انتشارات دانشگاه تهران

۴۹۷

مفرد و جمع

و

معرفه و نکره

«طرح دستور زبان فارسی. ۵»

تألیف

دکتر محمّد مُعین

استاد دانشگاه تهران

تهران

۱۳۳۷ شمسی

انتشارات دانشگاه تهران

۴۹۷

مفرد و جمع
و
معرفه و نکره

«طرح دستور زبان فارسی. ۵»

تألیف

دکتر محمد معین

استاد دانشگاه تهران

تهران

۱۳۳۷ شمسی

چاپخانهٔ دانشگاه

مفرد و جمع

تقسیم اسم از لحاظ تعداد

- اسم در فارسی از لحاظ تعداد[1] بر دو قسم است: مفرد، جمع

مفرد[2] آنست که بر یکی دلالت کند: مرد، اسب، باغ

جمع[3] آنست که بر بیش از یکی دلالت کند[4]: مردان، اسبان، باغها

در بعض زبانها مانند عربی جز مفرد و جمع، تثنیه[5] نیز وجود دارد، و آن کلمه‌ایست که بر دو دلالت کند

- اسم چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد، آنرا اسم جمع[6] نامند

۱- number nombre

۲- singular - singulier

۳- plural = pluriel

۴- نهج الادب ص ۳۵۴ - باید دانست که اصلا اسم عام جمع بسته شود، ولی در بعض موارد (که ذکر آنها بیاید) اسم خاص (علم) را هم جمع بندند.

۵- dual - duel

۶- collective noun = nom collectif

بها : ۸۰ ریال

II - تثنیه

الف - صرف

- درفارسی تثنیه ، وجه خاصی ندارد[1] . تثنیه و جمع مشترکند، یعنی هم دو را بصیغهٔ جمع استعمال کنند و هم سه و ده و هزار و عشره را ، مثلاً مردان به دو ، سه ، ده وهزارمرد اطلاق شود .

نجم‌الغنی گوید[2]: « در پارسی برای تثنیه لفظ جداگانه موضوع نیست ، بلکه از صیغهٔ جمع گاهی معنی تثنیه وگاهی معنی جمع گیرند بحسب قرینه وخواهش مقام. »

نمونه‌ای از استعمال تثنیه بصورت جمع :

«سوی قیصرش برد سر بر زگرد دو رخ زرد ولبها شده لاجورد.»

(فردوسی طوسی شاهنامه بنقل لغت‌نامه لاجورد).

« همی‌رفت خون از تن خسته مرد لبان پر زباد و رخان لاجورد »

(فردوسی ایضاً).

« مهران نبشتم بر روی زنان همچو زنان

چشمها کرده ز خوناب برنگ گلنار »

(فرخی سیستانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۹۲).

«دهان غنچه بدوزد نسیم باد صبا لبان لعل تو وقتی که ابتسام کنند »

(سعدی . بدایع چاپ کاویانی . برلین ۱۳۰۴ ص ۷۱)

در زبانهای باستانی

۱- اوستا - در اوستا تثنیه وجود داشته است ، و نشانهٔ آن از قرار است در مذکر و مؤنث :

حالات فاعلی[3] ، مفعول صریح[4] ، ندا[5] . â - سنسکریت â - (ودایی)

۱- Darmesteter, Etudes iraniennes . vol . 1 . Paris . p. 130.

۲- نهج الادب ص ۳۵٤ .

۳- nominative , Nominatif

٤- accusative, accusatif

٥- vocative, vocatif

I ـ مفرد

ـ اسم اصلا مفرداست وجمع فرع آن است .

همهٔ انواع اسم (اسم عام واسم خاص [علم] ، اسم ذات و معنی ، معرفه ونکره) در اصل مفرد باشند . اسم‌خاص درحقیقت قابل جمع بستن نیست ، مگر در صورتی که تغیرمعنی دهد[1]. اسم جمع نیز در صورت مفرد است و درمعنی جمع ، وآن خود قابل جمع بستن است[2] .

۱ـ دربن باب در رسالهٔ حاضر بحث خواهیم کرد :
۲ـ شرح آن بیاید .

و جند نمونهٔ دیکر[1]

۳ - پهلوی - در پهلوی ـ مانند فارسی ـ وجه خاصی برای تثنیه نیست[2]

فارسی

در زبان فارسی گاه تثنیه استعمال کنند، و آن در دو مورد است

الف ـ درمورد اسماء زوج دو لب، دو زلف، دو رخ.

ب ـ در مورد ترجمه از زبانهای بیگانه، مخصوصا عربی دو طرف، طرفین، دوجانب، جانبین

چون وجه خاصی برای تثنیه درفارسی نیست، در صورت لزوم یکی از قواعد ذیل را بکار برند:

۱ـ عدد «دو» را برسر اسم درآورند دو دست، دو پا، دو زلف

« بی قیمت است شکّر از آن دولبان اوی
کاسد شد از **دوزلفش** بازار شاه بوی »

(رودکی سمرقندی دیوان مصحح نفیسی ص ۱۰۳۵).

« و اما آن (ستارهٔ) روشن که برمنبر خداوند کرسی است، او را کفّ خضیب خوانند، ای دست حنا بسته از **دودست پروین** »

(ابوریحان بیرونی. التفهیم مصحح همائی ص ۱۰۲)

« سه ستدکان آفرننده را سنی‌مرنجان **دو بیننده** را.»[3]

(فردوسی‌طوسی شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص۱).

چو ستند کساسب دل بر ز درد ردیوان نامد **دو رخساره**زرد »

(فردوسی انصا ج ٦ ص ۱۴۵۴) .

« سوی قیصرش برد سر بر ز کرد **دو رخ** زرد ولبها سده لاجورد.»

(فردوسی. شاهنامه بنقل‌لغت‌نامه لاجورد)

۱- cf R. Kent, Old Persian, New Haven, Connecticut 1950, p 68; Sukumar Sen, Old Persian Inscriptions Calcutta 1941, p. 269,
علی‌اکبر داریوش نبشته‌های پارسی کهنه مندیجم. اکسفورد ص ١٦

۲- E. Blochet, Etudes de Grammaire pehlevie. Paris. p 34

۳- « بیننده » را درمصراع اول جمع ودرمصراع دوم تثنیه آورده است

حالات معمول معه[۱]، معمول غیرصریح[۲]، معمول عنه[۳]: bya - سنسکریت bhyâm -

حالت اضافی[٤] oə « - ôs

حالت معمول فیه[٥] ô - « رك : اضافی

در جمع :

حالات فاعلی، معمول صریح، ندا î - « - î[٦]

نمونه‌ای از تثنیه در نامهای مختوم به u (مذکر) .

کلمهٔ اوستایی minyu - مذکر است بمعنی (روح) = سنسکریت manyú ، در تثنیه بدین صورتها در می‌آید .

سنسکریت	اوستا	
manyú -	mainy - û , - u	حالات فاعلی، معمول صریح، ندا
many - úbhyâm	(mainy - ubya) pasubya	حالات معمول معه، معمول غیرصریح، معمول عنه
many - vas	maini - vå	حالت اضافی
- [۷]	(کاسانیك) (maini - vō) anhvo	حالت معمول فیه

۲- پارسی باستان - از اسماء تثنیه در پارسی باستان فقط چند نمونه بدست آمده . از همین چند نمونه و شباهت آنها باسماء اوستایی - که صرف خاصی برای تثنیه داشته - پیداست که در پارسی باستان نیز برای تثنیه صرف مخصوصی وجود داشته است مثال :

فاعل و معمول صریح	مفرد - gausha (گوش)	تثنیه gaushâ (دو گوش)	= سنسکریت ghosâ		
«	معه · «	dasta - (دست)	« dastaibiyâ (با دو دست)	«	hastâbhyâm
«	«	pâda - (پا)	« pâdaibiyâ (با دو پا)	«	pâdâbhyâm

---

۱ - Instrumental (فرانسوی ، انگلیسی)

۲- dative , datif

۳- ablative , ablatif

٤- génitive , génitif

٥-locative , locatif

٦- Jackson, An Avesta Grammar , part 1 . 1933 . Stuttgart , p . 64

۷ - Jackson , ibid , p . 78 .

« قل هل تربصون بنا الا احدی **الحسنیین**. »

(سورهٔ ۹ [التوبه] آیهٔ ۵۲) .

« بگو آیا انتظار میبرید بما مگر یکی از **دو نیکویی** »

(ترجمهٔ آیهٔ مذکور. تفسیر ابوالفتوح . ایضا ج ۲ ص ۵۹۱) .

تبصره - گاه در این نوع تثنیه ، علاوه بر آوردن عدد « دو » در اول ، نشانهٔ جمع آن را بآخر اسم در آورند :

« بی‌قیمت است شکر از آن **دو لبان** اوی — کاسد شدار دو زلفش بازار شاه بوی .»

(رودکی سمرقندی ، دیوان مصحح نفیسی ص ۱۰۳۵)

«بانگشت نمایم از **دو رخانت** — همی باده زانگشتم آید معطر »

(منصور منطقی رازی برگزیدهٔ شعرپاهنمام م معین ج ا چاپ ۲ ص ۶۹)

« بر همه نیکوان شهر شهی — هست با **دو لبانت** شهد تهی »

(نقل ترجمان البلاغهٔ رادویانی ص ۱۱).

« **دو زلفکانت** بگیرم ، دل بر از غم خویش

چو مرغ بسمل کرده در او در آویزم »

(حفاف نقل لغت فرس اسدی ص ۳۲۴)

۲- گاه برای رساندن دو تا یکی اسمی ، پس از آن کلمهٔ « زوج » یا « جفت » (بیشتر در تداول) آورند : یك زوج گوسفند ، یك جفت گوشواره ، جفت شیل مردانه (در تداول داش مشدیها)

۳- گاه صیغهٔ تثنیهٔ عربی را درفارسی بکار برند

درعربی برای تثنیه دو وجه است : الف - درحالت رفعی اسم را به - انِ ملحق کنند : رجلان (دومرد) ، فرسان (دو اسب)

ب - درحالت نصبی و جری اسم را به - یْنِ ملحق کنند رجلین (دو مرد) ، فرسین (دو اسب)[1]

۱- حبیب در « کتاب دستورسخن» ص ۲۵ - ۲۶ گوید : « تثنیه_هرچند در عربی آنرا دوحالتست با (ان) و با (ین) ، اما درفارسی‌اغلب با (ین) باشد ، یعنی درآخر مفرد (ین) افزوده ماقبل آنرا مفتوح خوانند ، و کلمات متغیره دراینجا باصل خود رجوع نمایند . (مثال:) دار ، دارین . حسن ، حسنین روضه ، روضتین اب ، ابوین (توام ، توأمان ، فرقد ، فرقدان)

« روزی سدم به‌رز به‌نظاره ، **دو چشم** من
خیره سد از عجـائب الوان کـه بنگرند . »
(بسار مرعری. برگزیدهٔ سعرباهتمام م معین ج ۱ حاپ ۲ ص۵۲)

« بدلها اندر آویزد **دوزلفش** حو دو زه اندرآویزد ندامس »
(حفاف ، لغت فرس اسدی ص ۴۳۷) .

« وبمضی حق السکر فی **الحالین** لحالقه ومولاه »
(سحهٔ نامهٔ فائم حلیفه نامیرمسعود غزنوی).

« و در هر **دوحال** فضای حق سکرحالقس مبنماید وصاحبس »
(برحمهٔ نامهٔ مذکور نار یح ابوالفضل سهفی
مصحح دکترفیاض ص۲۹۷ و۳۰۶-۷) .

« حورسان را **دورخ** نهاده هندسانرا سه صربه داده . »
(حاقانی سروانی تحفه‌العراقس حاب قریب ص۳۱)

« **دومعنی** میلارمان‌اند . »
(نظامی‌عروضی . جهارمقاله باهتمام‌بکاربده حاب سوم کتابفروسی روارص۷۵)

« **دوزلفش** حوحیم ورحیم دال رحس سیم وارمشك برسیم‌حال »
(عوفی. حوامع‌الحکایات سحهٔ کتابخانه‌ملی‌پاریس[صمیمهٔ فارسی۹۵] ص۲۸ الف)

« کر او لحتی‌ار زر برآرد بدوس **دولخت** است‌زلفین‌من کرد کوس »
(نظامی گنحوی . بنقل بهارعحم : زلفس) .

« **دورخ** حون‌حورهندی ز سه‌ر سه حو حنظل هر نکی زهری سسنه.»
(نظامی گنحینهٔ کنحوی حاب‌ارمغان ص ۴۳) .

« امّا اسیملت علیه ارحام **الانثیین** نبئونی بعلم ان‌کنتم صادقین »
(سورهٔ ۶ [انعام] آیهٔ ۱۴۴) .

« یا آنچه دربرگرفت براو رحمها **دوماده** حبر دهید مرا ار روی دانش ، اکر هستند راستگویان »

(نرحمهٔ آیهٔ مذکور . تفسیرابوالفتوح رازی چاپ‌اول ج۲ ص ۳۴۵).

وسوی نیز در زن داستن بکوسد ، واز **جانبین** سازکاری باسد . »
(کیکاوس‌ابن اسکندر. فابوسنامه مصحح نفیسی ص۹۸) .

« در کشور نوران وبغزنین و**عراقین** چون خواستی‌آوارهٔ فتح وظفرخوبش .»
(معزی بیشابوری . دیوان مصحح افبال‌ص۴۱۸).

« بروانه‌حرخ احضرش، برواز **نسرین**[1] از فرس
برواز **سعدین**[2] سرسرش، جندانکه برواداشته »
(حافانی سروانی . دیوان طبع عبدالرسولی‌ص۳۹۹).

« حون فدم بر نهاد بر **کونین** مر مراگشت دوحته **عینین** . »
(سنائی عزنوی حدیقه چاب مدرس ص ۲۲۴) .

« حون ز **کونین** بدر نهاد فدم حدبان را بماند و ماند فدم . »
(سنائی . ابصا ص ۲۲۴) .

« انحرافی ز **حایلین** باسد وان سرابت به **انثیین** باسد.»
(سنائی . ابصا ص ٦۹٦) .

« و حورسید مسرق حرد را ار **مشرقین** دل و دماغ انسان .. طالع کردانید (آفر ید گار) » .
(عوفی. جوامع‌الحکایات نسخهٔ خطی کنابخانهٔ ملی‌پارس بنشانی‌صمیمهٔ فارسی ۹۵ ص ۱۹ب)

«زانکه نادر باسد اندر **خافقین** کآدمی سر بر زند بی‌والدین . »
(مولوی بلخی رومی . مثنوی حاب حاور ص۱۴٦)[3]

تبصره - درعربی مفرر است که «ن» تثنیه را در اضافه حذف کنند . مراعات این فاعده درعبارات فارسی متکلف ودور از ذوق سلیم است ، و نیسندیدمان هم در ترکیب عربی آورده‌اند :

« نوسنده نیست برارباب فرایح سلیم و طبایع مستقیم که جمع بین**صناعتی النظم والنثر** تعذر دارد . » (سعدالدین وراوینی مرزبان‌نامه چاب دوم کتابخانهٔ طهران ص۲)

۱- نسرین نسرطائر ونسرواقع (دوصورت فلکی) ۲- سعدین . زهره‌ومشتری.
۳- دارمستتر (تتبعات ج۱ ص ۱۳۰)گوید : «گاهی شعرا ، بتقلید عربی نشانهٔ (تثنیهٔ) ـین را به کلمات فارسی ملحق کنند شاعری ، بتقلید کلمهٔ « ذوالقرنین » عرب ، کلمهٔ « ذوالخورشیدین » (صاحب دوخورشید)را استعمال کرده است» (دارمستتراز مولرس نقل کرده) وبدیهی است این نوع استعمالات در فارسی جایز نیست

درفارسی مراعات این حالات را نکنند ، ووجه اول بندرت استعمال میشود :
« **فرقدان** دو ستارهٔ روشن اند برسینهٔ خرس کوچك . »
(ابوریحان بیرونی . التفهیم ص۹۹-۱۰۰).
« سده **شعریانش** چودوچشم‌مجنون سده **فرقدانش** چو دو خدّ لیلی . »
(منوچهری دامغانی دیوان باهتمام دبیرسیاقی ص۱۱۵) .
« و سوم صورت[1] **توأمان** . » (بیرونی . التفهیم ص۹۰).
و در همهٔ حالات غالبا وجه دوم را استعمال کنند زوجین (زن و شوهر) ، والدین (پدرو مادر)، ابوین (پدرومادر)، اخوین (دو برادر)، دولتین(دو دولت) ،ملتین (دوملت) ، متخاصمین(دوخصم‌کننده)، مجلسین(مجلس‌شوری ومجلس‌سنا)، نورین (دو-روشنایی)، نیّرین (دودرخشنده) ، منخرین ، جناحین ، فرنفین ، لورتین ، کونین ، ثقلین ، کعنبین ، ثعلین[2] ، و در اعلام مانند حسنین (حسن ع و حسین ع)، فرقدین (دو ستاره برسینهٔ دب اصغر) ، آستین (بهبهانی و طباطبائی،دوسیدای‌مشروطیت)[3] ، عراقین(عراق عجم و عراق عرب)

« ای رسانیده بدولت فرق خود بر **فرقدین**
گسترانیده بجود و فضل در عالم **یدین** »
(منسوب به عباس یا ابوالعباس مروزی . تاریخ ادبیات‌ایران، دکترشفق تهران ۱۳۲۱ص۳۵-۳۶؛ تاریخ ادبیات درایران دکتر صفا ج ۱ تهران ۱۳۳۲ ص۱۵۵)

« ومیانشان ومیان **فرقدین** دوستارهٔ روشن است **عوهقین** نام‌کرده »
(ابوریحان بیرونی . التفهیم ص ۱۰۱) .
« وار حملهٔ کواکب مثلث دوکوکب‌است که آنرا **نیسین** خوانند . »
(بیرونی ، ایضاً ص ۱۰۳).

« اما اگر دختر دوشیزه باشد ، طلب داماد دوشیزه ، تا زن دل در شوی بندد

۱- از صورتهای منطقه‌البروج .

۲- cf . Farsça Grameri , Yazanlar : A . Ates , A . taızî . 1 Istanbul 1954 . p . 55 .

۳- رك : لغت‌نامهٔ دهخدا .

III- جمع

الف - فایدهٔ جمع

ـ جمع درموارد ذیل مستعمل است :

۱ ـ معمولا مفهوم جمع (از دو ببالا) را رساند · انسان ، حران ، کتابها، سنگها[1]

۲ ـ گاه اسم معنی (حاصل مصدر) را جمع آورند و فایدهٔ تأکید و مبالغه دهد :

« امیر بسیار بخندید و **شگفتیها** نمود . »

(چهار مقالهٔ عروضی چاپ دوم نگارنده ص ۶۴)

« (امیر معزی) **بزرگیها** فرمود ، و **مهتریها** واجب داشت · » (ایضاص۶۵)

« پاس ! با سنی که ارایش علم **نیکوییها** ...ی » (ایضا ص۶۶)

« چون نامهٔ (اسکافی) بامیر خراسان نوح بن منصور رسید ، آن نامه بخواند ، **تعجبها** کرد · » (ایضا ص ۲۴)

۳ـ گاه جمع اسم معنی (حاصل‌مصدر)، انواع را رساند :

« فنادی فی الظلمات ، آواز برداشت بلند در **تاریکیها** ای که تاریکی شب ، و تاریکی دریا ، و تاریکی شکنب ماهی »

(تفسیر کمبریج ورق ۳۷ ب ، I۱۰۰ در تفسیر سورهٔ XXI آیهٔ ۸۷) (براون ، تفسیر کمبریج‌ص۴۷۴)

« با انسان نیکویی کن بخلعت وصلت وامیدها و **دلگرمیها** نمودن »

(کیکاوس‌بن‌اسکندر قابوسنامه. ص۱۷۲) ·

« خورش را گوارش می افزون کند ز تن **ماندگیها** بیرون کند.»

(اسدی‌طوسی. فرهنگ سروری گوارش).

« انوری گر **خردگیها** می کند تو بزرگی کن ، بر آن خرده مگیر »

(انوری ابیوردی نهج‌الادب‌ص۶۰۷) .

«مرا **بساده دلیهای** من‌توان بخشید خطانموده‌ام وچشم‌آفرین‌دارم »

---

۱ - رك صفحات آینده

«(شاعر) . . درهمهٔ ابواب از قدر حاجت **بطرفی افراط و تفریط** بیرون‌برود.»
(شمس قیس رازی المعجم باهتمام مدرس رضوی چاپ‌اول ص ۳۲۸).

ب ـ نحو

ـ فعل برای دو تن ، جمع آید . فردوسی طوسی در جنگ تن تن رستم و اسفندیار گوید :

« به آورد کردن **برافراختند** / چپ‌وراست‌هرسوهمی **تاختند** ..»
« **برافراختند** آن زمان‌بال را / زرنش **بر کشیدند** کوپال را »
« **همی ریختند** اندر آورد گرز / چوسنگ اندر آید ز بالای برز»
« چوشمشیر‌ران هر دو **آشوفتند** / از آن زخم اندامها کوفتند »

(شاهنامه بخ ح٦ ص١٦٩٢) .

« اندر بنی اسرائیل مردی بود .. دو برادر زاده داشت ، واشان هـردو درویش **بودند** ، و از دنیاوی هیچ چیز **نداشتند** ، و پیش این برادر پدر که مال بسیار داشت **می‌رفتند** و شفاعت **می‌کردند** »

(ترجمهٔ تفسیرطبری . برگزیدهٔ نثر باهتمام نگارنده ح١ص٤٠)

« روزی پدر کودك و دایه هردو از خانه غایب **بودند** . »

(ظهیری‌سمرقندی سندباد نامه باهتمام احمدآتش ص١٥١) .

« شاه شلان‌را دو برادر دستور **بودند** یکی‌هنج نام و دیگری زیج نام. »

(سعد الدین وراوینی . مرزبان‌نامه ص ۱۸۳) .

ـ ضمیرهم برای دو تن ، جمع آید فردوسی در همان جنگ رستم و اسفندیار گوید

« کف اندر **دهانشان** شده خون وخاك / همه‌گبرو برگستوان چاك چاك.»
(شاهنامهٔ بخ ح ٦ ص ١٦٩٢).

و نیز رك شاهدی که از تفسیر طبری درفوق نقل‌شده

ـ در صورتی که فاعل بصیغه غیر ذی روح باشد ، فعل آن تابع همان قواعد است که در مورد جمع گفته خواهد شد ضمیر متعلق باسم شئیه غیرذی‌روح نیز ، در حکم ضمیر جمع است

ب ـ صرف

در زبانهای باستانی ایران :

- **اوستا** ـ نشانه های جمع در اوستا ازاینقرار است :

در مذکر ومؤنث :

فاعلی ، ندا : (asº) -ô ، â	=سنسکریت	-as
مفعول صریح : (-nsº) ، (-asº) â ' - ô	«	-as (-ns)
مفعول معه : bish -	«	-bhis
مفعول غیرصریح : (-byas) -byô	«	-bhyas
اضافی : -am	«	-âm
مفعول فیه : hu ، shu، -su	«	-su

در حنثی :

فاعلی ، مفعول صریح ، ندا : -، ا- =سنسکریت ا-[1]

نمونه ای ازجمع در نامهای مختوم به u (مذکر) .

دراینجا نیزهمان‌کلمهٔ ـ mainyu را[2] ملاك قرار میدهیم.

فاعلی : (mainy–avo)barshnavô	=سنسکریت	many - ávas
مفعول صریح : (mainy – ûsh) barshnûsh	» مؤنث-ûsh-ومذکر	many-ûn
مفعول غیرصریح،مفعول عنه : (mainy-ubyô) gâtubyô	سنسکریت	many-ábhyas
اضافی : (mainy - unam) zantunam	«	many – ûnâm
مفعول فیه : (mainy-ushu) van(g)hushu	«	many -úsu[3]

- **پارسی باستان** ـ درپارسی‌باستان نشانه های جمع بقرار ذیل‌است :

حالت فاعلی ـ اسماء منتهی به a ، حرف مصوت مـذکور ممدند و بصورت â درمیآید ، ویا با افزودن áha ساخته میشود :

1– Jackson, ibid, p. 64.

۲ـ رك : ص ٤

3– Jackson, ibid, p. 78.

(نطیری نیشابوری. بنقل دستور پهلوی . دبن محمد ص ۱۰۲) .

« نمیتوانند لطف و زیبائی الفاظ و ترکیب آنها و سایر **نازک کاریهای** صنعتی آن‌زبان‌را چنانکه باید وساید بفهمند . »

(دکتر قاسم غنی. ترجمه تازی ملکهٔ سبا (ترجمه) تهران۱۳۲۲ص بد).

مفرد · hamaranâ (جنگ) جمع : hamaranâ[1]

پهلوی ـ درزبان پهلوی دو نشانه برای جمع وجود دارد.

نخستین نشانهٔ جمع در پهلوی ân · (پازند ân =) است

مثال ·

مفرد	جمع
mart (مرد)	mart-ân (مردان)
frazand (فرزند)	frazand -ân (فرزندان)

علامت جمع « ـ ان» از پارسی باستان (زبان عهد هخامنشی) باقی‌مانده، چه اسماء مختوم به a ـ (چنانکه گفته شد) در این زبان درحالت جمع اضافه مختوم به nâm[*] - گردد، با تمدید وتبدیل a به â، مثال

مفرد	جمع اضافه
baga (بغ ـ خدا)	bagânâm (ازخدایان)
martiya (مرد)	martiyânâm (از مردان)[2]

ازصورتهای گوناگون صرف اسما درجمع، همین یك صورت در پهلوی وفارسی بجا مانده است

«ـ ان » تنها علامتی است که در تفسیر پهلوی اوستا (زند)استعمال شده ، اما در متنهای جدیدتر مانند «بندهشن» ، علامت جمع منحصر بنشانهٔ مذکور نیست، ودرزبان متأخر بجای آن ، علامت دیگر جمع را استعمال کرده‌اند ·

دومین نشانهٔ جمع در پهلوی ihâ - = (پازند ihâ - =) است مثال ·

مفرد	جمع
dar (در)	dar -ihâ (درها)

۱ – رك : علی‌اکبر داریوش ، نبشته‌های پارسی کهنه ، بند پنجم ص ۱٦ - ۱۸ ،
Sukumar Sen, Old Perian Inscriptions. Calcutta. 1941, p 269. sqq.
۲ – S. Sen, p. 269,
علی‌اکبر داریوش ، نوشته‌های پارسی کهنه بند ۵ ص ۱۷.

مفرد : martiya (مرد) جمع : martiyâ =سنسکریت		martiyâh
« baga (بغ) « bagâha «		bhagâsah

اسماء منتهی به u ، این حرف درجمع مبدل به âva شود :

مفرد : dahyu (سرزمین، مملکت=ده) جمع :	dahyâva

حالت مفعولی ـ اسماء منتهی به a ، بدل به â شود

مفرد martiya (مرد) جمع	martiyâ

اسماء منتهی به u ، این حرف بدل به âva شود

مفرد . dahyu (سرزمین) جمع	dahyâva

حالت اضافی ـ جمع اضافی همهٔ اسما با افزودن nâm و تمدید حرف مصوت و تبدیل آن به â ساخته میشود

مفرد baga (بغ) جمع	baganâm
« dahyu (سرزمین) «	dahyunâm

حالت مفعول فیه ـ اسماء منتهی به a ، با افزودن u vâ جمع کردند[۱]

مفرد aniya (دیگر) جمع .	aniyâuvâ

اسماء منتهی به i و u با افزودن shuvâ جمع کردند .

مفرد mâdai (مادی) جمع	mâdaishuvâ
« dahyu (سرزمین) «	dahyushuvâ

حالت مفعول‌معه ـ درهمهٔ اسما با افزودن bish ساخته شود .

مفرد raucah (روشنایی) جمع :	raucabish
« baga (بغ) «	bagaibish
« martiya (مرد) «	martiyaibish

در خنثی

همهٔ اسماء خنثی که منتهی بحرف مصوت وچه حرف صامت باشند، جمع حالت فاعلی ومفعولی آنها هردو با تبدیل یا اضافه â ساخته میشود

۱ ــ با تمدید حرف مصوت ماقبل

دریزنی : مفرد zhane (زن) جمع : zhaneâ
« « mera (مرد) « merâ یا merê [۱] [۲]

نطنزی ـ علامت جمع ha - (ha) است :

مفرد : mirä (مرد) جمع mirähâ
« deraxt (درخت) « deraxth

سرخه‌یی ـ در سرخه‌یی ، حمع محتوم به an ـ ، an ـ یا به hâ- ، a- سود. نسانهٔ‌جستن درجمع‌اسماء ذی‌روح‌رححان دارد؛ اما سحیص‌جمع‌ذی‌روح وعیرذی‌روح راکاملا رعایت نکنند . گویند mirdian (مردان) ، zhikian یا zkikia (زنان) ؛ buBaján یا buBaha (بدران) ، dârán یا dârrhá (درختان) ، seraan یا seraha (خانه‌ها) ، nunhá (نانها) . گاه هردونشانه را باهم بکاربرند : shishehán (بطریها) (مفرد : shihoé) [۳]

لاسگردی ـ در لاسگردی معمولا حمع به ón ـ ختم سود :

purón (بسران) · darón (درختان) ، koetabón (koetabôŋ (کتابها) ؛ kalón (از kal) یا kačalón (از kacál) (کحلان) [۳]

سنگسری ـ سنگسری دارای سه حالت است که جمع در آنها بصورتهای محتلف درآید .

مثال ·

مفرد		جمع
فاعلی : meıkoeín	(مرد)	merkoeínun (meroeínha) mird
حالت (oblique) ؛ merkoeíni	»	merooeínuni
مفعول صریح : merkoeínde	»	merkoeínunde
فاعلی : zhekoeín	(رن)	zhení

۱ـ رك : ح ۳ صفحهٔ قبل . ۲ ـ رك : ح ٤ صفحهٔ قبل

۳ – Christensen , ibid . vol . II . Kobenhavn 1935 . p . 65 .

kust (جانب ، طرف ، ناحیه) kust- îhâ (جوانب ، اطراف، نواحی)
این شکل جمع ، جدیدتر از شکل نخستین است وجز در متنهای متأخر دیده نمیشود ، چنانکه در کتاب «مینوخرد» فقط چهاربار ودر کتاب « سکند گمانیك ویچار» فقط پنج بار بکار برده شده‌است همین‌نشانهٔ جمع است که درمتون پهلوی متأخربصورت
یـد hâ-درآمده و در زبان فارسی (دری) نیز «ـ ها» شده است[1] .

درلهجه‌های ایرانی

گیلکی - نشانهٔ جمع درگیلکی اصلا ân است که در حالات مختلف بصور ذیل درمیآید

حالت	مفرد	جمع
فاعلی	märd (شوهر)	märdân
مفعول صریح، مفعول غیرصریح	märdä »	märdânä
اضافی	märdɛ »	märdânɛ[2]

فریزندی و یرنی - نشانهٔ جمع دراین‌دولهجه ha - است که غالبا بصورت مخفف a - درمیآید

فریزندی مفرد märd (مرد) جمع - märha märda

» dœraxt (درخت) » doeraxtha ، xta -

درفریزندی نشانهٔ جمع Ûn - (فارسی ادبی - آن) گاهی بندرت دیده میشود، آنهم درمورد انسان ؛ märdun (مردان) ، janun (زنان) (نیز jänha ؛ jäna)

۱ - E Blochet, Etudes de Grammaire Pehlvie, Paris, p 35-36, E. Sh D. Bharucha, Lessons in pahlavi - Pâzand, Part 1 (3d edition); Bombay 1939, p 35-36;

ر . آبراهامیان ، راهنمای زبان پهلوی ۱۳۱٦ ص ٦۹

۲ - cf. Christensen, Contributions à la dialectologie iranienne, vol. 1 Kobenhavn 1930, p.78.

۳- نظیر این جمع درپاوه‌ای و اورامانی هم هست

٤ - ibid, p. 177 -8.

(مفرد و جمع ۲)

در برنی : مفرد zhane (زن) جمع : zhaneâ
« « mera (مرد) « merâ یا merê[1] ۲

نطنزی ـ علامت جمع ha - (ha) است :

مفرد mıra (مرد) جمع mıräha
« deraxt (درخت) « deraxth

سرخه‌یی - در سرحه‌ی ، حمع محتوم به an – ، an – یا به hâ–، a- سود.
نسانه‌حسیں درحمع‌اسماء ذی‌روح‌رححان دارد؛ اما سحیص‌جمع‌ذی‌روح وعیرذی‌روح
راکاملا رعاںت ںکنند گویند mirdian (مردان) ، zhikian یا zkikia (زنان) ؛
buBaján یا buBaha (ںدران) ، dârán یا dârrhá (درختان) ،
seraan یا seraha (حانه‌ها) ، nunhá (ناںها) . گاه هردوسانه را باهم بکاربرند :
shishehán (بطرںها) (مفرد : shihoé)[3]

لاسگردی - در لاسگردی معمولا حمع به ón ـ ختم سود :
puıón (سران) : darón (درختان) ، koetabön (koetabôϽ (کتابها) ؛
kalôn (از kal) یا kačalôn (از kacál) (کحلان)[3]

سنگسری - سنگسری دارای سه حالت است که حمع در آںها بصورتهای
محتلف درآید .

منال :

مفرد		جمع
فاعلی : merkœín	(مرد)	merkœínun (merœínha) mird
حالت (oblique) ؛ merkœíni	»	meroœínuni
مفعول صریح : merkœínde	»	merkœínunde
فاعلی : zhekœín	(زن)	zhení

۱ــ رك : ح ۳ صفحهٔ قبل . ۲ ــ رك : ج ٤ صفحهٔ قبل
۳ – Christensen , ibid . vol . II . Kobenhavn 1935 . p . 65 .

kust (جانب ، طرف ، ناحیه) kust- îhâ (جوانب ، اطراف، نواحی) این شکل جمع ، جدیدتر از شکل حسنین است وجز در متنهای متأخر دیده نمیشود ، چنانکه در کتاب «مینوخرد» فقط چهاربار ودر کتاب « سکندگمانیك ویچار» فقط پنج بار بکار برده شده‌است همین‌سانهٔ جمع است که درمتون پهلوی متأخربصورت -hâ درآمده و در زبان فارسی (دری) نیز «ـ ها» شده است[۱] .

در لهجه‌های ایرانی

گیلکی ـ سانهٔ جمع درگیلکی اصلا an است که در حالات مختلف بصور ذیل درمیآید

حالت	مفرد	جمع
فاعلی	mard (شوهر)	märdân
مفعول‌صریح، مفعول غیرصریح	mäidä «	märdânä
اضافی	märdɛ «	mäidânɛ[۲]

فریزندی و یرنی ـ سانهٔ جمع دراین‌دولهجه ha ـ است که غالبا بصورت مخفف a ـ درمیآید

فریزندی مفرد maid (مرد) جمع märha märda

« « dœiaxt (درخت) « doeiaxtha ، xta ـ

درفریزندی سانهٔ جمع Ûn ـ (فارسی ادبی ـ آن) گاهی بندرت دیده میشود، آنهم درمورد انسان . mardun (مردان) ، jänun (زنان) (نیز jänha ، jäna)

۱ - E Blochet, Etudes de Grammaire Pehlvie, Paris, p 35-36, E. Sh D. Bharucha, Lessons in pahlavi - Pâzand, Part 1 (3d edition), Bombay 1939, p. 35-36;

ر . آبراهامیان ، راهنمای زبان پهلوی ۱۳۱٦ ص ٦۹ .

۲ – cf. Christensen, Contributions à la dialectologie iranienne, vol. 1 Kobenhavn 1930, p 78.

۳ـ نظیر این جمع درپاره‌ای و اورامانی هم هست

٤ – ibid, p. 177 -8
(مفرد و جمع۲)

دکتر نوابی (آنرا) داست doxtur Nawwâbi hestaya

(سعر از آقای سید محمد گلن‌قیه‌یی)[۱]

کردی ـ در کردی ففظ مفرد و جمع وجود دارد و برای سحیص مفرد از جمع ، بآخر اسم yak = ak (یك) را افزابند ، متال : merov ak (یك سحص)[۲]

معهذا در کردی جمع بکار برده میشود و علامنس ـ ان است : مفرد kizm جمع kiz − an .[۳]

پاوه‌یی و اورامانی ـ جمع هم درلعات اصل اورامابی وهم درلغات‌مستعار ، با افزودن â ـ سکیل مبسود ، که مربوط است به ha ـ فارسی : zhänâ (زبان) ، sâtâ (خران) ، sâwâ (سبها) ، m[ə]nâfeqâ (منافقان ، منملمان) . اگر اسم مفرد به ae ، - ä - ختم‌سده باسد ، ابن حروف مصوت بس از â ـ جمع حدف سوبد . kurrä (سرىحه) ، جمع kurrâ . همان حرف مصوب بابان کلمه در لغت qse (حرف ، سحن) (کلمهٔ عربی ـ فارسی · قصه) در جمع حدف سود و سکل جمع qsâ است . همحنس kä - ، kae - در جمع به kâ ـ بدل سود .

kurräkâ (سرىحکان) ، zaıuäkâ (اطفال)[٤]

در منتهای موحود اورامابی جمع مختوم به ê را می بنیم (zorutäkâ [اطفال] ، kuırê [سرىحه] ، kuııakê [سرىحگان]) ابن سکل معمولی در لهجهٔ اورامابی است ، که مانند سمنانی حالت oblique مخصوصی را درجمع حفظ کرده است (حالت فاعلی · ê − ، حالت . obl · âna −)[٥]

---

۱ ـ یادداشت ازآقای منوچهر مرتضوی .

۲ – P . Beidar › Grammaire kuıde . Parıs 1926›p.10-11 .

۳ – Jaba › Dictionnaire kuıde - Français . Publıé par F . Justi . St . - Pétersbourg 1879 . p . 333 .

٤ – Cf Christensen › Les Dialectes d ' Awıomân et de Pâwä › Kobenhavn . 1921 › p . 55 .

٥ – ibıd · p . 55 .

zhekœíni : oblique	(زن)	zhenúni
zhekœínde : مفعول صریح	»	zhenúnde
فاعلی : kuotoé	(کودك)	kuotȧ , kuotún
kuotoéj : oblique	»	kuotúni
مفعول صریح :	kuotóed , kuotóede	[1]kuotúnde

شهمیرزادی – علامت جمع فارسی ân ـ (فارسی عامیانه un ـ) در لغت سهمیرزادی zanón (زنان) ظاهر میشود اما علامت معمولی جمع hȧ ـ است :

zanhȧ (زنان) ، pioeihȧ (پدران) ، doeraxthȧ (درختان) [۲] .

هرزنی – علامت جمع در زبان هرزنی « oy ـ » است که در آخر اسم واقع میشود .

کتاب = keteb	keteb-oy = کتابها
باغ = râz	râz – oy = باغها

دراسامی مختوم به حرف مصوت ، اگرمصوت خاتمه تجانسی با « o(y) » داشت فقط «y» بآخر اسم افزوده شود .

کلاه = kolö	köloy = کلاهها

والا « oy – » رابآخر اسم افزایند ، و در هر صورت خواه مصوت آخر کلمه تجانسی با « o(y) » داشته باشد وخواه نه ، اگر«oy» درآخر کلمه آورند برای اهل زبان مفهوم وفصیح است .

کلاه = kölö	köloy = kölö – oy = کلاهها
لباسهایم پاره شده بود	ölatoyem deresdaya

۱ – برای نمونه‌های دیگر، رك : Christensen , ibid . vol . II . p . 121

۲ – ibid . p . 163 .

حالت	سکل۱	سکل۲	سکل۳	شکل۴
فاعلی	án	—	—	—
اضافی	- ání	- egh	—	—
معمول‌عبرصریح	- ánra	- ánar	- ár	—
معمول صریح	- án	- ánra	- ánar	- ár
معمول فیه	- án	—	—	—
مفعول معه	- án	—	—	—
معمول عنه	- án	—	—	—
ىدا	- án	—	—	—[1]

فارسی – در زبان فارسی پنج علامت جمع معمول است : ـ ها ، ـ ان ، ـ ات ، ـ ون ، ـ ین .

۱ و ۲ـ « آن » و « ها »

نشانهٔ اصل جمع در فارسی دو است : ـ ان و ـ ها .

اشتقاق ـ نشانهٔ ـ ان همریشهٔ ـ ان پهلوی[2] است که آن‌هم از حالت‌جمع اضافهٔ (کلمات مختوم به a) پارسی باستان مأخوذ است [3] .

نشانهٔ ـ ها ، در ریشهٔ هند واروپایی thwa ـ بوده است که معنی اسم جمع[4] داشته است [5] .

برای استعمال این دو نشانه قواعد و استثناآت بسیار است . در جدول ذیل بطور خلاصه میتوان اسمائی را که به ـ ان و ـ ها جمع بسته میشود ، ملاحظه کرد .

۱ – G . W . Gilberston , The Balochi Language . Hertford . 1923 . p . 19 .

۲ – رك ص ۱۵ همین کتاب ۳ – رك : ایضاً ص ۱۵ ٤ – collectif

۵ – جانلری . سخن ٤ : ۱ ص ۷۱ – ۷۲ بنقل از Salemann , Grundriss , 1 . 1 . p . 282 : Gauthiot , Du pluriel persan en - hâ , MSL , t xx , fasc . 2 , p . 74 .

اورازانی - تقریباً بدون استثناء همهٔ انواع اسامی درین لهجه با آن ân - جمع بسته میشود . ریگان (ریگها) ، داران (درختها) ، بالان (بچه‌ها) ، سیفان (سیبها) [۱] .

بروجردی - علامت جمع â - است :که به hâ - فارسی مرتبطست : doxtrâ (دختران) ، peserâ (پسرها) ، gûsbannâ (گوسفندها) ، daraxtâ (درختها)، sangâ (سنگها) [۲] .

لری - علامت‌جمع‌درلهجه‌های‌لری gäl - ، yäl - ، äl - است،مثلاً ângäl = آنها (ânhâ) [۳] .

در سرانویدی علامت حمع eyl - است · gûsbanneyl (گوسفندها) ، kiceyl (کاهها)[۲] . در بویر احمدی · ناجبکل (باحکها ، مردمان شهری) ، حرل (خرها)[٤] .

باباطاهری - دردوبیتی‌های باباطاهر اشخاص واشیاء به - ان جمع بسته‌شده‌اند :

« جو روز آیه بگردم گرد کویت (گیتی)

جو سو آیه **بخشتان** وا نهم سر . »

(دیوان باباطاهر . طبع ارمغان . چاپ دوم تهران ۱۳۱۱ ص ۳٦)

« **لاله‌کاران** دگر لاله مکارید **باغبانان** دودست ازگل‌بدارید »

« اگر عهد **گلان** این بو که دیدم بیخ گل بر کنید و خار بکارید . »

(ایضاً ص ۴)

بلوچی - در بلوچی حالات مختلف وجود دارد ، وعلامت جمع هم طبق آنها تغییر میکند . اینك ساخته‌های جمع ، که محض نمونه میتوان به mard (مرد) ملحق کرد :

۱ - جلال آل احمد . اورازان . تهران ۱۳۳۳ ص ۵۸ . ۲ - یادداشت آقای شهیدی . ۳ - رك : دائرةالمعارف‌اسلام مقالهٔ Lur بقلم و مینورسکی . ٤ - داشور . دیدنیها و شنیدنیهای ایران ج ۲ ص ۱۱٦ .

در تفسیر کمبریج نخجیران ،آهوان ، میشان ، اسپان ، ستران ،گاوان ، خران ، گوسپندان ، بزان ، مرغان ، ملخان ،کرمان آمده[۱] ، ونیز کبیان[۲] و خوکان در تفسیر مزبور دیده میشود :

« ولونشاء لمسخناهم علی مکانتهم ، و اگر بخواهیمی ایشانرا در خانهای ایشان **کبیان وخوکان** کنیمی . »

(تفسیر کمبریج . ورق ۱۸۴ الف ، I . ۹ ، سورهٔ ۳٦ آیهٔ ٦۷)

« به چون دنیای این جهان که یافتهٔ آدمیان باشد و بیلهٔ **کرمان** . »

(تفسیر کمبریج ورق ۱۷٦ الف ، I . ۱۲) (براون تفسیر ص ۴۵۱)

« ابلیس گفت برو وسوی کشاورزان و **گاوان وخران** سو ، و زنان و بچگان ایشانرا ـ همه را ـ هلاك کن »

(تفسیر کمبریج ورق ۲۰۲ ب ، I . ۵) (براون . تفسیر ص ۴۹۴)

« سار سرم هست و نوای خرم هست
اسپان سکبار و **ستوران** گرانبار . »

(فرخی سیستانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ۱۳۱۱ ص ۸۳)

« مخالفان تو **موران** بدند و مار شدند
برآر زود ز **موران** مار گشته دمار . »

(مسعود رازی . بنقل تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض . تهران ۱۳۲۴ ص ۵۹۴)

« داعیه‌ای درباطن من پدید آمد ، . . . **خران** را بفروختم واسب خریدم . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله . چاپ نگارنده ۱۳۳۱ ص ۴۳)

« چو تاریك غاری دهـن بهن و ساز
دو بشکن چـو شاخ **گوزنان** دراز . »

۱ ـ براون تفسیر ص ۴۳۳ . ۲ ـ یعنی میموںها .

ـ ها	ـ ان
همهٔ کلمات در زبان مخاطبه وتکلم	ـ
جانداران	جانداران
جمادات ومایعات	بعض جمادات
اسماء معنی	بعض اسماء معنی
نباتات	نباتات
اجزای نبات	ـ
اعضا ومتعلقات بدن	بعض اعضا ومتعلقات بدن
اسماء دال بروقت وزمان	اسماء دال بر وقت وزمان
اعداد	بعض اعداد
اسم جمع	اسم جمع
ضمیر	ضمیر

اینک تفصیل این اجمال

I ـ اسم

۱ ـ **جانداران** (ذوی العقول و غیر ذوی العقول) به « ـ ان » جمع بسته شوند[1] :

« و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و**مردمان** از **جانوران** پدید آورد . . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی چاپ وزارت فرهنگ . تهران ۱۳۲۲ ص ۱۳۷)

« وچون **ماران** که از دوش ضحاك برآمدند ... »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ایضا ص ۱۳۷)

۱ ـ برهان قاطع مصحح نگارنده ج ۱ سال ۱۳۳۰ ص لط ـ م ، قریب ص ۳۳ ؛ قیفهی ج ۱ ص ۲۵ ؛ C. Salemann und V. Shukovski, Persische Grammatik. Leipzig 1947, s. 24

« نه تجوبز بدر ، نی حکم مادر رسانیدی **پسرها** را بدختر . »

(عنیمت بنقل بهج الادب ص ۳۵۵)

« دو زلف مشکبار او بجشم اشکبار من

چوچشمه‌ای که اندر او سنا کنند **مارها** . »

(قاآنی سیرازی . دیوان چاپ علمی ـ معرفت ۱۳۲۸ ص ۲۷۶)

و عامه عالبا اینگونه کلمات را به « ـ ها » جمع بندند و برخی ار نوبسندگان وگویندگان ـ مخصوصاً درآناری که برای عامه نگاسته‌اند ـ از آنان بیروی کرده‌اند :

« ولی او را **مورچه‌ها** تکه و باره بکنند »

(صادق هدایت انیران . چاب دوم سال ۱۳۳۰ . تهران ص ۳۷)

« آن‌رور بوی بیشه **اسبهایشان** را بدرخت بسته در کمین نشستند . »

(ص . هدایت ایضاً ص ۴۰)

« جای ببس (سبل) آن **مگسهای** درست میخارید و میسوخت »

(ص . هدایت . ایضا ص ۴۲)

« بیایید ای **کبوتر های** دلخواه

بدن کافورگون ، پاها چو سنگرف . »

(ملك‌الشعراء بهار نمونه‌های شعرنو . از انتشارات سخن . سمارهٔ ۴ . تهران . ص۹)

« چیستی ای نهان از نظرها ای نشسته سر رهگذرها »

« از **پسرها** همه ناله برلب نالهٔ تو همه از **پدرها** »

(نیما یوسیج . افسانه . تهران . چابخانهٔ علمی ۱۳۲۹ ص ۷)

تبصره ـ « یابو » قاعدةً باید به « بابوان » جمع بسته سود ، ولی « بابوها » گویند و نویسند :

« هرچهارنفر سرداران بختیاری را به **یابوها** نشانیده از زیرسکم اسب‌هابهای

(اسدی . گرساسب‌نامه . چاپ حبیب یغمائی . تهران ۱۳۱۷ص۵۸)

« جان **گرگان** و **سگان** از هم جداست
متحد جانهای **شیران** خداست . »

(مولوی . مثنوی . جاب علاءالدوله سال ۱۲۹۹ ص ۳۳۴)

« چو مرغ خانه باکی دانه جوییم
که سه دریا جو ما **مرغابیانیم** . »

(مولوی . کلیات چاپ هند ص ۴۸۳)

« طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگه بخوردند **کرمان** سرم . »

(سعدی بوستان . مصحح محمدعلی فروعی . تهران ۱۳۱۶ ص۴۲)

« و **اسبان** تازی با زین وزر ... روانه گردانید . »

(حافظ ابرو . ذیل جامع التواریخ . چاپ
دکتر خانبابا بیانی تهران ۱۳۱۷ ص ۶۲)

« **مرغان** از سوق زندگی زبان درود و نشاط گشوده ... »

(محمد حجازی . اندیشه . تهران ۱۳۱۹ ص ۱)

بعض گویندگان سبك هندی و متأخران ما نیز جانداران را به « ـ ها »
جمع بسته اند ·

« ای زبون در حلقهٔ زنجیر زلفت **شیرها**
سر بصحرا دادهٔ چشم جوست **نخجیرها** . »

(صائب . بنقل نهج‌الادب تألیف نجم الغنی
طبع لکنهو ۱۹۱۹ م . ، ص ۳۵۵)

« سکنج نامه‌ام خون جگر درآستین دارد
سعی ریزی تماشا کن ز پرواز **کبوترها** . »

(ناصرعلی . بنقل نهج‌الادب ص ۳۵۵)
(مفرد و جمع ۳)

واصول عقاید صرف شده بود »

(میرزا آقاخان کرمانی ایضاً ص ٦٨)

« تعبیر و کرنای و خروش درهم پیچیده بازار **خراطان** وسراچهٔ **مسگران** را بخاطر میآورد . »

(محمدعلی جمالزاده هفت‌قصه . تهران ۱۳۲۱ ص ۷۷)

« راستی چرا **صنعتگران** جز صورت زیبا و منظره‌های دلکش چیز دیگری بما نمی‌نمایانند . »

(محمد حجازی پریچهر تهران ۱۳۰۸ ص ۲۳)

« پی درنگ **زنان و کودکان** را برداشته خود را بشاه ایران برسانید »

(محمد حجازی . اندیشه ص ۳)

حتی« بزرگان » برای جانوران (غیر انسان) هم استعمال شده ·

« چنان بد که روزی ز نخچیرگاه
همی راند ، برگس برابر بر داست »
« ز هر گونه‌ای چند نخجیر داست
مر اورا به هسوی بر ، بود راه »
« همه هرچه بود از **بزرگان** و خرد
هم از راه نزدیك هیسوی برد »

(فردوسی شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴٦۰)

گاه نیز بتبع عامه این نوع کلمات را به « ــ ها » جمع کنند

« شهر بلد ، شهرمکان ، شهرزمین ، شهر زمان
کنند مدح او بجان ، بطرز **حقگزارها** . »
خطیبها ، ادیبها ، اریبها ، لبیبها
قریبها ، غریبها ، صغارها ، کبارها .»
« بعهد او نشاطها کند و انبساطها
بعهد در فاطها رسوق سبزخوار ها »

آنها را زنجیر و بیش انداخته بسمت دهنهٔ دربند ایلغار کنان رفتند . »

(گلستانه مجمل التواریخ بنقل لغت نامه »

«العیاذ بالله کودهٔ ملا که لودهٔ حداست و هر قدر هل امتلأت بگوئید هل من مزید میگویند ، مثل یابوهای برخور کم دو ، آفت کاه و غارت جو ! »

(از نامهٔ قائم مقام . سبك شناسی ج ۳ ص ۳۵۴)

ولی این کلمه در نظم ونثر قدیم دیده نشده است

۳ ـ اسمها و صفتهایی که جای موصوف (کسان) نشینند (بسیط یا مرکب) تابع قاعدهٔ فوق‌اند و به « ـ ان » جمع بسته شوند

« و **نیك اندیشان** و **بدکرداران** را پاداش و پادافراه برابر داشت . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۴)

« بر همه **نیکوان** شهر شهی نیست با دولتانت شهد شهی »

(بنقل ترجمان البلاغهٔ رادویانی . چاپ احمد آتش . استانبول ۱۹۴۹ م ص ۱۱)

« ایشان از خوف پسر آن **دختران** را در میان همدیگر نامزد **شوهران** کردند . »

(رشیدالدین فضل‌الله جامع التواریخ . ج ۲ باهتمام بلوشه ۱۳۲۹ قمری ص ۸۴)

« **نغمه پردازان** بزم دلگشایی و **معرکه آرایان** مضمار سخن سرایی . »

(اسکندر بك منشی . عالم‌آرای عباسی . نسخهٔ خطی . در خروج شاه‌اسمعیل)

« ناگاه ترکی از **صاحب منصبان** سورت .. گفت . »

(میرزا آقاخان کرمانی . هفتاد و دو ملت برلین مطبعهٔ ایرانشهر ۱۳۴۳ قمری ص ۷۳)

« روزی یکی از **دانشوران** ایران آنجا آمد که همهٔ عمرش در علم کلام

در بعض کلمات نیز ، طبع سخنگویان بزبان فارسی جمع « ـ ها » را (بجای ـ ان) ترجیح دهد . خانمها [که همه چنین گویند ونگویند خانمان (برای عدم‌اشتباه با خانمان بمعنی‌خانه واثاثهٔ‌آن)] .

۳ ـ اسم وصفت (جانشین موصوف) مختوم به « ـ ا »

پهلوی ـ بلوشه گوید : کلماتی‌که درفارسی جدید مختوم به ـ ا هستند ، در پهلوی مختوم‌به ـ اك âk ـ میباشند ، وآن از ـ آکه âka ـ پارسی‌باستان‌آمده و بتوالی مبدل به ـ آی âi ـ و ـ ا â ـ شده[۱] .

مسلم است که در دورهٔ زبان پهلوی این تبدیل ـ لااقل دربعض حالات ـ انجام شده بود بدین وجه کلمهٔ داناك dânâk « دانا » در جمع گاهی داناکان dânâk – ân و زمانی دانایان dânây – ân شده[۲] ، واین کاملتر بوده چه درجمع ، k ـ شوند ـ âk ـ بین دو حرف مصوت[۳] محفوظ نمانده ، و دستهٔ مختوم به âkân ـ پهلوی در فارسی جدید ـ که جز شکل مختوم به ـ ایان âyân ـ را نمی‌شناسد[٤] ـ خود را حفظ نکرده است[۵]

دارمستتر گوید : ی y در « دانایان » جمع « دانا » معرف ك k است پهلوی دانا « داناك » dânâk و جمع آن « داناکان » dânâkân است

تخفیف ك k کلمات مختوم به aka ـ بطورمطلق صورت میگیرد ، درحالیکه در کلمات مختوم به ak ـ نسبی است در پهلوی نیز k در دو شکل مزبور بطور مختلف عمل شود ، در صورتیکه در فارسی k حذف گردد ، پهلوی هم آنرا کمتر

---

۱ ـ دستهٔ کلمات مختوم به âi ـ در زبان جدید نیز ممکن است‌مشتق از دسته‌ای شامل حرف دندانی (dental) باشد ، مثلا hvadâtha * ، فارسی‌خدای ، سپس‌خدا ، جمع خدایان ، pâda ، فارسی‌پای و پا ، جمع پایان . ۲ ـ ممکن است‌در زمان وعصری ـ که کاملا مشخص نیست ـ کلمهٔ مورد بحث داناکان dânâgân تلفظ میشده نه‌دانایان dânâyân و g و y در پهلوی یك شکل‌دارند وبنابراین غیرممکن است بدانیم درچه عصری داناکان‌به دانایان مبدل شده‌است .

۳- voyelle ٤ـ باستثنای کلمهٔ نیاکان‌که شرح آن بیاید

۵ – Blochet , Etudes de Grammaire Pehlvie , p 41 – 42

(قاآنی شیرازی دیوان چاپ ۱۳۰۲ قمری ص ۱۷)

« یك حس رضایتی نسبت **بزنها** در خاطرم ایجاد گردید »

(محمد حجازی . پریچهر ص ۴۳)

« و بهمین مناسبت ، **جانورها** هم شروع بمهاجرت کردند »

(ص هدایت . ولنگاری . تهران ۱۹۴۴ م . ص ۵۶)

« دیروز بود یکی از **طلبکارهاش** آمد و در خونهٔ من رسوائی بارآورد »

(ص . هدایت . حاجی‌آقا . تهران ۱۳۴۵ قمری ص ۵۳)

گویندگان و نویسندگان قدیم و مخصوصاً ابوالفضل بیهقی در ترجمهٔ نامه‌های تازی بغداد ، گاه صفات (بجای موصوف) ذوی‌العقول را به « ـ ها » جمع بسته‌اند[1] .

« وزان پس فرستاد **کسها** بروم بهند و بچین و بآباد بوم . »

(فردوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۴٦)

« و اصحاب او (رسول ص) که برگزیدگانند ، و ازواج او که **پاکیزها**اند . »

(ابوالفضل بیهقی تاریخ . مصحح دکتر فیاض ص ۳۱۴)

« و عهدی است که بر پیغمبران و **فرستاده های** او ـ که بر ایشان باد درود ـ گرفته شده »

(ابوالفضل بیهقی . ایضاً ص ۳۱۴)

« چون دانست خجستانی که شهر نوائیم گشاد ، **کسهاء** خویش‌را بو بر این نواحی فرمان داد »

(تاریخ سیستان ص ۲۳۷)

---

۱ ـ مرحوم بهار نوشته‌اند . « در تاریخ بیهقی درترجمهٔ نامه‌های تازی بغداد تعمدی دارد (ابوالفضل بیهقی) که جمع ذوی‌العقول را همه‌جا « ها » جمع بندد ، ولی‌درمتن کتاب‌طبق قاعده وقیاس بالف و نون جمع می‌بندد » (سبك شناسی ج ۲ ص ۷۷) . باید دانست که این امر در « ترجمهٔ بیعت سلطان مسعود) دیده میشود ، آن هم در چند مورد نه همه‌جا ، و علامه دهخدا بر آن بودند که ترجمهٔ فارسی این نامه‌ها ـ باتفاوت بینی که درسبك آنها با سبك تاریخ بیهقی مشهود است ـ از ابوالفضل نیست

ونوروز نامهٔ منسوب بخیام و مجمل‌التواریخ والقصص وتاریخ سیستان می‌بینیم .

دوم ، قاعده‌ای که در این باب استخراج کرده‌اند مبنی براینکه اگر کلمه دراصل مختوم به « ی» بوده درجمع « ی » باز گردد ، والا کلمه مستقیماً به « ـ ان » ختم شود ، مورد تأمل است ، چه چنانکه گفتیم در پهلوی این کلمات مختوم به âk بوده ودرجمع âkân ـ یا âyân ـ داشته ، و در قرنهای چهارم تا پنجم ، هردونوع کلمات هم به ـ ان جمع بسته شده و هم به ـ یان

اما شواهد استعمال جمع به « ـ ان »

« و نزدیك **ترساآن** آن چنانست که او (یونس) بشکم ماهی سه شبانروز بوده است »

(بیرونی التفهیم ص ۲۴۸)

« خاصه گروه **ترساآن** که سیرت ایشان . . بغایت رسیدست . صیانت و امانت »

(التفهیم ص ۲۵۱)

« واین جایگاه **داناآن** و نیك مردان و **پارساآن** است »

(ترجمه و شرح قصهٔ حی‌بن یقظان مصحح کربن ص ۸۲)

« پس چون این کالبد تباه شود ، نفس **داناآن** و **پارساآن** بدان عالم بدانکه همی جست وطلب همی کرد ، برسد بی‌رنج »

(ایضاً ص ۸۳)

« وحال‌آن مایه چون حال‌چوب است که درود گر کرسی ازوی کند ، و**داناآن** آن مایه را و آن جزو را « هیولی » خوانند . . و **داناآن** را اندرین سخنهای بسیارست »

(ایضاً ص ۳۵)

« و **داناآن** این فرشته راعقل فعال نام کردند . »

(ایضاً ص ۳۵)

حفظ میکند، مثلا در جنب « داناکان » dânâkân ، [illegible] هم وجود دارد که میتوان « داناگان » dânâgân یا شاید « دانایان » dânâyân خواند، و در هر حال ثابت میکند که k اصلی متعلق بکلمه بوده است[1]

فارسی - اسم وصفت (جانشین موصوف) مختوم به « ـ ا » در فارسی آنگاه که بعلامت جمع « ـ ان » ملحق شود دو قاعده دارد

۱ - مرحوم بهار نویسد : « (در عهد سامانی) در جمع بستن کلمات عربی یا فارسی اگر آخر آنها الف باشد تنها « الف ونون جمع » میفزاید ، واگر کلمات مختوم بالف ویاباشد « یاوالف ونون » مراد اینست که بخلاف عمدهٔ متأخرین کلمات مختوم بالف در موقع جمع بستن به « ـ یان » جمع بسته نمی‌شده است ، بلکه علامت جمع تنها « ـ ان » بوده است ، وقاعدهٔ خاصی جز قاعدهٔ مرسوم در میان نبوده است ، چنانکه لغاتی مانند « بنا » و « فنا » و « ترسا » و « ناسزا » و « دانا » و « کانا » و « بینا » که بعد از آنها حرف « یاء » نبوده است ، همه وقت در کتب دست نخوردهٔ قدیم به « بناآن » و « فناآن » و « ترساآن » و « ناسزاآن » و « داناآن » و « کاناآن » و « بیناآن » جمع بسته میشده ، بخلاف کلمات « خدای » و « کدای » و « بی‌سروپای » و « سرای » وغیره را که در اصل پهلوی و دری « یاء » جزء کلمه بوده ، به « خدایان » و « کدایان » و « بی‌سروپایان » و « نغمه‌سرایان » جمع می‌بستند »[2]

وهم مرحوم بهار راجع به تاریخ سیستان نویسد « درموقع جمع بستن اسامی که آخر آنها الف باشد ، اگر آن الف متصل بیاء اصلی بوده باشد ، در جمع (یا) را میآورد ، چون « خدایان » ، وهرگاه لغتی ختم بالف شود و در اصل لغت یایی نباشد ، آنرا بدون یاء جمع بندد ، چون « بناآن » و« ناسزاآن » (ص ۲۷۸ [تاریخ سیستان]) .

نخست باید دانست که این قاعده در قرنهای چهارم پنجم درخراسان معمول بوده ، چنانکه آثار آنرا در التفهیم بیرونی و تفسیر قرآن (کمبریج)[3] وجامع الحکمتین ناصرخسرو

۱ - دارمستتر تتبعات ج ۱ ص ۱۲۳ ۲ - بهار سبك شناسی ج ۲ ص ۶۱ .

۳ - در تفسیر مزبور « ترساآن » و « پارساآن » و « شکیباآن » در جمع ترسا و پارسا وشکیبا آمده (براون تفسیر ص ۴۳۲)

مؤلف تاریخ سیستان قاعده‌ای را مراعات کرده وآن این است که در جمع اسمهایی که آخر آنها الف است ، اگر آن الف متصل بیای اصلی بوده باسد در جمع «ی» را میآورد چون « خدا یان » ، و هر گاه بالف ختم سود و دراصل لغت یایی نباشد آنرا بدون «ی» جمع می‌بندد چون « بناآن » و « ناسزاآن » ۱ : « با اگر همهٔ ولایتها بشود این یکی بدست شما بماند و بدست عربا و **ناسزاآن** نیوفتد . »

(تاریخ سیستان . مصحح بهار . تهران ۱۳۱۴ ص ۲۷۸)

در هرحال ازقرن هفتم جمع اینگونه کلمات به « ـ یان » مطرد است :

« **پارسایان** روی در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز . »

(سعدی . گلستان . طبع قریب ص ۷۱)

« بازیان را غم احوال گرانباران نیست

پارسایان مددی تا خوش وآسان بروم »

(حافظ سیرازی . دیوان مصحح محمد

قزوینی چاپ زوار . تهران ۱۳۲۹ ص ۲۴۷)

« خو ، . چوب بندی باسد که **بنایان** و کنایه نویسان ونقاشان دردرون وبیرون عمارت ترتیب دهند . »

(محمد حسین تبریزی . برهان قاطع : خو)

استثنا ـ دارمستتر گوید : « فارسی جدید (در جمع) جز شکل مختوم به ـ ایان **âyân** ـ را نمی‌شناسد[۲] ، باستثنای کلمهٔ « نیاگان » **nyâgân** ، جمع نیا **nyâ** که سکل اصلی آن در وندیداد فرگرد ۱۹ بند۲۲ بشکل **nıyâkân** دیده میشود »[۳] هم دارمستتر ، پس از بحث از جمعهـای « بندگان » و « داناباں » نوبسد[٤] : « باقی

۱ ـ تاریخ سیستان . مقدمه بقلم بهار ص که ۲ ـ رك ص ۲۹ .

۳ ـ دارمستتر تتبعات ایرانی ج ۱ص ۱۲۳ ، Spıegel , Grammatik , p . 63

٤ ـ تتبعات ایرانی ج ۱ ص ۱۲۳ .

« اردور بیری دیدم زیبا وروزگاردیده و برو نشان **برناآن** بود وسکوه‌پیران . »
(ایضاً ص ۷)

« پیری ازدور پدیدآمدز بیا وفره‌مند وسال‌خورده ، و روزکار درازبروبرآمده، و وی را نازکی **برناآن** بود که هیچ استخوان وی سست نشده بود . . »
(ایضا ص ۳)

« و آن **داناآن** اند که صورت علم ایشان نیکوست و جهال مرآن صورت را که مرایشان راست ـ نتوانند دیدن . »
(ناصرخسرو جامع‌الحکمتین ص ۱۸۰)

« (شاه) **داناآن** و بزرگان را بخواند ، و آن دانشها پدیدشان نمود . شاه با بزرگان و **داناآن** برسرآن نهال‌شد شاه دیگرباره با **داناآن** پدیدار درخت‌شد . »
(خیام ، نوروزنامه مصحح مجتبی مینوی ص ٦۷)

« تا اگر همهٔ ولایتها بشود ، این یکی‌بدست شما بماند وبدست عربا **وناسزاآن** نیوفتند »
(تاریخ سیستان . مصحح بهار ص ۲۷۸)

دوم کلمات مورد بحث درجمع به « ـ یان » ملحق‌شوند ، واین قاعده هم ازقرن چهارم ببعد ـ حتی در خراسان ـ متداول بوده است (اگر تصرف ناسخان نباشد) . اینک شواهد آن :

« این همه درست آید بنزدیك **دانایان** و بخردان »
(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱٤۷)

« و در لشکر قارن **ترسایان** بودند که از اهواز با او آمده بودند بسیار . »
(تاریخ بلعمی ترجمهٔ تاریخ طبری چاپ نول‌کشور ۱۳۳۴ قمری‌ص۴۵٦)

« ودیگر معلوم همهٔ **دانایان** آن باشد »
(کیکاوس‌بن اسکندر قابوسنامه باهتمام سعید نفیسی . تهران ۱۳۱۲ ص ۱۱)

(مفرد و جمع ٤)

۴ ـ اسم وصفت (جانشین موصوف) مختوم به « ـ و »

این نوع کلمات نیز تابع قاعدهٔ فوق است ودرجمع به « ـ ان » بیش‌ازین‌علامت، یایی بدان‌افزوده سود · دلجو ، دلجویان ـ دروغگو، دروغگویان ـ ماهرو ، ماهرویان ـ خوبرو ، خوبرویان[1] :

« محقق همان بیند اندر ابل که در **خوبرویان** چین وچگل . »

(سعدی . بنقل امثال وحکم دهخدا ص ۱۵۰۴)

« حسن **مهرویان** مجلس گرچه دل میبرد و دین

بحث ما درلطف طبع وخوبی اخلاق بود . »

(حافظ شیرازی . دیوان ص ۱۴۰)

استثنا ـ بلوشه گوید[2] : در پازند وپارسی ، ـ ک k ـ در کلمات پهلوی‌مختوم به ـ وک ûk ـ حذف‌میشود ، واین‌علامت به ـ و û ـ مصوت‌تبدیل‌میگردد . درپارسی نو، بهنگام‌جمع‌بستن، پس‌ازپسوند ـ ان ân ـ ، ـ و û مصوت تبدیل‌به «و»صامت‌میشود، وبلافاصله پیش‌ازآن ـ و u آید، بعبارت دیگر ـ و + ان û+ân ـ بدل به ـُ وان uvân ـ سود . معلوم نیست که همین حال درپازند وپارسی وجود داشته‌یانه ، زیراحروفی که در آنها بکاررفته‌این موضوع را حل‌نمیکند ، مع‌هذا محتمل‌است که همین‌حالت در آن‌دو ـ مانند فارسی‌جدید ـ وجود داشته‌باشد .

مثال :

پهلوی	yâtûk	جمع	yâtûk - ân
پازند	jâdû	»	jâdû - â
فارسی	جادو	»	جادوان

بنابرآنچه گذشت اسمها و صفتهای مختوم به « و » که در اصل (پهلوی) به « ـ وك ûk » ختم‌میشده‌اند ، در جمع به « ـ ان » یاء نپذیرند : آهو (پهلوی âhûk) ،

---

۱ ـ مفرد این کلمات با «ی» هم استعمال شده : دلجوی ، دروغگوی .

2 – Blochet , Etudes de Grammaire pehlevie , p . 42 – 43 .

میماند حالتی که در آن فارسی ک k درآک âk را در همان طراز کلمهٔ مختوم به ـَک ak ـ حفظ کرده است ، و آن کلمهٔ نیاگان nyâgân جمع « نیا » است ، پهلوی nyâk ، niyâkân . » در فارسی‌جمع نیا (جد) « نیاگان» و« نیاکان » هردو آمده است ، و اصل کلمه درپهلوی ـ چنانکه دیدیم ـ نیاك niyâk است[1] (ودرفارسی نیزنیاك‌بجای نیا آمده[2]) و در جمع باصل باز گردد .

نو آنی که پیش **نیاکان**[3] من | بزرگان و فرخنده ناکان مـن
پرستنده بودی تو خود با نیا | نحویم همی زبن سخن کیمیا .

(فردوسی طوسی ، ساهنامهٔ بخ ج ٦ ص ١٦٧١)

« ای **نیاکان** پاك ! زادگان مرا ... ار خون گرم خود در حانشان بدمید . »

(محمد حجاری . اندیشه ص ٢)

در التفهیم ببرونی طبق یك نسخه بقیاس نیاکان ، جمع مولای (مولی) عربی « مولاکان » آمده بجای « مولابان »[4] .

در تفسیرقرآن (کمبریج) (ورق۷۹ ب) نیز«مولاکان» جمع مولی‌آمده‌است[5] .

تبصره ـ کلمات فوق را در زبان تخاطب ، میتوان به « ـ ها » جمع بست ، وایں استعمال‌هرحند حایزاست نیکونیست[6] دانا ، داناها ـ پرسا ، پرساها ـ بنا ، بناها .

در ین صورت اگراصل کلمه با یاء هم‌مستعمل باشد ، بهتراست درجمع « ـ یها» آورند : جا = جای ، جایها ـ پا = پای ، پایها ـ سرا = سرای ، سرایها

و در غیر این صورت (در کلمات فارسی و عربی) افزودن یاء در جمع خطاست چنانکه پرسایها ، بنایها و عصایها نتوان گفت .

---

1 – H. S . Nyberg , Hilfsbuch des pehlevi . II, s . 162 ;
آبراهامیان ، راهنمای زبان پهلوی ص ٦٩

٢ ـ ابا شاهی که ملك توقدیم است (قدیمی)
نیاکت بوده پاك (دراصل . برد ماك) از اژدهاکا
(دقیقی نقل لغت فرس ص ٢٥٣ با تصحیح علامه دهخدا)

٣ ـ در فهرست ولف وشاهنامهٔ بخ : نیاگان (باکاف فارسی)

٤ ـ رك : التفهیم ص٣٨١ و٣٨٢ .

٥ ـ براون تفسیر ص ٤٣٣ .

٦ ـ نهج‌الادب ص ٣٥٥ .

« گرنه تهی باسدی بیشتر **جویها**
خواجه چرا میرود تشنه بهر **کویها** ؟
خم که درو باده نیست ، هست خم از باد پر
خم پر از باد کی سرخ کند **رویها** ؛
مست تهی خارها نیست درو بوی گل
کور نجوبد ز خار لطف گل و **بویها** .
با طلب آتسین روی چو آتش ببین
بر بی دودش برو زود درین **سویها** .
درحجب مشك موی روی‌سبن ، وه چه روی !
آنکه خدایش سسست دور ز **رو شویها** !
بر رخ او پرده نیست جز که سر زلف او
گاه حو جوگان سود ، گاه سود **گویها** .
باده چو از عفل بود رنگ ندارد رواست
حسن تو چون یوسفی است تاچکنم **خویها** ؟
ای که بسی حانها موی بمو بسته‌انـد
چون مگسان سسته‌اند برسر هر **مویها** !
مفخر نبریزیان ، شمس حق ذوالبیان
توی بتو عشق تست ، باز کن این **تویها** .»
(مولوی . کلیات شمس چاپ نول کشور ۱۳۳۵ قمری ص ۷۷)[۱]

۵ - جمادات ومایعات را به « ـ ها » جمع بندند[۲] : سنگ ، سنگها ـ چوب، چوبها ـ کلوخ ، کلوخها ـ تیر، تیرها ؛ آب و هوا نیز درین شمار است نامهای دال

---

۱ - درهمین غزل ، گوینده « ابرو » را خلاف قاعده برای ضرورت شعر به « ابرویها » جمع بسته است :
آهوی آن نرگسش صید کند جزکه شیر واست شود روح چون کژ کند ابرویها .
۲ - قبفهی ص ۲۵ - ۲٦ ؛ قریب ص ۳۲ ـ ۳۳ .

آهوان - ابرو (پهلوی brûk [۱] ، ابروان - جادو (پهلوی jâtûk)[۱] بمعنی ساحر ، جادوان - بانو (پهلوی بانوك bânûk)[۲] ، بانوان - نیکو (پهلوی nê(va)kôk)[۲] ، نیکوان ، زانو (پهلوی zânûk) ، زانوان :

« چنین گفت پس بانوی **بانوان** پرستنده‌ای را کز ایدر دوان »
« بمژده شبانگه سوی او شوید بگویید و گفتار او بشنوید . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۱ص ۱٦۳)

وچنین‌است خسرو (در پهلوی xu-srav،[۳]husrûv [٤]) که در جمع «خسروان» آید :

« **بخسروان** جهان ناز اگر کند شاید
سکر لبی که خداوند طبع شیرین بود . »

(ملك‌الشعراء بهار . مجموعهٔ مقالات وقطعات راجع بدرگذشت پروین اعتصامی . تهران ۱۳۲۰ ص ۸)

تبصره - در جمع کلمات مزبور به « - ها » در زبان تخاطب ، میتوان آنها را بدون یاء آورد [۵] : دلجو، دلجوها - ماهرو ، ماهروها - دروغگو ، دروغگوها .

ولی اگر اصل کلمه با یاء هم مستعمل باسد بهتر است درجمع « - یها »آورند : مو = موی، مویها - جو = جوی، جویها - کو = کوی ، کویها - بو = بوی ، بویها - سو = سوی، سویها - رو = روی ، رویها - خو = خوی ، خویها ،گو = گوی، گویها - نو = نوی ، نویها[٦] :

۱ - رك برهان قاطع مصحح نگارنده چاپ زوار . تهران ۱۳۳۰ .
2 - H . S . Nyberg , Hilfsbuch des pehlevi.II , s 157 .
3 - G . de Menasce , «Shkand - Gumânîk Vıcâr » , p . 277 .
4 - P . Horn , « Grundr . d . Iran . Philol . » 1 . 2 . s . 67 , 142 .
۵ - رك : تبصرهٔ ص ۳٤ .
٦ - رك : تبفهی ص ۲۹ .

= عارها[1] ـ کشور ، کشوران = کشورها - گوهر ، گوهران = گوهرها ، آذر ، آذران = آذرها :

« پراگند گرد جهان موبدان   نهاد از بر **آذران** گنبدان . »

(دقیقی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۹۸)

« نکوسند در کشتن **آذران**   بآب لطیف و بخاك گران .. »

« میان‌را ببندند و کوشش کنند   همه **آذران** را پرستش کنند ... »

(زرتشت بهرام پژدو. زراتشت نامه چاپ روزنبرگ ص۳۳،در باب « نیکوداشتن آذران »)

نباید تصور کرد که این جمع تنها بعلت تشخص دادن به «آذر» استعمال شده ، زیرا صریحا آذران بمعنی آتشها هم آمده است :

« برآمد بزبرآن تگرگ ازهوا   چنان پتك پولاد آهنگران »

« چه بهتر زحرگاه وطارم کنون   بحرگاه و طارم درون ،آذران . »

(منوچهری دامغانی ص ٦١)

شاهد استعمال آذرها :

« تا حوادی من ز آذربایجان دردیده‌ام

راستی خواهی چه **آذرها** بجان دردیده‌ام . »

(فرهاد میرزا[2] . زنبیل ص ۳۱۸ [دراصل جای ۲۹۲ !])

« بدو گفت : پاك بزبن اندر آر   همه **کشوران** را بدین اندرآر. »

(دقیقی ، شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۴۲)

« بر آن بی بها چرم آهنگران   بر آویختی نو بنو **گوهران** . »

(فردوسی طوسی ، شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۴۸)

---

۱ ـ قبعهٔ ص ۲۹   ۲ ـ از قول اعتضادالسلطنه ، وقتی‌که جواد مطرب را ملل از حرکت خود از آذربایجان ، تا زنجان گریزانید .

برموضع ومحل وناحیه هم مشمول همین قاعده است :

« همه **بومها** پر ز نخچیر گشت
بحوی **آبهـا** چون می و سیر گشت . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۷ ص ۲۱۵۳)

« ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول
زین**هواهای** عفن،وین **آبهای** ناگوار.»

(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی دیوان چاپ‌ارمغان ص۱۶۱)

« کنون معنی و جنگی کشیده بینی حیف
جو حواجگان معطل بکنج **مسجدها** .»

(کمال‌الدین اسمعیل دیوان چاپ ملک‌الکتاب ص ۹)

« انوسروان میگوید **شهرها** را بعدل محکم کنند که آن باروبی است که آب آنرا نریزاند و آتش نسوزاند . »

(ابوحامد کرمانی . عبدالعلی مصحح عامری تهران ۱۳۱۱ ص ۵۴)

« در یکی از **باغهای** مصفـای شمران میهمان بودیم . »

(محمدعلی جمال‌زاده . هفت قصه ص ۱۳)

« **رودها، دریاها ، بیابانها ، کوهها** و **جنگلها** برای‌آنها هریك یك جهان‌بی‌پایان و ترسناك مینمود . »

(کاظم‌زاده ایرانشهر . مقدمهٔ هفتاد و دوملت . ص ۵)

« **تیغه‌های** سمسبز جلو آفتاب میدرخشید . »

(ص . هدایت . انیران ص ۴۱)

تبصره ــ کلمات ذیل راهم به « ـ ها » و هم به « ـ ان) جمع بندند . اختر ، اختران= اخترها ، ستاره ، ستارگان=ستاره‌ها ـ جویبار ، جویباران= جویبارها ـ آخشیج ، آخشیجان =آخشیجها ـ کوهسار ،کوهساران =کوهسارها ـ غار، غاران

«**حیله‌ها**سان جمله حال آمد لطیف

کل شیء من ظریف هو ظریف »

(مولوی. مثنوی طبع نیکلسن ، دفتراول‌ص۶۱، طبع‌میرزا محمود . ۱۳۰۷ قمری ص۲۶)

« ای **هنرها** نهاده بر کف دست **عیبها** را گرفته زیر بغل . »

(سعدی . گلستان ص ۶۴)

« حکیم روبان هلاك خویستن یقین کرده محزون سد وبگریست واز **نیکوییها** که با ملك کرده بود سیمان گشت »

(عبداللطیف طسوحی . هزار و یکسب . حاب حاور . بهران ح ۱ سال ۱۳۱۵ ص ۳۶)

« من‌هم س‌از این همه **کوششها** که در راه او کردم . . باتهام زندقه ناچار نبسدم ار اصفهان بگریزم »

(میرزا آقاخان کرمانی . هفتاد و دوملت ص ۶۸ ـ ۶۹)

(نقاس **خوبیها** و **قشنگیهائی** را که ما نمی‌بینیم دیده و آن **جلوه‌های** کذرنده را برای ما نگاه دارد . »

(محمد حجازی بریحهر ص ۲۳)

تبصرهٔ ۱ ـ جمع مصدر ـ مصدر نیز در حکم اسم معنی است و به ـ ها جمع بسته سود :

« از **پریدنهای** رنگ و از **تپیدنهای** دل

عاسق بیچاره هرجا هست رسوا مبشود . »

(بنقل دبن محمد . دستور بهلوی ص ۱۰۲)

تبصرهٔ ۲ ـ جمع اسم مصدر ـ اسم‌مصدر هم در حکم اسم معنی است و در بهلوی وفارسی جمع بسته میسود . در بهلوی جمع خورسن (خورش) « خورسنان» و جمع پورسشن (پرسش) « پورسشنیها » آید .

۶ ـ اسماء معنی را به « ـ ها » جمع بندند [1] :

« و هرچهارشان گرد کرد و بنشاند بفراز آوردن این **نامه های** ساهان و **کارنامه‌ها** سان . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۶ - ۷)

« و دیگر که اندرو **داستانها** ست که هم بگوش وهم بکوشش[2] خوش‌آید .»

(مقدمهٔ ساهنامهٔ ابومنصوری . ایضاً ص ۱۳۸)

« فنادی فی‌الظلمات ، آواز برداشت بلند در **تاریکیها** . . . »

(تفسیرقرآن کمبریج . ورق ۳۷ ب ، 1 . ۱۰ درتفسیرسورهٔ ۲۱آیه ۸۷)

(براون تفسیر ص ۴۷۴)

« و **پیغامها** داد درمعنی میراث و مملکت چنانکه شرح داده آید . »

(ابوالفضل بیهقی . ناریخ ص ۱۷)

« بسیار امید بود در طمع ای‌وای **امیدهای** بسیارم . »

(مسعود سعد لاهوری . دیوان مصحح باسمی . طبع کتابفروسی ادب نهران ۱۳۱۸ ص ۳۵۷)

« متوکل را بنده‌ای بود فتح نام . . و همهٔ **هنرها** و **ادبها** آموخته . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه ص ۲۰)

« با ایشان نکویی کن بخلعت وصلت و **امیدها** و **دلگرمیها** نمودن .»

(کیکاوس . ایضاً ص ۱۷۲)

« امیر بسیار بخندید و **شگفتیها** نمود . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله طبع نکارنده چاپ سوم . کتابفروشی زوار ص ۶۴)

« (امیرمعزی) **بزرگیها** فرمود ، و **مهتریها** واجب داشت . »

(ایضاً ص۶۵)

« باش تا ببینی که ازین علم **نیکوییها** بینی . »

(ایضاً ص ۶۶)

---

۱ ـ قبفهی ص ۲۵-۲۶ ؛ قریب ص ۳۲-۳۳

۲ ـ ظ : بکوش (بضم کاف وکسر واو) یعنی گویش وگفتار (تصحیح علامه دهخدا) .

(مفرد و جمع ص ۵)

اندوهان (اندهان) = اندوهها (اندهها) ـ عمزه ، عمزگان = غمزه‌ها[۱] ـ سوگند ، سوگندان[۲] = سوگندها ـ اندیشه ، اندیشگان = اندیشه‌ها .

« ایا نشسته باندیشگان حزین و نژند
همیشه اختر تو بست وهمت توبلند . »
(اعاجی ترجمان البلاغه‌چاپ عکسی ص ۲۴۹ ب ومتن‌چاپ سربی ص۳۵)

« بخوردم من آن سخت سوگندها
جو بذرفتم آن ایزدی بندها »
(فردوسی طوسی شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ١٦٣٥)

« وبیز بدر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنیم »
(ابوالفضل بیهقی تاریخ ص ۱۵۱)

« مگر کابین غمان بر دلت کم شود
سر بر مژگانت بی نم شود . »
(فردوسی شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۵٦)

« نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن
غمهای ترا بطبع بسهم گردن »
(ابوحنیفهٔ اسکاف بنقل لباب الالباب چاب لیدن ج ۲ ص ۱۷۵)

« و چون بنده اختیار حق بدید از اختیار خود اعراض کرد ، از همهٔ اندوهان برست رضا مرد را از اندوهان برهاند و ازچنگ عفلت برباید . »
(ابوعلی جلابی‌هجویری غزنوی . کشف‌المحجوب مصحح و ژوکوفسکی . لنینگراد۱۹۲٦م . ص۲۲۰)

« فغان از آن دو سیه زلف و غمزگان که همی
بدین زره ببری و بدان ز ره ببری »
(عنصری بنقل ترجمان البلاغه ص ۱۰)

---

۱ – قبفه‌ای ص ۲۹ ۲ – تاریخ سیستان مقدمه بقلم بهار ص که

در فارسی اسم مصدر به ـ ها جمع بسته شود : کنشها ، روشها ، خورشها ، پرورشها ، خنده‌ها ، گریه‌ها ، ناله‌ها :

« مر اورا (مردم را) بازگشت بعالم علم است ، چنانک بدیدآمدنش اندرین عالم بغذاهاء بدنی و **پرورشهاء** بدنی است . »

(ناصر خسرو . جامع‌الحکمتین مصحح ه . کربن و م . معین ص ۲۰۸)

و همچنین است حاصل مصدرهای مختوم به ـ ی : خوبیها ، بدیها ، نیکیها .

« با ایشان نکوئی کن بخلعت وصلت و امیدها و **دلگرمیها** نمودن »

(کیکاوس بن اسکندر قابوسنامه ص ۱۷۲)

« **بزرگیها** فرمود و **مهتریها** واجب داشت »

(نظامی‌عروضی چهارمقاله . مصحح نگارنده چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ۶۵)

« باش ! تا ببینی که ازین علم **نیکوییها** بینی »

(ایضاً ص ۶۶)

« امیر بسیار بخندید و **شگفتیها** نمود . »

(ایضا ص ۶۴)

« دو لب خواهم . یکی در می‌پرستی یکی در **عذرخواهیهای** مستی . »

(طالب آملی بنقل دین محمد . دستور پهلوی ص ۱۰۲)

« مرا به **ساده دلیهای** من توان بخشید
خطا نموده‌ام و چشم آفرین دارم . »

(نظیری . بنقل دین‌محمد . ایضا)

« نگویم ای‌فلک ! از **کجرویهایت** بر گردی
شب وصلست خواهم اندکی آهسته بر گردی . »

(فیضی بنقل دین‌محمد ایضا)

تبصرهٔ ۴ ـ کلمات ذیل به « ـ ها » و « ـ ان » هردو جمع بسته شوند : سخن ، **سخنان** = سخنها ـ گناه ، گناهان = گناهها ـ غم ، غمان = غمها ـ اندوه (انده) ،

« **غنچگان** در برده‌های رنگین چون عروسان سرمگبن افندا کرده بساره ، ونکس نموده رحساره »

(حواحه عبدالله انصاری . رسایل حاب وحید ص ۷۷)

« باد در سایهٔ **درختانش** گسترابیده فرش بوفلموں .»

(سعدی . گلستان ص ۱۰)

« سود و زیان **گیاهها** و برگ **درختان** نیك ندانستی (حکیم روبان) . »

(طسوحی هزارویکشب ح ۱ ص ۲۸)

«**درختان** سر تحسین می‌حنمابیدند »

(محمد حجازی اندیشه ص ۱)

استثنا ـ سنبل ، سنبل‌ها (به : سنبلان) ـ خار ، خارها (به · خاران)[1] ـ سبزه ، سبزه‌ها (به . سبزگان) ·

« همه کهسار بر زلفین معشوقان و بر دیده

همه زلفین ز **سنبلها** ، همه‌دیده ز عنبرها (عبهرها) »

(منوچهری دامغانی ایضاً ص۱)

« ای کف چون بحر گوهر دار تو

از کف سایم بکنده **خارها** . »

(مولوی کلیات ص ٦۸)

« **بسبزه‌ها** دگر آن نزهت و طراوت نه

در آبها دگر آن رفت و روانی بیست »

(سهریار . دیوان ح ۱ چاپ تهران باهتمام ع زهری ص ۱۵۱)

تبصره ـ اما اجزاء **نبات** را عموما به « ـ ها » جمع بندند و آنها را در حکم جماد بشمار آورند · ساخ (شاخه) ، ساحها ـ ریشه ، ریشه‌ها ـ حوانه ، حوانه‌ها ـ ساقه ، ساقه‌ها ـ سکوفه ، شکوفه‌ها ـ میوه ، میوه‌ها[2] .

۱ ـ نهج‌الادب ص ۳۵۵ ۲ ـ قفهی ص ۲٦ .

« بس‌ازاین **سخنان** با همان خندهٔ زهرآمیز صورت خود را بطرف کوه گردانده و باز با نوك عصا بدامنهٔ کوه اساره نمود . »

(محمدعلی جمال‌زاده . هفت قصه ص ۵۴)

در تفسیر قرآن کمبریج « اندوهان » (جمع اندوه) ، « گناهان » جمع گناه ، « دردان » جمع درد ، و « سوگندان » جمع سوگندآمده است .

(براون . تفسیر ص ۴۳۳)

۷ ـ رستنی‌ها (ساتات) را به « ـ ها » و « ـ ان » هردو جمع بندند · درخت، درختها = درختان ـ نهال، نهالها = نهالان[۱] (بونهالان) ـ غنچه ، غنچه‌ها = غنچگان ـ گل ، گلها = گلان (بوگلان) ـ نرگس ، نرگسها = نرگسان[۲] .

« دو گل را به دو نرگس آبدار
همی سست ساسد **گلان** ۳ بابدار »

(فردوسی . بنقل لغت‌نامه : بابدار) .

« ر ببری حم آورد سالای راست
هم ار **نرگسان**٤ روسنایی بکاست »

(فردوسی ساهنامهٔ بخ ح ۵ ص ۱۲۷۴)[۵]

« مردم اندازند دل زی **نرگسان** او از آنک
نرگسانش زی روان مردم اندازند تیر »

(قطران تبریزی . دیوان باهتمام نخجوانی ص ۱۴۳)

« جو حور انند **نرگسها** ، همه سیمین طبق برسر
نهاده برطبقها بر ززر ساو ساغرها . »

(منوچهری دامغانی . دیوان باهتمام دبیرسیاقی ص ۱)

---

۱ ـ تبقهی ص ٢٦ ، قریب ص ۳۵ .   ۲ ـ مؤلف نهج‌الادب (ص۳۵۵) « نرگس » را مستثنی دانسته معتقد است که فقط به ـ ها جمع بسته شود ، ولی چنانکه بیاید « نرگسان » هم استعمال‌شده است .   ۳ ـ یعنی « دو رخ »   ٤ ـ یعنی « چشمان » .   ۵ ـ رك : فهرست شاهنامهٔ ولف « نرگس » .

«گر زآنکه نه در میان مایی برجسته چراست این میانها ؟ »

(مولوی . کلیات ایضاً ص ۲۵)

« همینکه معده‌ها اندکی تسکین یافت از نو باده پیمائی شروع کردند . »

(محمدعلی جمال‌زاده . هفت قصه . ص۱۵)

اما آنچه از اعضای بدن جفت است :آقای قریب نوشته‌اند[1] .

«آنچه ازاعضاء بدن زوج باشد به«آن» و«ها» جمع‌بسته شوند : چشم ، چشمان ، چشمها ، بازو ، بازوان ، بازوها ، زانو ، زانوان ،زانوها . »

مؤلفان پنج‌استاد نوشته‌اند[2] : « اعضاء بدن آنچه جفت است بیشتر آنها به ـ ها و ـ ان جمع بسته شود : چشم ، چشمها ، چشمان ، لب ، لبها ، لبان .

بابروان خو کمانی بزلفکان چو کمند

لبانت ساده عقیق و رخانت ساده پرند . قطران .

آنچه از اعضاء بدن که جفت است و به ـ ها و ـ ان جمع بستن آن رواست ، مطابق صورت ذیل است .

چشم : چشمها ، چشمان	زلفک : زلفکها ، زلفکان
ابرو : ابروها ، ابروان	دست : دستها ، دستان
مژه : مژه‌ها ، مژگان	انگشت : انگشتها ، انگشتان
رخساره : رخساره‌ها، رخسارگان	بازو : بازوها ، بازوان
رخ : رخها ، رخان	زانو : زانوها ، زانوان
لب : لبها ، لبان	رگ : رگها ، رگان
زلف : زلفها ، زلفان	روده : روده‌ها ، رودگان
گیسو : گیسوها ، گیسوان . »	

آقای دکترصفا نوشته‌اند[3] .

« برای استعمال اینگونه جموع ، هیچگونه قاعده‌ای در زبان فارسی موجود نیست ، واینکه بعضی‌خواسته‌اند بگویند اعضاء زوج آدمی را میتوان قاعده بالفونون

۱- ص۳۳ . ۲ - ص۲۶– ۲۷ . ۳– دکترصفا جمع‌الف ونون . مجلهٔ سخن ۱ ۲۰ ص۸۴ .

« برجاه التفات نمود (مرد) ، موسان سیه وسپید دید که بیخ آن **شاخه‌ها** را دایم بی فتور می‌بریدند . »

(نصرالله‌بن عبدالحمید . کلیله ودمنه چاپ‌فریب .
طبع پنجم تهران ۱۳۶۷ قمری ص ۴۱)

« یك چندی بر آمد ، ساخکی از بن **تخمها** (هسته‌های انگور) برجست . »

(خیام ، نوروزنامه ص ۶۷)

« این جهان همجون درخت است ای کرام !

ما بر او چون **میوه‌های** نیم خام »

(مولوی مثنوی طبع نیکلسن دفتر سوم ص۷۳ ، چاپ علاءالدوله ص ۲۲۵)

« آنها ، زیر **بته‌ها** ، سمسر بدست کسیك میکشیدند . »

(ص هدایت . انیران ص ۴۱)

۸ ـ از اعضای بدن و متعلقات ولوازم آن ، آنچه **یگانه** است ، به « ـ ها» جمع‌بندند . دهان (دهن) ، دهانها(دهنها) ـ زبان، زبانها ـ بینی، بینیها ـ پشت ، پشتها ـ میان ، میانها ـ کمر، کمرها .

« وطاعت خلق مر پیغامبران را ، و قلاده گشتن سخنی که ایشان ـ علیهم‌السلام ـ از خدای‌خلق را کنند اندر **گردنهاء** ایشان . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین ص ۲۲۵)

« ای مهرنو در میان جانها ! وی مهر نو بر سر **زبانها!** »

(جمال‌الدین عبدالرزاق . دیوان چاپ
وحید دستگردی . تهران ۱۳۲۰ ص۳۹)

« ای حبالت عمکسار **سینه‌ها !** وی جمالت رونق گلزارها ! »

(مولوی . کلیات چاپ هند ص ۶۸)

« در لعل بتان سکر نهادی بگشاده بطمع آن **دهانها .** »

« سوی قیصرش برد سر بر ز گـرد

دو رخ زرد و **لبها** سده لاجورد . »

(فردوسی ساهنامه بنقل لغت‌نامه : لاجورد)

« همی رفت خون از بن خسته مـرد

لبان بر ز باد و **رخان** لاحورد . »

(فردوسی . ساهنامه بنقل لعت‌نامه : لاحورد)

« کـفت آن دسه کـه هر صبحی بدان

حرب میکردی **لبان و سبلتان** . . »

(مولوی مثنوی جاب نیکلسن دفترسوم ۴۳ ، حاب علاءالدوله ص ۲۱۰)

« مهتران ببنم برروی زنان ، همحو زنان

چشمها کرده **ز** حونابه برنگ گلنار »

(فرخی سیستانی . دیوان ص ۹۲)

« دست و بابس سوس و منزل کن زیر آن **زلفکان** جون سمشاد . »

(فرحی ابضاً . ص ۴۳)

« بهار بصرب و محدی و احلاقت زیاحینها

بهشت حکمت وحودی و **انگشتانت** کوثرها . »

(منوچهری دامغانی . دیوان . ص ۲)

« بر همه نیکوان سپهر سهی نیست با دو **لبانت** سهد سهی »

(بنقل ترجمان البلاغه . ص۱۱)

« دو **زلفکانت** بگیرم ، دل برار عم خویس

جو مرغ بسمل کرده در او در آویزم . »

(جماف بنقل لغت فرس ص ۳۲۴)

جمع بست ، خطـا کرده‌اند ، چه موارد استثنائی ابن کلمات در نظر آنان نبوده است ، مانند · پای ، پهلو ، گونه ، کس (زیر بغل) ، بناگوش ، شانه ، بغل ، ران ، آرنج ، ساعد ، مچ ، گوس ، که هیچگاه پایان (یعنی پایها) ، و آرنجان و ساعدان و مچان وگوشان وجزاینها استعمال‌نشده . بنابراین باید گفت استعمال‌این گونه جموع‌بتمام‌معنی موقوف بر سماع و رؤیت است لاغیر .»

اگر دریں مسأله دقت کنیم نتایج ذیل بدست میآید

۱ ـ بعضی‌ازاعضای بدن ومتعلقات آن که از دو بیشتر ند[1] به ـ ان و ـ ها هردو جمع بسته میشوند .

۲ ـ علاوه برآنچه مؤلفان فقهی نوسته‌اند ، پهلو ، پهلوها = پهلوان ، ناخن ، ناخنها = ناخنان ، خال ، خالها = خالان ، سبلت ، سبلتها = سبلتان رابابد یادکرد .

۳ ـ تعداد اعضاء و متعلقات بدن کـه تابع این قاعده است کمتر از تعداد استثناهاست[2]

۴ ـ علاوه بر کلماتی که‌آقای دکترصفا یادکرده‌اند وخارج از قاعدهٔ موردبحث است ، کلمات ذیل راهم باید نام برد : روی ، دوس ، ساق ، کتف ، غوزك ، پستان ، کلیه (یا قلوه) ، سس ، ربه ، دندان ، فك ، کف ، پلك ، مردمك ، کفل ، سفیفه ، سست[3] .

اینك سواهد استعمال جمع به ـ ان و ـ ها هر دو

« که دارد که کینه بایاب اوی ،

ندیدی **بروهای** پرتـاب اوی . »

(فردوسی . شاهنامه بنقل لغت فرس ص ۴۰۹)

« آهوی آن نرگسش صید کند جز که سیر

راست سود روح چون کژ کند **ابرویها** . »

(مولوی کلیات سمس چاپ نول‌کشور ۱۳۳۵قمری ص۷۷)

۱ ـ تنها ذکر« روح » کافی نیست ، زیرا مژگان ، ناخنان ، رودگان وامثال‌آن رابابد دراین شمار آورد . ۲ ـ رك مجلهٔ سخن ٤ ، ۱ ص ۷۲ (در معرفی و نقد چاپ اول کتاب حاضر) ۳ ـ رك ص ۱۸ چاپ اول کتاب «حاضرقاعده‌های‌جمع» ، ورك : مجلهٔ سخن ٤ ۱ ص۷۲ . (مفرد وجمع ٦)

« هم ایران و هم دست نیزه وران همان نخت ساهی و باج **سران** . »

« **سران** را که بد هوش و فرهنگ و رای
مر او را چه خوانند؛ ایران حدای . »

(فردوسی طوسی . ساهنامهٔ بخ ح ۱ ص ۷۸)

« پس **سران** لشکر و مهتران ملك بنزدیك استاد ابوعبدالله الرودکی رفتند .»

(نظامی عروضی . چهارمقاله . مصحح نگارنده
جاب سوم . کنابفروسی زوار ص ۵۲)

ولی در سعر « سر » بمعنی رأس نیز به « سران » حمع بسته سده است .

« و فلاده گشتن سحنی که اسان (بیغامبران) از خدای خلق را گفتند اندر **گردنهاء** امنان »

(جامع الحکمتین . ناصرخسرو بلخی مصحح نگارنده . ص ۲۲۵)

« او سرگران با **گردنان** ، من در پی‌اش برسر زنان
دلها دوان دندان‌کنان ، دامن بدندان دیده‌ام . »

(حاقانی دیوان ص ۴٦٦)

تبصرهٔ ۲ ـ سلت نیز به « سلتها » و « سلتان » جمع بسته سود .

« نفش با نقاش پنجه میزند **سلتان** و ریش‌خود برمی‌کند »

(مولوی مثنوی چاپ نیکلسن دفترسوم ص ۵۳ ،
چاب علاءالدوله ۱۲۹۹ ص ۲۱۵)

۹ ـ نام اقوام وقبایل وملل و نحل را به « ـ ان » جمع بندند .

« و چون ساه **هندوان** که کلیله و دمنه و ساناق و رام و رامین بیرون‌آورد .»

(مقدمهٔ ساهنامهٔ ابومنصوری هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۵)

« و روزگار برآید ، بزرگان آن کار فرامس کنند و ازنهاد بگردانند وبرفرودی افتد ، چنانك **جهودان** را افتاد »

(مقدمهٔ ساهنامهٔ ابومنصوری . ایضا ص ۱۴۲)

« (ازهفت کشور) آنکه از سوی راست اوست **هندوان** دارندوآنکه ازسوی چپ اوست **ترکان** دارند »

(مقدمهٔ ساهنامهٔ ابومنصوری ایضا ۱۴۰)

« نوك **مژگان** چنان زدی بر دل / که سر نیش در جگر بشکست .»

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۷۱۷)

« گفتار خوش و **لبان** بارىك » .

(سعدی . ىنقل ىهج‌الادب . ص ۳۵۷)

« دهان غنچه ىدورد نسیم باد صبا / **لبان** لعل تو وقتی که ابتسام کنند .»

(سعدی . بدایع چاپ کاویانی . برلین ۱۳۰۴ ص ۷۱)

« ز دست رفته نه تنها منم درین سودا
چه **دستها** که ز دست تو بر خداوند است !»

(سعدی . طیبات . کلیات چاپ میرزا باقر ۱۳۴۶ قمری ص ۲۷۷)

« حسنعلی‌خان بی‌اختیار **دستهای** هما را گرفت وبوسید »

(محمد حجازی هما . چاپ دوم تهران ۱۳۲۱ ص ۶۵)

« آن مردکه **چشمهای** بالا کشیده‌اش برق میزد »

(ص . هدایت انیران ص ۳۷)

اینک شواهد استعمال کلماتی که فقط به ـها جمع بسته شوند :

«آن مرد که با خندهٔ مهیب ، چشمهای کج ، **گونه‌های** زرد و چهرهٔ دریده‌اش گلشاد را با تن شکنجه شده روی فرش انداخت »

(ص . هدایت . انیران ص۳۸)

« بچشم خودش دید که **گوشها** و بینی او را بریدند »

(ص . هدایت . انیرا ص ۳۸)

« (حسن) خرامان میرفت و اغلب **پاهای** خود نگاه میکرد »

(محمد حجازی اندیشه ص ۱۱)

تبصرهٔ ۱ ـ از « سر » و « گردن » ، هرگاه مقصود عضو تن باشد ، آنها را به «ـ ها » جمع بندند : سرها ، گردنها ـ وهرگاه مقصود مردان بزرگ و سروران باشد به « ـ ان » : سران لشکر ، گردنان ایران [1] :

---

۱ ـ قبقهی ص ۳۹ ؛ قریب ص ۳٤ ، نهج‌الادب ص ۳۵۵ .

« جیحون » بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانهٔ بزرگ بکار رفته ، و این استعمال در عرف قدما بسیار معمول بوده است « و برمثال سیر عبور از جیحون عبور کرد » یعنی از رود سند (جهانگشای جوینی مصحح قزوینی ج۲ ص۱۴۲)[1] .

بهمین مناسبت این نام را به « ـ ها » جمع بسته‌اند ·

« اگر سیل با قوت از کوهسار غلطان غلطان عاشق‌وار بدریا بار رود و بدریا شوند با چندین هزار دست و پا ـ که آبها دست و پای یکدگر کنند و مرکب یکدگر کنند ـ بعوض همدیگر کوه و بیابان را ببرند و به جیحون‌ها و دریاها ـ که اصل ایشانست ـ بپیوندند . »

(مولوی · مجالس سبعه . استانبول ۱۳۵۵ قمری . ص۷)[2]

« دجله » نیز بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانهٔ بزرگ بکار رفته است

« صاحب آن ملك را برسبیل ارتهان بخوارزم آوردندی بمامت را در سب دجله انداختی . » (یعنی برود جیحون) .

(جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۹۸)[3]

بنابرین جایزاست به « دجله ها » جمع بسته شود

در کتب رجال (مخصوصاً بزبان عربی) کسانی را که دارای یك نام هستند ، آن نام را جمع بندند و عنوان فصل قرار دهند ، چنانکه « محمدون » (کسانی که دارای نام محمد هستند) ، احمدون (کسانی که دارای نام احمد هستند) و غیره[4] .

در فارسی در بن‌مورد بهتر است اسم را به ـ ان جمع بست · محمدان ، احمدان و غیره

« (شاه) گفت . « جز تو جایی نظامی هست ؟ » گفتم · « بلی ای خداوند ، دو نظامی دیگرند : یکی سمرقندی است و اورا نظامی منیری گویند ، و یکی نیشابوری و او را نظامی اثیری گویند ، ومن بنده را نظامی عروضی خوانند

در جهان سه نظامیم ، ای شاه !   که جهانی ز ما بافغانند

من بورشاد پیش تخت شهم   وان‌دو درمرو پیش سلطانند .

---

۱ ـ ورک : جهانگشا ج ۲ ص ی ، ورك . ایضاً ص ۵۹ ح   ۲ ـ یادداشت آقای دکتر یزدگردی   ۳ ـ ورک : جهانگشا ج ۲ ص یب   ٤ ـ و نیز « زید » را به زیدون وزیدین جمع بندند
Périer , Nouvelle Gram arabe , p . 193

« تا از بلا وستم **دیلمان** رسته‌ایم . . . در خواب امن غنوده‌ایم . . . **و** برجان ومال وحرم وضیاع واملاك ایمنیم که بروزگار **دیلمان** نبودیم » .

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . ص ۲۰)

« ودایم **هندوان** را **بترکان** مالیدی(سلطان محمود) **وترکان** را **بهندوان** »

(کیکاوس‌بن اسکندر قابوسنامه ص ۱۷۲)

« در خندق طرابلس با **جهودانم** بکار گل گماشتند . »

(سعدی . گلستان چاپ قریب . ص ۸۱)

« تاکاه خبر رسید که **مغولان** دجیل را غارت کردند ، سرایی بالسکری بجهت دفع ایشان رفت و **مغولان** را باز گرداند »

(رشیدالدین فضل‌الله . جامع‌التواریخ ج ۲ مصحح ادگار بلوسه مطبعهٔ بریل‌لیدن ۱۳۱۱ قمری ص ۳۴۴)

اما معاصران ما غالبا این کلمات را بتبع عامه به « ـ ها » جمع بندند .

« **انسانهای** ۱ نخستین خود را در جلو قوای طبیعت بسیار ضعیف و ناتوان میدیدند »

(کاظم زاده ایرانشهر . مقدمهٔ هفتاد ودو ملت ص ۵)

«شاید بیرون جنگل‌چند نفر از همان **آدمهای** ۱درنده کشیك اورامیکشیدند »

(ص هدایت ایران ص ۳۷)

« **مغولها** که آمدند دیگر آبادی نگذاشتند »

(ص هدایت . ایضا ص۳۷)

« از ستمگری **عربها** بتنگ آمده برعلیه آنها فتنه برمی‌انگیختند »

(ص هدایت . ایضا ص ۴۰)

« من از منابع موثقه شنیدم که **روسها** جلو **آلمانها** را گرفتند . »

(ص . هدایت حاجی‌آقا ص۷۲)

۱۰ ـ جمع اعلام ـ از قدیم بعض اعلام (اسماء خاص) را بمعنی نوعی بکار برده‌اند ، و از اینرو گاه آنها را با یاء نکره وگاه با علامت جمع استعمال کرده‌اند مثـال :

---

۱ ـ جمع بستن « انسان» و«آدم» مستحدث است وفقط به « ـ ها » جمع بسته شود

«**یوسفان**[۱] از رشک زستان مخفیند
کز عدو خوبان درآتش میزنند »

«**یوسفان** از مکر اخوان در چهند
کز حسد یوسف بگرگان میدهند » [۲]

(مولوی مثنوی چاپ نیکلسن . دفتر ۲ ص ۳۲۳، چاپ علاءالدوله ص ۱۳۵)

« **یوسفان** چنگال در دلـوس زده
رسته از چاه و شه مصری شده »

(مولوی مثنوی چاپ نیکلسن . دفتر سوم ص ۵۳۷ ،
چاپ علاءالدوله ص ۶۶۱)

« عمل با حس زین طلسمات دو رنگ
چون محمد با **ابوجهلان**[۳] بجنگ[٤]

(مولوی مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۳۹ ،
چاپ نیکلسن دفتر ۱ ص ۳۳۵)

« بندحت (بیدحت) ، چهرهٔ **بولهبان** وقت یعنی مخالفان دین وباطل »
(سرنامهٔ منبری : بندحت نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ علامه دهخدا) [٤]

«از **ارسطوها** بکرده اقتباس اوبهر لحظه همی‌سازد قیاس»

(علی‌اکبر دهخدا . مجموعهٔ اشعار باهتمام م . معین تهران ۱۳۳۴ ص ۴۱)

« ایران در کنار خود فردوسیها و سعدیها وحافظها پرورده است » (مقصود همانند و نوع فردوسی وسعدی وحافظ است) [۵]

در فرنهای اخیر این گونه جمع تقریبا متروک شده بود، ولی معاصران بیشتر تتبع اروپاییان مجدداً جمع اسماء خاص را معمول کرده‌اند[٦] .

---

۱ – یعنی امثال یوسف ۲ – یادداشت آقای پروین گنابادی ۳ – یعنی امثال ابوجهل
٤– یادداشت مرحوم صادق وحدت ۵ – معینی ص ۲۱ ٦ – مثلا در زبان فرانسوی گویند

Les Flaviens , des Raphaëls , plusieurs Virgiles, Les Bourbons , les Homères (cf Grammaire de l Académie française (Firmin , Didot et Cie) Paris p 23

و در زبان انگلیسی هم همین روش معمولست معاصران اگر میخواستند از اسلاف ایرانی خود دراین مورد پیروی کنند می‌بایست اسماء مزبور را به – ان جمع بندند نه به – ها (رك تعلیقات پایان رسالهٔ « اسم مصدر وحاصل مصدر » بقلم نگارنده پرسش و پاسخ ص شش و هفت)

چون این بیتها عرض کردم ، امیرعمید صفی‌الدین خدمت کرد و گفت : « ای پادشاه : **نظامیان**[۱] را بکذار ، من از جملهٔ شعراء ماوراءالنهر وخراسان وعراق هیچکس را طمع آن نشناسم که بر ارتجال چنین پنج بیت تواند گفت . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله مصحح نگارنده . چاپ سوم . ص ۸۵-۸٦)

در فارسی گاه نامهای کسان را بمعنی وصفی گیرند وجمع بندند :

« گر **بوالحکمان** کنند بیداد　　صدر دو محمدم حرم باد »

(خاقانی تحفة‌العراقین چاپ قریب ص ۲۳۸)

« بتر از کاهلی ندانم چیز　　کاهلی کرد **رستمان** را هنر . »

(سنائی غزنوی حدیقه بنقل استاد فروزانفر)[۲]

« گر ببوسی تو سلاح **رستمان**　　رفت جانت چون نباشی مرد آن . »

(مولوی مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۱ ص ۳۲۵)

« **رستمان** را ترس وغم وا پیس برد　　هم ز ترس آن بددل اندر خویش برد »[۳]

(مولوی ایضا دفتر ۲ ص ۴۵۰)

« پس ز دفع خاطر اهل کمال　　جان **فرعونان** بماند اندر ضلال »[٤]

(مولوی مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۱ ص۱۵۴ ،
(چاپ علاءالدوله‌ص ٦٦)

۱ ــ دراینجا « نظامیان» را بمعنی کسانی که تخلص « نظامی» داشتند ، بکار برده است

۲ ــ در فهرست حدیقهٔ چاپ آقای مدرس رضوی دو مورد رستم یادشده و هیچیك مربوط باین بیت نیست　　۳ ــ در مثنوی « رستم» بمعنی مرد شجاع بکار رفته

پهلوان شد سوی موصل با حشم　　با هزاران رستم و طبل و علم .

(مثنوی چاپ نیکلسن . دفتر ۳ ص ٢٤٤)

٤ ــ فرعون در مثنوی بمعنی منافق وکافر بکار رفته

کمترین فرعون چست فیلسوف　　ماه او در برج وهمی درخسوف

(مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۳ ص ۱۷۰ ، چاپ علاءالدوله ص۵۰۳)

ایرانی ، ایرانیان ـ آریائی ، آریائیان ـ آلمانی ،آلمانیان ـ روسی ، روسیان ـ تاری ، تازیان ، ـ تهرانی ، تهرانیان ـ شیرازی ، شیرازیان ـ قبطی ، قبطیان :

« پس **چینیان** تصاویر اندر آوردند . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری هزارهٔ فردوسی . ص ۱۳۶)

« (از هفت کشور) آنکه ازسوی باختر است **چینیان** دارند . ودیگر **خزریان** دارند و آنکه از راستر **بربریان** دارند ، واز چپ روم **خاوریان** دارند **ومازندریان** دارند »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ایضا ص ۱۰۴)

« هندوان را سربسر تاچیز کرد **روسیان** را داد یکچندی زمان »

(فرخی . دیوان ص ۲۶۵)

« سیمون گرجی را که از دین بیگانه بود بجهت تألیف قلوب **گرجیان** اتباع او در دولتخانه معزز و محترم نگاهداشتند »

(اسکندربیك منشی عالم آرای عباسی .

در توجه حمزه میرزا بجانب قراباغ)

« آنگاه یکی از **پارسیان** زردشتی . چشمانش را غضب‌آلود بگردانید . .»

(میرزا آقاخان کرمانی هفتاد و دوملت ص ۷۱)

« پس‌از اسلام هم هنوز **ایرانیان** براین عقیده بودند که شاهی‌ایران را کسی‌جز از نسل سلاطین ساسانی سزاوار نیست . »

(نصرالله‌فلسفی وطن‌پرستی فردوسی مجلهٔ مهر سال دوم ص۴۱۷)

۱۴ ـ اسماء دال بروقت و زمان نیز به « ـ ها » جمع بسته شوند

دوران ، دورانها ، دوره ، دوره‌ها ، عهد ، عهدها ، قرن ، قرنها ، زمان ، زمانها ، عصر ، عصرها ، فصل، فصلها ، موسم ، موسمها ، مدت ، مدتها ، هفته ، هفته‌ها ، هنگام ، هنگامها، وقت ، وقتها ، ساعت، ساعتها ، دقیقه، دقیقه‌ها ، ثانیه، ثانیه‌ها ، لحظه ،لحظه‌ها،

نکته - بعض کلمات در عربی وفارسی لغه هم بصورت اسم خاص استعمال میشوند وهم بصورت اسم عام ، مانند سیطان ، سیاطین ، سیطانان ؛ ابلیس ، اباليس ، ابلیسان ، اهریمن ، اهریمنان

۱۱ - کلمات منسوب که در حکم صفت‌اند (و بجای موصوف نشینند) به « - ان » جمع‌بسته شوند ، خواه منسوب باسم عام باشند و خواه اسم‌خاص . اما منسوب باسم عام ·

« برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود (کلیله ودمنه را) تا نام او زنده شد میان **جهانیان** . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ص ۱۳۵)

« وچون این پادشاه در سخن آمدی **جهانیان** بایستی که در نظاره بودندی »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ ص ۲۰)

« و سواران آسوده در [دم] **هزیمتیان** رفتند »

(ابوالفضل بیهقی . ایضا ص ۴۶۰)

« و چنان دان که **مجلسیان** تو بهایم‌اند »

(کیکاوس بن اسکندر قابوسنامه ص ۱۱۴)

« و هر کرا این سه چیز باشد ازجملهٔ **خاصگیان** حق‌تعالی باشند »

(کیکاوس بن اسکندر ایضا ص ۱۷۹)

« **چینیان** گفتند ما نقاش‌تر **رومیان** گفتند مارا کر وفر »

(مولوی مثنوی چاپ نیکلسن دفتراول ص۲۱۳)

« مغلوبیت ملت و تمدن ساسانی ایران بدست **لشکریان** عرب نه چنان ضربه‌ای بود که بآسانی جراحت آن التیام پذیرد »

(عباس اقبال . خاندان نوبختی تهران ۱۳۱۱ ص ط)

و اما منسوب باسم خاص (اعلام قبایل و ملل ونحل) ·

(مفرد وجمع ۷)

سب ، شبها = سبان. روز، روزها = روزان، سبانرور، سبانروزها = سبانروزان، روزگار ، روزگارها = روزگاران .

دوکلمهٔ ذیل بجای « ـ ان » به « ـ یان» جمع بسته سوند سال، سالها = سالیان ، ماه ، ماهها = ماهیان

« بدین **روزگاران** بر او سدم یکی روز و یك سب بر او بدم . »

(فردوسی طوسی . ساهنامهٔ بخ ج ۸ ص ۲۵۸۶)

« فراوان ز گنج بدر برحورد سبی **روزگاران** سد نسبرد »

(فردوسی طوسی . ایضا ص۲۵۸۷)

« سعدی ! **بروزگاران** مهر نسسته بر دل

بیرون نمی‌توان کرد الا **بروزگاران** . »

(سعدی غزلیات مصحح فروغی ص ۲۵۰)

« حدیار در اینجا بعزنین ابن زن آن حالهای **روزگارها** بگفتنی .»

(ابوالفصل بیهقی ناریح مصحح دکترغنی و دکترفیاض ص ۱۱۳)

« اگر بهرموصعی درآن سرحی برود **روزگارها** درآن صرف سود . »

(عبدالجلیل قزوینی کتاب النقص باهتمام محدث تهران ۱۳۳۱ص۱۰»

« احقاب ، روزگارها . »

(لغت‌نامهٔ دهخدا احقاب)

« برین **سالیان** چارصد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نسپرد . »

(فردوسی طوسی ساهنامهٔ بخ ح ۹ ص ۲۹۶۶)

«گذسته برو **سالیان** هفتصد بدیدآوریدش بسی نیك وبد »

(فردوسی‌طوسی ساهنامهٔ بخ ح ۱ ص۳۴)

«بماند **سالها** این نظم و ترتیب ز ما هرذره خاك افتاده جایی »

(سعدی . گلستان چاپ قریب ص ۱۵)

دم ، **دمها** ، صبح ، صبحها ، ظهر ، ظهرها ، عروب ، غروبها ؛ **سحر** ، **سحرها** ؛ **بامداد** ، بامدادها ، سام ، سامها ؛ بهار ، بهارها ، تابستان ، تابستانها ؛ پاییز ، پاییزها ، **زمستان** ، زمستانها ، عمر ، عمرها ، کودکی ، کودکیها ، جوانی ، جوانیها ، پیری ، پیریها[1] :

« حکیمانرا چه میگوید چرخ پیر **دورانها**

سپر اندر ز حکمت بر زبان مهر و **آبانها** .»

(ناصرخسرو بلخی . دیوان ص۱۹)

« هنگام خرمی و نشاط است کاین بهار

خرمتر آمده است ز دیگر **بهـارها** »

(لامعی گرکانی مصحح نفیسی تهران ۱۳۱۹ ص۴)

« **قرنها** باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای

بوالوفای کرد گردد یا شود ویس قرن(یااویس اندر قرن) .»

« **عمرها** باید که تا یک کودکی از روی طبع

عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن »

(سنایی غزنوی . دیوان مصحح مدرس ص۳۷۷)

« **هفته‌ها** گفته‌ام ای ماه که چون سال شود نو

عید را کرده بهانه رخ زیبات ببوسم »

(فرصت . بحورالالحان ص۲۵۵)

« حصایل جمیل تو بدهر هر که بنگـرد

وجود کائنات را دگر بهیچ نشمرد ... »

« همی ز وجد بشکفد بچهره‌اش **بهارها** »

(قاآنی شیرازی . دیوان چاپ علمی ـ معرفت ۱۳۲۸ ص ۳۷۸)

تبصره ـ بعض اسماء دال بروقت و زمان به « ـ ها » و « ـ ان » هردو جمع بسته شوند :

---

۱ ـ یادداشت آقای جلیلی .

دارمستتر در تتبعات ایرانی نویسد[۱] : «اصلهای (نمهای) مختوم به اَ a ، در فارسی (مختوم به) ه ، مانند بنده banda ، که جمع آنها به اگان agân (bandagân بندگان) ختم میشود ، در جمع پهلوی مختوم به کان kân گردند[۲] چون مفرد این اصلها مختوم به ak - است ، همهٔ مختصات دستوری این اصلها منجر به اعمال یک قانون صوتی میشود : باید دانست که k در اصلهای قدیم - مختوم به aka - درفارسی ، اگر نهایی (در پایان کلمه) باشد ، حذف میشود ، و اگر در وسط کلمه باشد تخفیف و تضعیف میشود ، پس « بندگان » بهیچوجه از افزودن گان gân به بنده banda تشکیل شده است . این تخفیف و تضعیف bandakân است که منطقاً از افزودن ân به bandak مفرد - که بنده banda مخفف آنست - تشکیل شده . اصل bandak ، مفرد پهلوی bandak ، جمع پهلوی bandakân ، مفرد فارسی بنده banda ، جمع فارسی bandagân بنابرین نوشتن « ه گان » از نظر اشتقاق لغت خطاست و حزو متمم gân فقط برای تمیز زبان جدید است »

باید دانست که کلمات مورد بحث هرچند در رسم‌الخط پهلوی مختوم به k - هستند ، حرف اخیر حاکی از تلفظ قدیم است و درعهد ساسانیان آنها را با g - تلفظ میکردند[۳] ، بهمین جهت در فارسی دری نیز بجای بندکان ، زندکان و تشنکان ، بندگان زندگان و تشنگان گوییم

« و ما **بندگان** را اندر جهان پدیدار کرد (خدای) .»

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۴)

۱ - ج ۱ ص ۱۲۳ . ۲ - ك k در پهلوی آخرین حرف کلمهٔ مفرد است

۳ - از افادات استاد هنینگ (یادداشت آقای دکتر نوابی) و رك :

W . B . Henning , The Middle Persian Word «Por» (Beer) reprinted from BSOAS , 1955 , XVII/3 , p . 603 .

در بعض لهجه‌ها مانند استی نیز این کلمات مختوم به ag - هستند . کریستنسن نیز این نوع کلمات را در پهلوی با ag - ضبط کرده است (رك ترجمهٔ ایران در زمان ساسانیان چاپ دوم ص ۵۰۰ (شوراتگ) ، ۵۰۱ (کامگ) .

« **سالها** دفتر مـا در گـرو صهبا سـود

روبق میکده از درس و دعـای مـا بود »

(حافظ سیرازی دیوان مصحح محمد قزوینی ص ۱۳۸)

« ازین گونه‌هر **ماهیان** سی‌حوان ار بسان[1] همی‌بافتندی روان. .»

(فردوسی طوسی ساهنامهٔ بخ ح ۱ ص ۳۶)

«رمابه سر بس نبزجندی بگشت سر بس کارسر ، **ماهیان** سر گذشت »

(فردوسی طوسی ساهنامه ابصا ح ٦ ص ۱۴۵٦)

« **سالها** و **ماهها** یك گونه سند »

(بیرونی . التفهیم ص ۲۳۹)

« جون دید **ماهیان** زمستان که در سفر

نوروز مه بماند قریب مهی حهار . »

(منوجهری دامغانی دیوان . ص ۲۹)

« **ماهها** باید که تا یک پنبه‌دانه زآب وخاك

شاهدی را حله گردد یا سهیدی را کفن »

« **روزها** باید که تا یك مشت‌پشم ار پست میس

راهدی را حرفه گردد یا حماری را رسن »

(سنایی غزنوی . دیوان جاپ مدرس ص ۳۷۷)

« و اگر برورها گوییم عام‌باسد که **روزها** پهمهٔ **سالها** و **ماهها** یکی‌است »

(ابور یحان بیرونی . التفهیم ص ۲۳۹)

۱۳ ـ کلمات مختوم به ـ ه غیر ملفوظ ـ در کلمات (اسماء و صفاتی که بجای اسماء نشینند) مختوم به هاء غیر ملفوظ بهنگام جمع به « ـ ان » ، های آنها بگاف (کاف‌فارسی) تبدیل سود . زنده ، زندگان ـ بنده ، بندگان ـ نسنه ، تشنگان [2] .

---

۱ ـ خوالیگران ضحاك ۲ ـ قریب ص ۱۲ ؛ قسمهی ص۹ .

« **فرشتگان** آسمان تبسم کنان در کنار کودك خواب وبیدار زمین خم گردیده با نفس مشك بیزخود عارض نازنین او را . نوازش میدادند »

(محمدعلی جمالزاده . هفت قصه . ص۷٦)

« ودرمیان **همسایگان** دیگر خودآنها را از همه بیشتر وخوار ترمیشمرده‌اند »

(عباس اقبال خاندان نوبختی ص ط)

« یك‌عده از **نوادگان** ابوسهل‌بن نوبخت بواسطهٔ قبول مذهب جعفری از مدافعین جدی این آئین شده »

(عباس اقبال ایضاً ص ۱)

« و زمزمهٔ جویبار وخندهٔ چمن ودرخشیدن ماه وخورشید و **ستارگان** وسرود مرغان و **گویندگان** ایران جفت کرده ، آنچه را از خوبی میهن یکفس در نمیگنجد بیابند . »

(محمد حجاری . اندیشه ص ۲)

در کلمات عربی و ترکی ومعمولی بیز که مختوم به « ه » و « ة » هستند ودرفارسی بصورت هاء غیرملفوظ درآیند ، بسیاق کلمات فارسی ، هاء را بکاف بدل کنند : «آنگاه بدین روز سیم (فروردین) خلوت کردندی (شاهان)**خاصگان** را »

(بیرونی التفهیم مصحح همائی ص ۲۵۳)

« آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی **بنظارگان**)

(منوچهری دامغانی دیوان چاپ کازبمیرسکی ج ۱ ص ۱۷۷)

« اگر گویند طبیب خلیفه‌ایست از خلیفگان خدای در میان خلقان ، درست باشد . »

(سید اسماعیل جرجانی . ذخیرهٔ خوارزمشاهی
بنقل نامهٔ دانشوران ج ۴ ص ۵۵)

« مائیم **نظارگان** عمناك زین حقهٔ سبز ومهرهٔ خاك »

(خاقانی شروانی . تحفه‌العراقین باهتمام دکتر قریب ص ۱۳)

« در فرمان دادن ساختن ایلچی خانه‌ها در ممالك و منع **شحنگان** و حکام از فرودآمدن بخانهٔ مردم ... »

(رشیدالدین فضل‌الله تاریخ غازانی ص ۳۵٦)

« و درود بر **برگزیدگان** و پاکان و دینداران باد ! »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ایضا ص ۱۳۴)

« و مأمون . . یکروز با **فرزانگان** نشسته بود »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ص ۱۳۵)

« و اندر نامهٔ پسرمقفع وحمزهٔ اصفهانی و **مانندگان** ایدون شنیدیم . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . ص ۱۴۰)

« ابلیس گفت . برو وسوی کشاورزان و گاوان و خران شو و زنان و **بچگان** ایشانرا همه را هلاك کن »

(تفسیر کمبریج ورق ۲۰۲ I'b ۵) (براون تفسیرص۴۹۴)

« پیش شاه جهان شما گویید سخن **بندگان** شاه جهان . »

(فرخی سیستانی . دیوان ص ۲۶۹)

« و نشانگاه آوردند پیش وی (عیسی) **دیوانگان** بسیار، ودیوها از ایشان بدر کرد بسخن خود و شفا داد »

(انجیل معظم چاپ مشهد رم ۱۹۵۱م . ص ۸۸)

« **بمژگان** سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم . »

(حافظ شیرازی دیوان ص ۲۴۳)

«اورا قریب چهل پسر بوده **وفرزندزادگان** بیشمار از ایشان منشعب گشته‌اند اما آنچ از پسران و **پسرزادگان او** معروف و مشهورند . »

(رشیدالدین فضل‌الله . جامع‌التواریخ . ج ۲ ص ۹۰)

« خنك **گرسنگان** و **تشنگان** از برای طاعت وتقوی، زیرا سیری و خجستگی یابند »

(انجیل معظم . ص۵۸)

« چه غم از تابش خورشید قیامت دارد

هر که درسایهٔ **مژگان** تو درخواب رود »

(صائب تبریزی . نقل از جنگی خطی)

۳ - در جمع به - ها همچون کلمات مختوم به - ه عبر ملفوظاند : شحنه‌ها ، سفله‌ها[۱] .

۱۴ - جمع عربی بجای مفرد - ایرانیان بعض جمعهای عربی را در مورد مفرد استعمال کرده‌اند ، مانند حور (جمع حوراء بمعنی زنی که سیاهی چشمش بغایت باشد ...) ، مصاف (جمع مصف بمعنی محل صف زدن ، صف ، کارزار) ، نقط (جمع نقطه) :

« بهشت عدن را گلزار ماند   درخت آراسته **حور** بهشتی.»

(دقیقی طوسی در گزیدهٔ شعر باهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ ص۳۲)

« ریدکان خواب نا دیده **مصاف** اندر **مصاف**

مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار . »

(فرخی سیستانی . بنقل چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ۶۲)

« نونی است کشیده عارض موروس

وان خال معنبر نقطی بر نونس . »

« بی خود دهنش چرا نگویم نقطی است

خط دایره‌ای کشیده پیرامونس . »

(سعدی غزلیات (ورباعیات) مصحح فروغی ، طبع بروخیم ص ۳۹۱)

« گفت **اولیا** مشهور **بود** ، اما مفتون **نبود** . »

(عطار نیشابوری . تذکرة الاولیاء ج ۲ ص۳۱۱ چاپ اروپا)

۱ - ناظم‌الاطباء نویسد : « اسمهایی که به ه ملفوظ تمام شده باشد ، **درجمع** به - ان ، «ها» را باقی میگذارند ، ولی **درجمع** به - ها **آ**نرا **حذف** میکنند ، مانند **سیاهان** وسیاها» (نامهٔ زبان آموز **ص** ۳۸) .

بحش اخیر یعنی «سیاها» صحیح نیست ، **ودر** نه اول عوام گفته میشود ، و آن هم برای احتراز از استعمال دو «ه» است نظیر «سختر» بجای سخت‌تر، « واستر» بجای راست‌تر . «سیاه» اگر برای شخص بکار رود جمع فصیح آن « **سیاهان** » است که در زبان مکالمه جایز است به « سیاه‌ها » جمع بسته شود

« انوشیروان بعاملی از عمال خویش نبشت که مردم رادگان را و اهل خرد را بمحبت واحسان سیاست کن و **سفلگان** را بترس »

(ابوحامد کرمانی عقدالعلی مصحح عامری ص۵۸)

« موتزارت و بتهوون که در فن موسیقی در اروپا **نابغگانی** از ایشان هنوز بزرگتر پیدا نشده است ، از برای آموختن اصول موسیقی و طرز ادای آنها محتاج درس گرفتن ... بودند . »

(مجتبی مینوی جنون کشف واختراع مجلهٔ یغما ۵ ۴ ص ۱۴۶)

تبصرهٔ ۱ ـ باید دانست که در زبان تخاطب ، در جمع این گونه کلمات بجای « ـ ان » ، « ـ ها » بکار برند : زنده ، زنده‌ها ـ مرده ، مرده‌ها ـ ستاره ، ستاره‌ها .

و ازقدیم نیز گاه نویسندگان ما این شیوه را بکار برده‌اند .

« و ایمان نیاورده‌ام **بفرشته‌های** خدا و کتابهای او . »

(ابوالفضل **بیهقی** تاریخ . ص ۱۳۵)[1]

تبصرهٔ ۲ ـ جمع پله (در پهلوی **parıak**) ، پلکان و پله‌ها آید

تبصرهٔ ۳ـ جمع کلمات عربی مختوم به ـ ة ـ درجمع کلمات عربی‌مختوم به ه ، آنگاه که بعلامت جمع ـ ان الحاق شوند دوصورت بکار رود

۱ ـ بسیاق فارسی حرف آخر را ـ ه غیرملفوظ گیرند وبدل بکاف کنند ،آنگاه به ـ ان متصل سازند [2] :

خاصه، حاصگان ، سفله ، سفلگان ، نظاره ، نظارگان ، شحنه ، شحنگان .

۲ ـ بسیاق عربی ـ ه را ظاهر کنند و به ـ ان متصل سازند :

« شیر ملوك ـ که **خلیفتان** خدای باشند ـ بازرانند »

(عوفی . جوامع‌الحکایات نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس شمارهٔ ۴۰۷۴۹ **Sup. persan** ص ۱۳ ب)

۱ ـ و نیز «فرستاده‌ها» درتاریخ بیهقی . رك : ص ۲۸ همین رساله س ۱۴ ۲ ـ رك ص ۶۳-۶۴ (مفرد وجمع ۸)

ـ مواجب .

ـ جواهر .

ـ مخارج : جمع لا واحد له ، یا جمع غیرقیاسی خرج‌است ظاهراً درطی‌عبارات فارسی ، والا درعربی گویا مخارج باین معنی اصلا نیامده است ، و در این معنی گویا اخراجات و نفقات استعمال میکنند ، و علی ای حال مخارج محل شاهد ما نیست ، بالتبع ذکر شد .

ـ طلبه .

ـ اوباش .

ـ عوام : فلانی آدم عوامی است (ولی نه در عبارات شبیه عوام و خواص همه او را محترم میدارند و نحوذلك که در اینجا بمعنی اصلی خودش است) .

ـ فعله .

ـ عمله .

ـ حور .

ـ ملائکه (در عبارات نحو : فلانی ملئکه است فی‌الواقع ، ونحوذلك) .

ـ اولیا (باصطلاح ترکها ظ[1] : اولیا عطا (بابا) ، اولیا چلبی ، اولیا سمیع[2] .

ـ خدام (عوامانه) .

ـ شیعه : چنانکه بعضی گمان میکنند جمع یا اسم جمع نیست تا از قبیل ما نحن فیه باشد ، بلکه شیعه « یقع علی‌الواحد والاثنین والجمع والمذکر والمؤنث بلفظ واحد ومعنی واحد ، و اصل الشیعه الفرقه من‌الناس و کل من عاون انساناً و تحزب له فهو له شیعة » (تاج العروس) .»[3]

و ازین قبیل است « سادات » : فلانی سادات است . « مسلمان » (بضم اول وفتح دوم) را بعضی جمع مسلم (بضم اول وسکون دوم و کسر سوم) عربی دانسته‌اند که با

---

۱ ـ یعنی : ظاهراً . ۲ ـ ورك . شاهدی که از عطار نیشابوری در ص ۶۵ آورده‌ایم (م.م.) ۳ ـ پایان قول قزوینی .

مرحوم قزوینی نوشته‌اند[1] :

« استعمال (کلمهٔ جمع) مفرداً ـ یعنی بمعنی مفرد ـ در طی عبارات :

فارسی . « فلان آدم **بلهی** است . »

« زانکه جنسیت **عجایب** جاذبی است

جاذب جنس است هرجا طالبی است . »

(مولوی . امثال دهخدا ۵۷۴)

« یک **عجایب** در بیابان رو نمود   ابرجون مشکی دهن‌را برگشود .»

(مثنوی ۱۹۰)[2]

« خوارج » مفرداً بمعنی خارجی . .

استعمال جمع در معنی مفرد ازقبیل طلبه وعمله وفعله و جواهر وغیره ، مولوی علیه‌الرحمه گوید :

« در رخ هرکس که نیست داغ غلامی او

گر بدر من بود دشمن و **اغیارم** اوست »

(کلیات شمس تبریزی ۱۴۷)

مرحوم قزوینی سپس آورده‌اند .

بله . آدم بلهی است .

ـ اولاد : احمد اولاد من است اگر دیوانه باشد اولاد من‌است . اگر عاقل‌باشد اولاد من است . هرچه باشد اولاد من است (ولی‌درعبارات نظیرفلانی از اولادخواجه عبدالله انصاری است یا خواجه نصیر طوسی است و نحوذلك که بمعنی جمع و مسبوقاً بحرف « از » استعمال میشود ، بدیهی است که محل شاهد ما نیست] .

ـ مالیات .

---

۱ ـ یادداشتها چاپ دانشگاه ج ۲ ص ۱٦۸   ۲ ـ چاپ میرزا محمود (و علاءالدوله) ص ۱۹۰ س ۲۲ (پایان دفتر دوم) ولی‌این بیت در چاپ نیکلسن دفتر دوم ص ٤٦۲ نیامده ، اما بیت بعد در هردوچاپ آمده ، اینچنین :

یك جماعت زآن **عجایب** کارها   می بریدند از میان زنارها (م م)

« مداخل » هم جمع مدخل است که در تداول بصورت مفرد استعمال شود[1] .

۱۵ - جمع بستن جمعهای عربی [2] - نویسندگان و گویندگان پیشین ، برای تصرف در کلمات مستعار ، جمعهای عربی را بسیاق فارسی مجددا جمع بسته‌اند[3] :

« نبی آفتاب و **صحابان**[4] جو ماه

بهم بستنی (بهم‌نستنی) یکدگر راست راه. »

(فردوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ٦)

« و امـا **اجزاها** که از او کمترند . »

(بیرونی . التفهیم ص ۳۳)

« عرض اندر بن **حروفهـا** اختصار است . »

(بیرونی . ایضاً ص ۵۲)

« اندازهای ایشانرا **مراتبها** نهادند . »

(بیرونی . ایضاً ص ۸٦)

---

۱ - نهج‌الادب ص ۳۵۷

۲ - در « بندهش » پهلوی (بند XVIII ، ٤۱) شکل [illegible] - kôf - ân - îhâ - (کوهها) وجود دارد که هم علامت جمع - ان دارد وهم نشانهٔ جمع - یها ، ولی چون این شکل در ادبیات پهلوی منفرد است و نظیر آن هم در زبان فارسی (کلمات فارسی الاصل) موجود نیست ، محتمل است که این ترکیب ناشی از خطای کاتب باشد رك Blochet , Etudes de Grammaire pehlevie , p . 37 .

۳ - چنانکه گفته شد (ص٦۵) بعض جمعهای عربی در فارسی مفرد گرفته شده‌اندو تاکنون بهمان معنی مفرد استعمال شوند وآنها را بسیاق فارسی جمع بسته‌اند :

حـوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است . (سعدی)

احتمال میرود که بقیهٔ کلمات جمع مذکور در فوق را نیز مفرد محسوب داشته جمع بسته‌اند و نیز ممکن است آنها را منتهی الجموع (جمع‌الجمع) نامید . در ترکی نیز جمع بستن کلمات جمع عربی بسیاق ترکی معمولست : اطرافلر (اطرافها) « بلوشه . دستور پهلوی ص ۳۷) .

٤ - « صحاب » (بکسراول) عربی وجمع صاحب است (فهرست ولف) .

تصرف در حرکات وسکنات در فارسی بجای مفرد بکار رود ، و آنرا به « مسلمانان » جمع بندند[۱] .

---

۱ – درباب کلمهٔ « مسلمان » اختلاف است . مؤلف غیاث‌اللغات نویسد :

مسلمان بضم اول و فتح ثانی . ع . اگرچه تحقیق لفظ مسلمان کماهوحقه دشوار(است) مگرآنچه بفقیرمیسرشده این است که مسلمان دراصل «مسلم‌مان» بود، مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم، چنانچه آسمان مرکب است از لفظ‌آس ولفظ مان ، چون درفارسی حرف آخرلفظ اول‌و حرف اول‌لفظ آخر از یك جنس باشد یك را حذف کنند لهذااز مسلم‌مان یك میم راحذف‌کردند مسلمان شد . باین تقدیر مرکب از لفظ عربی‌وفارسی است - و بعضی‌گویندکه مسلمان جمع‌مسلم است بطریق فارسی مثل مؤمنان جمع مؤمن لیکن واحد مشهور است چنانچه حورکه جمع حوراء است وبمعنی واحد شهرت گرفته و جمع آن حوران می‌آرند ، بهمین طور جمع مسلمان مسلمانان آرند - ظاهراً هردو توجیه مذکور کماحقه صادق نمی‌آیند چرا که بهردو وجه سکون سین ثابت میشود وحال‌آنکه هیچ‌جادراشعار متقدمین ومتأخرین سین مسلمان بسکون واقع نشده بلکه همه‌جا مفتوح است (۱) حق این است که درلفظ مسلمان‌که بضم میم‌وفتح سین لفظ فارسی است ولفظ مسلم‌که کلمهٔ عربی‌است اتفاقاً ماده متحدافتاده چنانچه در خلب وحلاب‌که اول بضمتین عربی‌است بمعنی وحل و ثانی فارسی ، و اسوار بالضم عربی است بمعنی براسب نشینند ، و اسوار بالفتح فارسی (۲) ، پس ضرورنیست که مسلمان از اسلام مأخوذ باشد بلکه فارسی‌بحت است ومفرداست نه مرکب ، وواحد است نه‌جمع والله اعلم بالصواب . (غیاث) (آنندراج) .

در مجموعهٔ خطی متعلق بمجلس شورای ملی بشمارهٔ ۶۳۷ آمده « (فارسیان) لفظ مسلمان ... را تغییر داده‌اند اصل لفظ « مسلم» است ، اسم فاعل ازاسلام وجمع فارسی آن مسلمان . سین ساکن را فتح ولام مکسور را سکون‌دادند و آنرا مفرد استعمال کرده دوباره جمع می‌کنند و مسلمانان می‌گویند انوری‌گوید :

ای مسلمانان ! فغان از جور چرخ چنبری »

همین وجه مقبول‌خاورشناسان غرب (پاول‌هرن اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی ا : ۲ ص۱۷۶ ؛ دارمستتر . تتبعات ایرانی ج ا ص ۱۳۰ ح ۱) و دانشمندان ایرانی (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ۲ . ص ۲۴–۲۵) واقع شده است ، ولی باید دانست‌که این کلمه بصورت « مسلمانی » در عربی هم‌آمده :

« العرب تسمی العجم اذا اسلم . المسلمانی ومنه یقال مسلمه السواد . »

(ابن عبدربه . عقدالفرید . چاپ۱۹۳۵ م . ج ۴ص۱۹۲) (یادداشت‌آقای علی‌اصغرفقیهی)

وجمع‌آن بصورت المسالمه یا المسلمة آمده (رك . سلوك مقریزی ص ۸۴۳ متن و ح۱ بنقل از کاترمر Quatremère .

مؤلف فرهنگ نظام در اشتقاق این‌کلمه نظری دیگر دارد ؛ بدانجا رجوع شود .

---

(۱) در فارسی نظیر دارد مانند : متواری [بضم‌میم وسکون‌تاء) بجای متواری [بضم‌میم و فتح تاء] (م . م .) (۲) این کلمات معرب است نه مشترك (م . م .)

« بهارنصرت ومجدی و اخلاقت **ریاحینها**
بهشت حکمت وجودی وانگشتانت کونرها .»
(منوجهری . ایضاً ص ۲)

« من سعر بیش گویم ، کان ساهرا خوش آید
الفاظهای نیکو ، ابیاتهای جاری . »
(منوچهری . ابضاً ص ۸٦)

« چون **حواسهاء** بو از کار فروماند . . »
(کیکاوس بن اسکندر . قابوسنامه مصحح نفیسی ص ۴۲)

« و دیگر که از مرکز بیدا سود **عجایبهاء** موالید از معدنیات چون باقوت و رمرد و زر وسیم . . . »
(برجمهٔ کسف المحجوب سجستانی ،
چاپ هنری کربین . بهران ۱۳۲۷ ص ۴۷)

« سخنهاء لطیف و **امثالهاء** خوش بکاردار . »
(کیکاوس بن اسکندر . قابوسنامه ایضاً ص ۱۳۸)

« و کرساسب . سرامن درباء محیط برگشت و آن جزیرها و **عجایبها** بدید و ارآنجا بمعرب سد . »
(باریخ سیستان . مصحح بهار . بهران ۱۳۱۴ ص ۵)

« وهمهٔ **ملوکان** آن سب زبان بسته گشتند . »
(باریخ سیستان . ابضا ص ٦۰)

« من **معانیهای** او را یاور داس کنم
گر کند بخت تو ساها خاطرم را یاوری »
(ازرقی هروی . از نسخهٔ خطی)

« ای ملکی که همهٔ **ملوکان** مملوك تواند . »
(خواجه عبدالله انصاری . همت حصار . بنقل سبك سناسی ج ۲ ص ۲۴۲)

« **ابدالانش** حرام کاره حاکم لقبان رسوه خواره .»
(خاقانی شروانی . تحفةالعراقین چاپ دکتر قریب ص ۳۳)

« آنگاه آمدی که **ازمانهای** معدل النهار بگشتی . »

(بیرونی . ابضاً ص ۲۱۹)

« زیرا که همچون آغازی است دیگر **اشکالها** را . »

(بیرونی . ابضأ ص۲۲۰)

« بك منزل سرد از **منازلهاء** خود . »

(بیرونی . ابضاً ص ۲۳۳)

«وباز ازآن **بروجها** بجمله هست که برگروهی از حیوان دلالت کنند . »

(ببرونی . ایضاً ص ۳۲۰)

« همهٔ **کواکبان** متحبره »

(بیرونی . ایصاً ص۴۷۰)

وبیز در مواضع دیگر التفهیم « ازمانها » (ص ۳۰۵) ، « احوالها » (ص۴۶۶و ۵۳۷) ، « ارباعها » (ص ۵۱۷) ، « اونادها » (ص۵۱۸) ، « کواکبان » (ص۴۷۳) ، « بروحها » (ص ۴۷۵) ، « عجایبها » (ص ۴۳۱) آمده است [1] .

« از روزگار آدم نا روزگار اسمعیل علهمهٔ بیامبران و **ملوکان** زمین بپارسی سخن گفتندی . . و ابن بدبن ناحیت زبان بارسی است ، و **ملوکان** این جانب ملوك عجم‌اند . »[2]

(ترحمهٔ تفسیر طبری . برگزیدهٔ نثرفارسی باهتمام نگارنده ج ۱ ص ۳۸-۳۹)

« مرترا **معجزاتهای** قوی است　　　زیر سمشیر نبز و زیر قصب . »

(فرحی سیستانی　دیوان ص ۱۵)

« بیابان درنورد و کوه بگذار　　　**منازلها** بکوب وراه بگسل .»

(منوچهری دامغانی . دبوان چاپ‌دبیرسیاقی ص۵۲)

« **مکارمها** بحکم نو گرفتست استقامتها

که باسد استقامتهای کشتیها بلنگرها . »

(منوچهری . ایضاً ص۲)

۱ ـ رك : مقدمهٔ التفهیم بقلم آقای همائی ص سا .　۲ ـ در تفسیر کمبریج (قرن چهارم) نیز درورق ۳٦۲ الف «ملوکان» آمده (براون . تفسیر کمبریج ص ٤۳٤) .

« بهارنصرت ومجدی و اخلاقت **ریاحینها**
بهشت حکمت وجودی وانگشتانت کوثرها .»
(منوچهری . ایضاً ص ۲)

« من سعر بیش گویم ، کان ساهرا خوش‌آبد
الفاظهای نیکو ، **ابیاتهای** جاری . »
(منوجهری ابضاً ص ۸۶)

« چون **حواسهاء** نو از کار فروماند . . . »
(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه مصحح نفیسی ص ۴۲)

« و دیگرکه از مرکز بیدا سود **عجایبهاء** موالید از معدنیات چون یافوت و زمرد و زر وسیم . . »
(نرجمهٔ کسف‌المحجوب سجستانی ،
جاپ هنری کربین . نهران ۱۳۲۷ ص ۴۷)

« سخنهاء لطیف و **امثالهاء** خوش بکاردار »
(کیکاوس‌بن اسکندر . فابوسنامه ایضاً ص ۱۳۸)

« و کرساسب . . . بیرامن دریاء محیط برگشت و آن جزیرها و **عجایبها** بدبد و ازآنجا بمعرب سد . »
(تاریخ سیستان . مصحح بهار . نهران ۱۳۱۴ ص ۵)

« وهمهٔ **ملوکان** آن سب زبان بسته گشتند . »
(تاریخ سیستان . ایصا ص ٦۰)

« من **معانیهای** او را باور دانش کنم
گر کند بخت تو ساها خاطرم را یاوری »
(ازرقی هروی . از نسخهٔ خطی)

« ای ملکی که همهٔ **ملوکان** مملوك نواند . »
(خواجه عبدالله انصاری . همت حصار . بنقل سبك سناسی ج ۲ ص ۲۴۲)

« **ابدالانش** حرام کاره حاکم لقبان رسوه خواره .»
(خاقانی شروانی . تحفةالعراقین چاپ دکتر قریب ص ۳۳)

« آنگاه آمدی که **ازمانهای** معدل النهار بگشتی . »

(بیرونی . ایضاً ص ۲۱۹)

« زیرا که همچون آعاری است دیگر **اشکالها** را . »

(بیرونی . ابضاً ص۲۲۰)

« یك منزل ببرد از **منازلهاء** خود . »

(بیرونی . ابضاً ص ۲۳۳)

«وباز ازآن **بروجها** بحمله هست که بر گروهی از حیوان دلالت کنند . »

(بیرونی . ایضاً ص ۳۲۰)

« همهٔ **کواکبان** متحبره . »

(بیرونی . ایضاً ص۴۷۰)

ونیز در مواضع دیگر التفهیم « ازمانها » (ص ۳۰۵) ، « احوالها » (ص۴۶۶و ۵۳۷) ، « ارباعها » (ص ۵۱۷) ، « اونادها » (ص۵۱۸) ، « کواکبان » (ص۴۷۳) ، « بروحها » (ص ۴۷۵) ، « عجابیها » (ص ۴۳۱) آمده است [1] .

« از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل علیهمهٔ پیامبران و **ملوکان** زمین بپارسی سخن گفتندی . . و این بدین ناحیت زبان پارسی است ، و **ملوکان** این جانب ملوك عجم‌اند . »[2]

(ترجمهٔ تفسیر طبری . برگزیدهٔ نثرفارسی باهتمام نگارنده ج ۱ ص ۳۸-۳۹)

« مرترا **معجزاتهای** قوی است زیر شمشیر نبز و زیر قصب . »

(فرخی سیستانی دیوان ص ۱۵)

« بیابان درنورد و کوه بگذار **منازلها** بکوب وراه بگسل .»

(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ‌دبیرسیاقی ص۵۲)

« **مکارمها** بحکم تو گرفتست استقامتها

که باشد استقامتهای کشتیها بلنگرها . »

(منوچهری . ایضاً ص۲)

۱ ـ رك : مقدمهٔ التفهیم بقلم‌آقای همائی ص سا . ۲ ـ در تفسیر کمبریج (قرن چهارم) نیز درورق ۳۶۲ الف «ملوکان» آمده (براون . تفسیر کمبریج ص ٤٣٤) .

« ای بگفته در دلم **اسرارها** وی برای بنده بخته کارها »

(مولوی . کلیات چاپ‌هند ص ٦٧)

« ای دیده **عجایبها** بنگر که عجیب اینست

معشوق بر عاشق ، با وی بی وبی وی بی. »

(مولوی کلیات ایضا ص ۳۳۳)

« با **کتبهای** طبیبی ساختند حسم‌را از رنج می‌پرداختند . »

(مولوی مثنوی . چاپ‌نیکلسن دفتر ۴ ص ۳۵۴ ، جاپ علاءالدوله ص۳۵۸)

« ایزد عز وجل **احوالها** بو براف بماید »

(مقدمهٔ ترحمهٔ قدیم ارداویرافنامه . ارداویرافنامه .

بقلم نگارنده یادنامهٔ پور داود ج ۱ ص۲۰۹)

« ار **عجایبهای** عالم سی و دو چیز عجیب

جمع می‌بینم عیان در روی آن مه بی‌حجیب »

(سعدی . طیبات . کلیات سعدی جاب مطبعهٔ

حاج عبدالرحیم ۱۳۴٦ قمری ص ٢٦٢)

« امیر اسماعیل کس فرستاد و ار علامان و **موالیان** هر که گریخته بود همه را حمع کرد . . . »

(ابونصر قباوی . ترجمهٔ تاریخ بخارا چاپ مدرس ص ۱۰۰)

« هرچند صائب مبروم سامان نومیدی کنم

زلفش بدستم میدهد سررشتهٔ **آمالها** . »

(صائب . بنقل نهج‌الادب . ص ۳۵۷)

« **عجب** ماهی بمحبوبی سرآمد **مداخلهای** خوبی را درآمد .»

(محسن تأثیر ، بنقل نهج‌الادب . ایضاً)

« سل فساد مزاج و سوداها بس ذبول آورد **باعضاها** . »

(سنائی عزنوی . حدیقه چاپ مدرس ص ٦۹٥)

« عمربن الخطاب سعدبن وقاص را بمشورت صحابه و بزرگان دین با اسراف ومبارزان و **وجوهان** عرب سوی کارزار عجم فرستاد . »

(مجمل التواریخ و الفصص . مصحح بهار . نهران ۱۳۱۸ ص ۲۷۲)

« وآنست که جاه ساخت بحکمت (مفنع) و سیماب درآن ربخت با **اخلاطهایی** که داشت . »

(محمل التواربخ والقصص . ص۳۳٥)

« در همه **اطرافهاش** عصمت و عدل است
در همه **اقطارهاش** امن واماں است . »

(حمال الدیں عبدالرزاق بنهل معدمهٔ التفهیم ص سا)

« بدان نا دوسه حرفه آرد بهم بسر می دویدی در **اطرافها** . »

(کمال الدن اسمعیل . دیوان جاب ملك الکتـاب هند . ص ٦)

« همجنان الله ارخود صدهزارصورت مبنماید درمس از حس و دربافت اووصور باحمالان و خوبان و عشقهای ابسان و موزوبیها وصور عملیات و حور و قصور و آب روان و **عجایبهای** دیگر لا الی نهایه . »

(بهاء ولد معارف . مصحح فروزانفر ص ۱)

« کفت کمتر داسنانی باز گو ارصنا**یعهاش** ، ای حبر نکو !»

(مولوی منوی جاب میرزامحمود و علاءالدوله ص۴۲۴)[1]

« مست بودىد از تماسای اله (هاروت ومات)
ور **عجایبهای** استدراج ساه . »

(مولوی . چاپ نیکلسن دفترسوم ص۴٥ ، چاب علاءالدوله ص۲۱۲)

۱ ـ درچاپ نیکلسن دفترچهارم ص ٥۰۰ « ازعجیبهای حق ، ای‌حبرنکو » آمده .

(مفردوجمع ۹)

II - صفت

صفت در فارسی جمع بسته نشود مگر آنکه جای موصوف نشیند و درحکم اسم قرار گیرد، وما ازین نوع در مبحث «اسم» بحث کردیم.

جمع منسوب - از اقسام صفت، کلمهٔ منسوب است. ازقاعدهٔ جمع بستن کلمات منسوب، پیشتر[1] بحث کردیم. در اینجا گوییم اصلا علامت نسبت به مفردملحق شود، مگربندرت که به جمع ملحق گردد[2]، مثلا در: خسروانی، کیانی، پهلوانی، شاهانی (انگور)، ننانی[3].

۱ - ص ۵۶ ببعد.

۲ - در عربی نیز نسبت به جمع مانند عضائری منسوب به عضائر (جمع عضاره بمعنی گل چسبندهٔ سبزی که ازآن ظروف سفالین سازند) وجرایری منسوب به جرایر (جمع جزیره) نادر است.

۳ - در دستور قریب ص ۶۴ آمده: «درسه کلمه قبل ازیاء نسبت «ان» زیاد کنند خسروانی ثنائی. پهلوانی» در دستور قبهی (ج ۱ ص ۵۹) آمده. «یاء نسبت همواره بمفرد پیوسته میشود، و کلماتی ازقبیل: کاویانی، خسروانی، کیانی، پهلوانی نادراست و برآن قیاس نتوان کرد».

« ای کرده حال خود عیان از صورت **احوالها**

آیینه دار هستیت تغییرها در حالها . »

(محسن تأثیر . بنقل نهج‌الادب . ایضا)

« یافت گر دیوانه‌ای جای عمت ، از سهر چیست ؟

از **عجایبهای** دوران دیو را حاتم رسید . »

(نطبری . بنقل نهج‌الادب . ایضاً)

« مرا از کاف کفرت هم خبر نیست **حقایقهای** ایمان را چه دانی ؟ »

« چو از شأن نزولت آگهی نیست **دقایقهای** قرآن را چه دانی ؟ »

(؟ بنقل نهج الادب . ایضاً)

« مکمّل **قصورها** ، مسدّد **ثغورها**

ممهّد **امورها** ، منظّم **دیارها** . »

« خطیبها ، ادیبها ، اریبها ، لبیبها ،

قریبها ، غریبها ، **صغارها** ، **کبارها** »

(قاآنی شیرازی . دیوان چاپ ۱۳۰۲ قمری ص ۱۷)

« صدراعظم ! **اخبارات**[1] مملکت چه است ؟ »

(ذبیح بهروز جیجک علیشاه . بنگاه پروین . تهران ۱۳۲۰ ص ۱۴)

عجب‌تر آنکه جمع فارسی را نیز مجدداً جمع بسته‌اند و صیغهٔ جمع الجمع ساخته‌اند .

« شما همه **خلیفه زادگانهایید** . »

(بهاء ولد . معارف . مصحح فروزانفر ص ۳۴)[2]

همچنین بعض عوام تهران « آقابونها » (آقاباباها) گویند .

در بخش مربوط بعلامت جمع ـ ات از جمع بستن کلمات جمع عربی به ـ ات بحث خواهیم کرد .

---

۱ ـ در عنوان (۳ : ـ ات) دربن باب توضیح خواهیم داد . ۲ ـ باید دانست که «معارف» بزبان مکالمهٔ عصر بهاء ولد نوشته شده .

« احمد حسن **شمایانرا** نیك می‌شناسد ، باید تا بوست دیگر پوشید، و هر کس شغل خویش کند . »
(بیهقی بنقل لغت نامه : بوست‌دیگر پوسیدن)

« احمد حسن **شمایانرا** نیك شناسد بر آن جمله که تا اکنون بوده است . »
(ایضا)

« و لسکر را گفت : فردا **شمایان** را مثال داده آید که سوی هراة برجه جمله باید رفت . . »
(بیهقی تاریخ مصحح دکتر فیاض ص۵۲ ، چاپ مرحوم ادیب ص۴۷)

« و **شمایان** را ازین احوار تفصیلی دارم سخت روسن »
(بیهقی . مصحح دکتر فیاض ص ۶۴ ، چاپ ادیب ص۵۸)

« ور کسی گوید **مایان** همه سنجر نامیم
گو بمش نی‌نی ، رو منکم اولی الامر بخوان . »
(انوری ابیوردی . از نسخه‌ای خطی)

« خواجه عبدالله برفی روبطرف یاران کرده گفتند **شمایان** بیرون سوید ! »
(فندیه انتخاب ملاعبدالحکیم بکوشش ایرج افشار.
کتابخانهٔ طهوری تهران ۱۳۳۴ ص ۱۵)

« حغزان نعره و فریاد بسیار میکردند ، ایشان (امیر سید عبدی) فرمودند که با **شمایان** اینجا باسید با ما »
(ایضا ص ۳۰)

« تمام پهلوانان زیورساه گفتند · ای بادساه ! **مایان** منت داریم و فرمان‌بردار یم . »
(ایضاً ص ۲۴)

« امیران و لسکریان گفتند : ای ساه ! **مایان** را درین نیمسب طلبدید . »
(ایضاً ص ۲۵)

« و مشایخ کبار درین منزل آسوده‌اند ، اما نام **ایشانان** بر اهل روزگار پوشیده است . »
(ایضاً ص ۱۶)

III ـ کنایات

۱ ـ ضمیر

الف ـ ضمیر شخصی

ضمایر منفصل در زبان فارسی از اینقرار است :

جمع :	مفرد :
ما	من
شما	تو
ایشان ، آنان	او ، وی ، آن

چنانکه مشاهده میشود « ما ، شما ، ایشان ، و آنان » خود جمع‌اند وجمع بستن آنها لزومی ندارد ، مع‌هذا امروز در تداول گویند · « ماها » و « شماها » ودرافغانستان گویند : « مایان » و « شمایان »[۱] . در قدیم نیز این گونه جمع بکاررفته‌است ·

« قوم را گفتم : چونید **شمایان** به‌نبید ؟

همه گفتند : صواب است ، صواب است ، صواب ! »

(فرخی سیستانی از چند نسخهٔ خطی)[۲]

« وغلامان گردن آور نیز از مرگ خوارزم شاه شمه‌ای یافته بودند ، **شمایان** را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده‌آید[۳] · »

(ابوالفضل بیهقی · تاریخ ، مصحح مرحوم ادیب ص ۳۵۸)

---

۱ ـ سبك شناسی ج ۲ ص ۷۷ .

۲ ـ درچاپ عبدالرسولی ص ۱٦ (متن) · قوم را گفتم چونید شما را به نبید ـ و در حاشیه (شمایان به نبید) .

۳ ـ در تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۳۵۲ « شمارا » ثبت شده واصح همانست که درمتن آمده ، رك : تاریخ بیهقی مصحح سعید نفیسی ص ٤۲٤ .

ولی از قدیم در جمع این ضمایر برای حیوان و انسان نیز « ـ ها » آورده‌اند :

« همه مفاخر **آنها** بجود و دانش بود

همه مفاخر **اینها** بغاسیه است و جناغ . »

(منجیك ترمذی بنقل لغت فرس مصحح اقبال ص ۲۳۶)

«چو رفتی به نخچیر آهو ز سهر از آنها[1] به هیشوی دادی دو بهر.»

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴٦۰)

« مقرر است که **آنهائی** که بیعت میکنند بوالیان امر ، دست خدا بالای دست ایشان است . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۳۱۴)

« پس پدید آمد کز امت رسول گروهی پنهان‌اند ، و گروهی آشکارا اند ، و **آنها** که پنهان‌اند فرستگان‌اند بحد قوت . . . و **آنها** که آشکارا اند ، ربان‌اند بحد **قوت** . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین . مصحح نگارنده وهنری کربین ص۱۴۲ـ۳)

« نیم از آن **کاینها** بر دین محمد کردند

گر ظفر یابد برما نکند ترك طراز . »

(ناصرخسرو . دیوان ص ۲۰۳)

« و **آنها** که او را (نوح بن منصور را) بر بی‌بعث همی کنند ناقض این‌دولت‌اند نه ناصح . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله مصحح نگارنده چاپ سوم . کتابفروشی زوار ص ۲۴)

« او بجز کار سار جانها نیست نکند بر تو ظلم ، از **آنها** نیست »

(سنائی غزنوی . حدیقه مصحح مدرس ص ۷۵)

« **آنها** که ابلهانند عزم عرائم می کنند . »

(بهاء ولد . معارف مصحح فروزانفر ص ۷٦ ؛ تعلیقات ص ٤٦۵)

۱ـ جانوران .

« چون اندران موضع رسیدم ، سورسی ازمیان **ایشانان** پیدا سد . . . »
(ایضاً ص ۴۳)

ورك : رسالهٔ قندیه ص ۲۴ ، ۳۳ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۴۳ - ۴۴ ، ۵۴ ، ٦۲ ، ٦٦ ، ۷۱ ، ۷۳ - ۷۴ ، ۷۸ ، ۸٦ .

« نو گر سالم بمانی صد جو **مایان**
بقربان کف خاك قدمهات . »
(سارستان جهارجمن جاب هند ص ۸۲ بدون‌ذکر نام‌شاعر)

ولی غالبا این صمایر به « ـ ها » جمع بسته سوند :

« جینیان گفتند : ما نقاش‌تر
رومیان گفتند . ما را کر و فر »

« گفت سلطان امتحان خواهم درین
کز **شماها** کیست در دعوی گزین . »
(مولوی . مثنوی . جاب نیکلسن دفتر اول ص۲۱۳)

« سالها دفع بلاها کرده‌ایم
وهم حیران زابح **ماها** کرده‌ایم . »
(مولوی . ایضاً دفتر سوم ص ۵۳)

« مؤانست **شماها** مجانست آنها را از بیس در کرده .. »
(قائم‌مقام . بنقل سبك‌شناسی . بهار . ج ۳ ص ۳۵۴)

« در عرف آنها و **ماها** ، دیگر سرای و خانه تقریبا مترادف سده‌اند . »
(محمد قزوینی یادداسنها . جاب دانشگاه تهران ج ۱ ص٦۰)

« آن زن رو بمردم کرده - بنظرتها ! **شماها** هیچ نمیگوئید ؟ . »
(ص . هدایت . زنده‌بگور حاب دوم ص ۴۴)

ب ـ ضمیر اشارهٔ

جمع این و آن ـ ضمیراساره را دو صیغه است . « این » برای اشارهٔ بنزدیك ، و «آن » برای اسارهٔ بدور ، و این‌دو جون جمع بسته سوند در حیوان گویی : اینان ، آنان ، ودر غیر حیوان : اینها ، آنها[1] .

۱ ـ قریب ص ۷٤ ـ ۷۵ ، قیقه‌ی ج ۱ ص ۹۲ ـ ۹۳ .

۲ ـ مبهمات

مبهمات ذیل به ـ ان جمع بسته شوند :

کس ، کسان ؛ فلان ، فلانان ؛ بهمان ، بهمانان ؛ همه ، همگان .

دست طمع که پیش کسان میکنی دراز
پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش .

(صائب بنقل امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۸۱۰)

در تداول به ـ ها جمع بسته شوند : کسها ، فلانها .

۳ ـ ادوات استفهام

جمع که و چه (استفهامی) ـ « که » استفهامی چون در مورد کسان (ذوی‌العقول) بکار میرود ، در جمع به « ـ ان » ملحق شود ، منتهی چون این کلمه درقدیم kay با یاء مجهول تلفظ وبا یاء نوشته میشد[1] ، بدین جهت درجمع آن « کیان » گویند : بزرگترین نویسندگان ایران **کیانند** ؟

« از **کیان** است چرخ سربنجه / که بشاه کمان درآویزد ؟ »

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۵۳۶)

و درجمع « چه » که برای غیر ذوی‌العقول بکار رود « چها » آورند : در این سفر برما **چها** رفت ، خدا میداند .

« دانهٔ دامش[2] چنین مستی نمود / خوان انعامش **چها** داند گشود ! »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر سوم ص ۴۶)

« خیراست قفس که ما چه مرغیم! / حیران شده ما که ما **چهاییم!** »

(مولوی . کلیات شمس چاپ هند ص ۴۹۹)

« سحر بلبل حکایت با صبا کرد / که عشق روی گل با ما **چها** کرد . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۸۹)

---

۱ ـ مثلا رك : ترجمان البلاغهٔ محمدبن عمر رادویانی ، باهتمام احمد آتش استانبول ۱۹۴۹ م . ص ۱۵۰ (صفحهٔ اول چاپ عکسی) ؛ سندباد نامهٔ محمدبن علی ظهیری ، باهتمام احمدآتش . استانبول ۱۹۴۸ م . ص ۲۲۶و۲۲۷ وغیره ؛ المعجم شمس‌الدین محمدبن قیس‌رازی باهتمام مدرس ص ۱۸۶ و۱۸۷ و غیره .

۲ ـ دانه و دامش(چاپ علاء الدوله ص ۲۱۲) .

«**آنها** که ربودهٔ الستند از عهد الست باز مستند .»

(مولوی مجالس سبعه . چاپ استانبول ص ۷۹)

«عمرو لیث نامه کرد بابو داود که امیر بلخ بود و باحمدبن فریغون که امیر گوزکانیان (ظ . گوزگانان) بود . . . و **اینها** بفرمان او پیش رفتند .»

(ابونصر قباوی . ترجمهٔ تاریخ بخارا ص ۱۰۲ - ۱۰۳)

« ای سیر تو از دهانه دندان بنمای

کاینها همه در دهان سپرند ز بیم .»

(منهاج‌الدین بن محمدسراج الدین طبقات ناصری چاپ کابل ص ۴۳۱)

«نوابع علم ودانش ازقبیل ابوعلی‌سینا . . . که‌ضبط اسامی واحصاء مؤلفات و آثار ادبی و عرفانی **آنها** از حوصلهٔ این مقاله بیروست »

(همائی مقدمهٔ مصباح الهدایه ص۴)

« رفیق او بود بابرادرش ، چون هردو **آنها** یك شکل بودند .»

(ص هدایت . انیران ص۳۸)

ج - ضمیر مشترك

ضمیر مشترك « خود » درفارسی‌فصیح کمتر جمع بسته شود ، اما در تکلم‌عامیانه آنرا به « خودها » (و غالباً خودا xodâ) جمع بندند مثلا گویند

خودها سان گفتند . (درمکالمهٔ عادی : خوداسون گفتند)

نمونهٔ استعمال آن در نثر ادبی :

« . . . کافران بشمشیرها بدرون نمازگاه مسلمانان درآمده تیغ آبدار مسلمانان را بدرجهٔ شهادت رسانیده‌اند ، و باوجودآن مسلمانان نماز **خودها** را ویران‌کرده‌اند .»

(فندیه . ص ۲۷)

« کافران تخت پادشاه **خودها** را برسر جاه نهادند .»

(ایضاً ص۳۰)

(مفرد وجمع ۱۰)

تبصرهٔ ۱ ـ هزار را به « ـ ها » و « ـ ان » هردو جمع توان بست :

« بمژگان سیه کردی **هزاران** رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمارت **هزاران** درد برچینم . »

(حافظ شیرازی . دیوان . ص ۲۴۳)

« او نیز مانند **هزاران** کس دیگر درجنگل بسر میبرد . »

(ص هدایت انیران ص ۳۷)

« **هزاران** سال برق سمشیر و نیزهٔ دلیران ایران را پیوسته در میدان نبرد روسن می‌بینیم . »

(محمد حجازی . اندیشه ص ۲)

« ازهمه عجیب‌تر این بود که میدید درخواب جاهای بسیار دور را می‌بیند ، ... راههای دور میرود و **هزاران** اتفاق می‌افتد ، در صورتیکه او از جای خود تکان نخورده است . »

(کاظم‌زاده ایرانشهر مقدمهٔ هفتاد ودو ملت . ص۷)

« یگانه‌ای که از سرف دو عالمند چاکرش
ز کائنات منتخب سه روح و چار گوهرش . »

« نه پنج حس و سس جهت نثار هفت‌اخترش
نه‌هست خلد و نه فلك فکنده سایه معجرش »

« بخلق داده سیم وزر نه ده ، نه‌صد ، هزارها . »

(قاآنی . دیوان چاپ علمی ـ معرفت ص ۳۷۷)

تبصرهٔ ۲ ـ « هردو را » به « هردوان » جمع بندند (ولی در معنی تفاوتی ندارند) :

« بهر نیك و بد **هردوان** يك منش براز اندرون **هردوان** بدکنش . »

(ابوسکور بلخی . رودکی ج ۳ باهتمام سعید نفیسی . طبع کتابفروسی ادب ص ۱۲۳۵)

« هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال
با که گویم که در بن برده **چها** می‌بینم . »
(حافظ . ایضاً ص ۲۴۵)

در زبان تخاطب «که‌ها» ، « کیها » و « جیها » گویند :

« درسر این مطلب که تحت‌روان (اسکندر) را **کیها** برند ... »
(پیرنیا . ایران باستان ج ۲ ص ۱۷۰۲)

« مردم درپست سرآدم **چیها** که نمیگویند ! » (متداول)

کجا ـ به ها جمع بسته شود کجاها رفتی ؟ کجاها را دیدی ؟ .

کدام ـ به ـ ها جمع بسته سود : کدامها را بگویم ؟ کدامها را دیدی ؟

IV ـ عدد

اعداد و کسور اعداد را به « ـ ها » جمع بندند : ده‌ها ـ صدها ـ هزارها ـ ده هزارها :

« سطرنج خوس دیدی رفته همه ز نطع
به **هشتها** بمانده بر وبر ، به **چارها**[1] »
(لامعی گرگانی باهتمام نفیسی ص۶)

« توابع علم ودانش از قبل ابوعلی‌سینا . . و ابوالمعالی جوینی و **صدها** امثال ایشان را که ضبط اسامی . . آنها از حوصلهٔ این مقاله بیرون . . . است . »

(همائی مقدمهٔ مصباح الهدایهٔ عزالدین محمود
کاشانی . تهران . چاپخانهٔ مجلس ص ۲ ـ ۴)

« و از منجمان هست که جایگاه **سیکها** از عطیت بجای **چاریکها** دارند . »
(بیرونی . التفهیم ص ۵۲۲)

« بوقتی که عطیت بر نیمه بود یا **بچهاریکها** وتحویل نماه آید .. »
(ایضاً ص ۵۲۱)

۱ ـ در متن چاپ آقای نفیسی «چهارها» اشتباه چاپی است .

V ـ فعل

جمع « فعل » تابع قواعد خاصی است که ما در رسالهٔ « فعل » مفصلا از آنها بحث خواهیم کرد.

VI ـ قید

قید در زبان فارسی جمع بسته نمیشود، مگر بندرت.

« خوبان سپیده دم بسوی بوستان شدند
از بهر دیدن رخ گل، **با شتابها**. »

(محمودخان ملك‌الشعراء، بنقل ازجنگی خطی)

ولی اگرجای اسم نشیند آنرا جمع بندند:

« تو از طلب اینچنین معانی مشغول‌شدستی بفرج و دندان »
« وانرا که همی‌جوید **اینچنینها** می خر بستانند[1] ترکمانان. »

(ناصرخسرو بلخی. دیوان ص ۳۳۱)

« در قدم کفرها و دینها نیست در صفاء صمت **چنینها** نیست. »

(سنائی غزنوی. حدیقه چاپ مدرس ص ۱۱۲)

« آری عجیب نیست **چنینها** ازان کسی
کس ساخته است مغز خرد گال بنگ ودنگ؟ »

(بنقل فرهنگ جهانگیری در: گال بنگ)

تبصرهٔ ۴ ـ « بسیار » که قید کثرت است به « ـ ان » جمع بسته شود:

« اما اول را شاید که اندر وی دو وجه بود: یکی‌واجبی و یکی ممکنی، یکی اول و یکی دوم، که وی واحد محض است. پس از وی کثرت نیاید بیکبار، و بی‌آنکه بعضی از آن **بسیاران** سبب دیگر بوند. »

(ابن‌سینا. دانشنامهٔ علائی. علم‌الهی. مصحح نگارنده. چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۳۱. ص ۱۱۴)

---

۱ ـ می‌چیز بخشند. ن ل.

« پس‌از **هر دوان** بود عثمان گزین   خداوند شرم و خداوند دین . »
(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ٦)

« حمق را حد ، فساد ذکر وفکر   جمع این **هر دوان** بیکدیگر . »
(سنائی . حدیفه . چاپ مدرس ص ٦٩۴)

« برا سعد و بوسعد بودند یار   چـو ناح از بر سر بـرآویختی »
« درآویخت بایست بدحواه سان   نو آن **هر دوان** را درآویختی .»
(سمس رازی منفل کتاب النفض چاپ محدث ص ۸۷)

« چون محیط حرف و معنی نیست حان
حون بود حان خالی این **هر دوان** ؟ »
(مولوی مثنوی حاب نیکلسن دفتراول ص ۹۱)

« بهتر همان بود که بماند **هردوان**
او در دلال حوش و بو اندر صلال خوس . »
(ملك‌الشعراء بهار مجلهٔ آینده سال دوم ص ۸۰۰)

« همچنین است « هرسه‌آن » جمع « هرسه » :

« مـرد سفا و گلگر و حمال   **هرسه آنرا** دلیل دان بر مال . »
(سنائی حدیفه چاپ مدرس [درتعبیرحواب] ص ۱۲۳)

تبصرهٔ ۳ ـ عدد مرکب ـ عدد مرکب از دو جزومانند ده‌هزار ، هزارهزار ، سی‌کرور ، صدمیلیون ، بهنگام جمع ، علامت حمع (ـ ها و ـ ان) بآخر جزو اول‌ملحق سود . دهها هزار ، هزاران هزار ، سی‌ها کرور ، صدها میلیون .

« این دل‌مسکین من اسیر هوا سد   بیس‌**هزاران‌هزار** گونه بلاسد .»
(معروفی بلخی . برگزیدهٔ سعر باهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ص ۲۹)

ونیز جایزاست که ـ ها بجزو دوم ملحق سود (بندرت) : ده‌هزارها ، صدهزارها .
بدیهی است که اعداد مرکب امثال یازده ، دوازده ... بیست ویك ... سی‌ویك ... را فقط به ـ ها باید جمع بست ، وعلامت مذکور بآخر عدد پیوندد .

در عربی هرگاه علامت تأنیث موصوف « ة » باشد ، بهنگام جمع بستن ، این علامت حذف و « ات » بآخر کلمه ملحق شود [1] .

اسم مؤنث در موارد ذیل به « ات » جمع بسته شود :

الف ـ هراسمی که بناء حتم شود مانند : سجره ، سحرات ـ ناقة ، ناقات ـ کلمه، کلمات ـ عادة ، عادات .

این قاعده در فارسی در بعض کلمات جاری است :

« گفت گمان میکنم **صدمات** این مدت حواست را مختل کرده .. »

(محمد حجازی . پریچهر ص ۱۹۳)

« بس از یکی از این **حملات** چون دبدم بمن لطف دارد و از اینکه حرکت خود را برای خاطر او بتعویق انداخته‌ام اظهار امتنان میکند . »

(حجازی ایضاً ص ٦)

استثنا ـ امرأة ، ساة ، فله ، امة (بفتح‌اول ودوم) ، امه (بضم اول وفتح دوم‌مشدد) مله و سمه .

ب ـ اعلام مؤنث بطور مطلق : زینب ، زینبات ـ مریم ، مریمات .

این جمع در فارسی رایج نیست .

ج ـ مصدری که زیاده برسه حرف داشته باسد ، و این قاعده در فارسی معمول است : استخراج، استخراجات ـ امتیاز، امتیازات ـ انعام، انعامات ـ انتخاب ، انتخابات ـ احساس ، احساسات ـ اداره ، ادارات ـ بیان ، بیانات ـ تنبیه ، تنبیهات ـ تشریح ، تشریحات ـ تصادف ، تصادفات ـ تذکر ، تذکرات ـ تعهد ، تعهدات ـ تمأل ، تمألات ـ تسجیل ، تسجیلات ـ تعقیب ، تعقیبات (نماز) ـ تعلیق ، تعلیقات ـ تذکار، تذکارات ـ تجسس ، تجسسات ـ توجیه ، توجیهات ـ ترکیب ، ترکیبات ـ تشریف ، تشریفات ـ

۱ ـ حذف « ة » دربن مورد تکسیر محسوب نمیشود .

VII ـ حروف اضافه

حروف اضافه جمع بسته نشوند .

VIII ـ حروف ربط

حروف ربط نیز جمع بسته نشوند مگر جای اسم با جمله را گیرند :« اگر» های شما ، « مگر»های او ، « شاید »های وی .

IX ـ اصوات

اصوات هم معمولاجمع بسته نشوند ، مگر آنکه جای اسم با جمله قرار گیرند : آفرین‌ها ، زه‌ها ، مرحباها ، دریغ‌ها ، دریغاها ، افسوس‌ها ، درداها ، مباداها :

« این **دریغاها**[1] خیال دیدنست وز وجود نقد خود ببریدنست . »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص۱۰۵)

« **وای اگرهای** تو بی‌حد است و مر اینت نسخه گروانی می سمر ! »

(علی‌اکبر دهخدا . مجموعهٔ اشعار . باهتمام نگارنده ص ۳۰)

۳ ـ ات

سومین علامت جمع « ـ ات » است ، و این علامت مأخوذ از عربی است[2] . در زبان اخیر « ات » علامت جمع مؤنث سالم است

---

۱ ـ در چاپ علاءالدوله ص۵٤ این دریغیها .

۲ ـ شاید ذکر این نکته در اینجا بی‌فایده نباشد که « ت » یا «ات» در بعضی از لهجه - های ایرانی شمال شرقی مانند سغدی و یغنابی و آسی (مراد استی است م م) علامت جمع بوده است ، و نکته‌ای که بیشتر قابل توجه است اینکه علامت « ت » درین زبانها بخصوص معنی جمع گروهه (collectif) بکلمه می‌بخشیده است . رجوع شود به

E · Benveniste , Essai de grammaire sogdienne , II , p . 81 et suiv ; R . Gauthiot , Du pluriel persan en - hâ , MSL , t . XX , p . 74 - 75 .

مراد از یادآوری این نکته آن نیست که بگوئیم جمع « ـ ات » در فارسی دری اصل ایرانی دارد ، اما وجود چنین علامت جمعی در زبانهای ایرانی شمال شرقی ــ که اصل فارسی‌دری نیز ظاهراً ازآنجاست ــ علت رواج این پسوند را از قدیمترین زمان درنوشته‌های فارسی‌وخصوصاً استعمال آنرا درکلمات فارسی ممکن است توجیه کند ؟

(دکتر پ ن . خانلری . مجلهٔ سخن ٤ ۱ ص ۷۲-۷۳)

« نوع بشر از قدیم ترین ازمنهٔ ماقبل تاریخی همراه با **احتیاجات** ضروری زندگانی مادی خود احتیاج بزرگ دیگری نیز داشته . . »

(عباس اقبال . خاندان نوبختی تهران ۱۳۱۱ ص ه)

استثنا ـ بعض مصدرها که بروزن تفعلة (=باب تفعیل) وفعللة (=باب دحرجه) هستند از این قیاس مستثنی باشند : تجربه ، جمع مکسر آن تجارب آید و در فارسی : تجربه‌ها ـ ترجمه ، نیز جمع مکسروی تراجم و در فارسی : ترجمه‌ها ـ اما تحیه را به تحیات جمع بندند .

نکته ـ باید توجه داشت که فصیحان گذشته کلمات مذکور در فوق را بسیاق فـارسی نیز جمع بسته‌اند

« کرد بر دل حوش **تطاولهای** زحمت خصم ، لیك
گه گهش سخت (حوش) آید از گرز گران سرزنش .»

(کمال اسماعیل . دیوان چاپ هند ص ۷۵ ؛
نهج‌الادب ص ۴۲۸)

« گفت حق کز فاسقی و اهل صنم
چون مرا خوانی **اجابتها** کنم »

(مولوی مثنوی چاپ نیکلسن دفتر سوم ص ۴۳)

« خواستم گفتن در آن **تحقیقها** تاکنون واماندم از **تعویقها** .»

(مولوی ایضا دفتر سوم ص ۴۵)

« پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ، ار نه **حکایتها** بود »

(حافظ شیرازی دیوان مصحح قزوینی ص ۱۳۸)

« افکنده‌اند غلغله ، دوصد هزار یکدله
شاخ گل بی گله ، زرنج **انتظارها** . »

« بجای ظالمی شقی ، نشسته عادلی تقی
که مؤمنان متقی کنند **افتخارها** . . . »

تحقیق، تحقیقات ـ تظاهر، تظاهرات ـ تبلیع ، تبلیغات ـ تسلیح ، تسلیحات (ادارهٔ)[۱] ـ تأمین ، تأمینات (ادارهٔ)[۲] :

« برسیدن این احکام و **تشریفات** بغایت مبتهج و خرم شد . »

(حافظ ابرو . ذیل جامع‌التواریخ ص ٦٥)

« استطراداً بعضی **اطلاعات** راجع بصاحب ترجمه و اساتید او و تلامذهٔ او و **تنقلات** او و تاریخ وفات او بدست آوردیم . »

(محمد قزوینی تعلیقات شد الازار تألیف معین‌الدین جنید شیرازی . تهران ۱۳۲۸ص۴۹۲)

« مؤلف این کتاب معاصر سلطان ولد بوده و **اطلاعات** مفید از تاریخ خاندان مولانا بدست داده و خامه‌ای توانا داشته است »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . مقدمهٔ رسالهٔ مولانا ص ح ـ د)

« در حقیقت رشتهٔ حیات معنوی و فرهنگی که کارنامهٔ **افتخارات** و سرمایهٔ بقاء و رشد ملی است ازهم گسیخته و پایهٔ کاخ مدنیت‌آن قوم متزلزل و منهدم میشود »

(جلال همائی . مقدمهٔ مصباح‌الهدایه . ص ۲)

« اگر کتب ومؤلفات فارسی‌دراثر **تهاجمات** و **تعدیات** اقوام بیگانه وبواسطهٔ **اختلافات** سیاسی و مذهبی خانمان برانداز داخلی . از میان نرفته ، و لااقل یك دهم از آنهمه آثار در دست بود ، اکنون ایرانیان از حیث دانش و فرهنگ در ردیف ثروتمندترین ملل متمدن جهان بودند »

(جلال همائی ایضاً ص ۲)

« امروز بقایای این **توهمات** در میان شرقیان هنوز موجود است . »

(کاظم زاده ایرانشهر . مقدمهٔ هفتاد ودو ملت ص ۸)

۱ ـ از شعب نظام . ۲ ـ از شعب شهربانی(نظمیه) .

«خط ایزد را نفرساید هگرز گشت دهر و **کاینات** و **سامکات** ... »
«عاقلان را درجهان جایی نماند جز که در کهسارهای **شامخات** . »
(ناصرخسرو . دیوان ص ۷۹)

« پس درست کردیم که اجسام **عالیات** همه نورانی نیست . »
(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین مصحح ه . کربن و م معین ص ۱۹۷)

« چرا آسمانها نورانی نیست ، با آنک **عالیات** است ؟ »
(ناصرخسرو . ایضاً ص ۱۹۶)

« ده هزار طاق جامه از **مستعملات** آن نواحی بدهد بیرون هدیهٔ نوروز و مهرگان . »
(ابوالفضل بیهقی . تاریخ چاپ دکترغنی ودکتر فیاض ص ۱۶)

« **ملتمسات** ایشان را علی‌الفور مبذول فرمودی »
(رشیدالدین فضل‌الله . جامع‌التواریخ ج ۲
باهتمام بلوشه . لندن ۱۳۲۹ قمری ص۲۲۱)

« بنابرین **مقدمات** بهانهٔ آنکه در لشکر برنشستن کسالت نمود .. »
(حافظ ابرو ذیل جامع‌التواریخ . ص ۱۴۶)

« تاریخ ادیان و مذاهب واحوال ملل و نحل و شرح آراء و مقالات فرق مذهبی است که متکفل جمیع شئون و **متعلقات** زندگانی ادبی و اجتماعی در طی قرون متوالیه معروض تغییر و تبدیل بوده ... »
(عباس اقبال ایضاً ص ه)

« اگر کتب و **مؤلفات** فارسی . از میان نرفته و لااقل یك دهم از آنهمه آثار در دست بود ، اکنون ایرانیان از حیث دانش و فرهنگ در ردیف ثروتمندترین ملل متمدن جهان بودند . »
(جلال همایی . مقدمهٔ مصباح الهدایه . ص ۲)

« از تعیین محل **واقعات** خودداری کرده‌ام . »
(محمد حجازی پریچهر . ص ۷)

« قوام **احتشامها** ، عماد **احترامها**

مدار **انتظامها** ، عیار **اعتبارها** . »

(قاآنی شیرازی . دیوان چاپ ۱۳۰۲ قمری ص۱۶-۱۷)

د ـ اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و صیغهٔ مبالغه[1] نیز در حکم قاعدهٔ فوق هستند و درجمع مؤنث « ة » حذف و « ـ ات » بدانها ملحق شود :

عالمة (عالمه) ، عالمات ـ معلمة (معلمه) ، معلمات ـ مقدمة (مقدمه)، مقدمات ـ ملحقة (ملحقه) ، ملحقات ـ سیدة (سیده) سیدات ـ سیارة (سیاره)، سیارات ، این قاعده در فارسی مجری است .

« از مقدمه‌ها که اندر قیاسها بکاربرند و بکار برند ، بی آنکه آنرا بحجتی درست کنند ، سیزده گونه‌اند . . ویکی **محسوسات** .. ویکی **مقدمات** که قیاس براشان اندر عقل حاضر بود همیشه . ویکی **مشهورات** بحقیقت ، ویکی **مقبولات** ، ویکی **مسلمات**، ویکی **مشبهات** ، و یکی **مشهورات** بظاهر ، و یکی **مظنونات** ، و یکی **متخیلات** »

(ابن سینا دانشنامهٔ علائی . منطق چاپ انجمن آثار ملی ص ۱۰۹-۱۱۰)

« چون این فاعل که **متولدات** ازوست ، نفس نیست لابد جوهر (است) . »

(ناصر خسرو . جامع‌الحکمتین ص ۱۲۹)

« گفتند که طبیعت ـ کو نگاهدارندهٔ **مصورات** است ـ رطوبت با حرارت است . »

(ناصرخسرو . ایضا ص ۱۲۸)

« ای بخود مشغول گشته چون نبات

چیست نزد تو خبر زین **کاینات** ؟... »

« بنگر اندر لوح محفوظ ای پسر !

خطهاش از **کاینات** و **فاسدات** . . . »

---

۱ ـ مراد کلماتی است بوزنهای صفات مذکور .

« و بکلی از **محالات** و **ممتنعات** عـادی است . »

(محمد قزوینی . تعلیقات سد الاراز . ص ۴۸۸)

« چون نخستین کتابی است که متضمن‌سرح **مشکلات** مثنوی است ، از ابنرو در خور اهتمام و سایستهٔ تعظیم تواند بود »

(بدیع‌الزمان فروزانفر مقدمهٔ خلاصهٔ مثنوی . تهران ۱۳۲۱ ص ٦)

« اما بیشتر **محفوظات** استاد از گفتار متقدمان پارسی و تازی بود . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . مقدمهٔ رسالهٔ مولانا . ص پ)

« براثر **مقتضیات** تاریخی رو بکمال رفته . . »

(عباس اقبال . خاندان نوبختی . ص ه)

« باری بهرجهت ، این **موجودات** که خوب پراکنده وجابجا سدند »

(ص . هدایت . ولنگاری . ص ۵٦)

« اما حاجی ابوتراب دکان تنباکو فروسی را بهم زد و صاحب املاك و **مستغلات** شد . »

(ص هدایت . حاجی‌آقا ص ۳۱)

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

۱ ـ اگر ماقبل همزه ، الف مسبوق بواو نباشد درجمع ، همزه قلب بواو میشود مانند حمراء که جمع آن حمراوات است

۲ ـ اگرماقبل همزه ، الف‌مسبوق بواو باشد درجمع‌فقط « ـ ات » بدان ملحق‌گردد ، مانند : عشواء ، که در جمع عشواءات شود ، وحواء که درجمع حواءات گردد .

ب ـ هرگاه علامت تأنیث الف مقصوره باشد درجمع به « ـ ات » باید قاعده‌های ذیل را اعمال کرد

۱ ـ اگر همزهٔ مقصوره حرف سوم و مقلوب از واو یا یاء باشد ، در جمع بحرف اصلی باز گردد ، مانند : رحا و فتی ، که در جمع رحوات و فتیات شود .

۲ ـ هرگاه همزه حرف چهارم یا بالاتر باشد ، در جمع مطلقاً قلب بیاء شود مانند : ذکری ، ملتقی ، که جمع آنها ذکریات وملتقیات است .

« ستارهٔ مریخ فرمان سیارات مطاع را بجان ودل بذیرفت »

(ص . هدایت . ولنگاری . ص ۷۱)

توضیح ـ بسیاری از اسم فاعل‌ها واسم مفعول‌های مذکر را در فارسی وعربی متأخربه « ـ ات» جمع‌بندند جنانکه درجمع : مایع، مسکر، معقول ، مجهول، مسموع ؛ گویند : مایعات ، مسکرات ، معقولات ، معلومات ، مجهولات و مسموعات .

درعربی متداول هم این امر جاریست جنانکه مخلوقات را جمع مخلوق گیرند و کائنات را جمع کائن [1] ☆

---

۱ – **Périer , Nouvelle Gram Arabe , p . 103 .**

☆ در عربی ثلاثی (سه‌حرفی) مؤنث که عین‌الفعل آن صحیح باشد ، چون با ـ ات جمع سالم بسته شود ، اگرمفردآن بر وزن فعل (بفتح اول) یافعله (بفتح‌اول وسوم) باشد ، عین‌الفعل مفتوح گردد وجوباً ، چنانکه در تمرة ، تمرات ، رحمه ، رحمات .

و اگر بروزن فعل (بکسر اول) یا فعل (بضم اول) باشد ، جایز است اتباع یامفتوح ویا مکسور گردد چنانکه در : کسره ، کسرات (بکسراول و دوم) وکسرات (بکسراول وفتح‌دوم) وکسرات (بکسراول) ، حجره ، حجرات (بضم‌اول و دوم) وحجرات (بضم اول وفتح دوم) وحجرات (بضم‌اول) .

واگراجوف باشد ، واجب است‌سکون عین‌الفعل(فاءالفعل‌هرچه باشد) جوزة ، جوزات ، بیعة ، بیعات ، زوجه ، زوجات

و اگر ناقص باشد ، درحکم صحیح العین‌است رمیه ، رمیات (بفتح اول‌ودوم) ، رقوة ، رقوات (بضم اول ودوم) و رقوات (بضم‌اول وفتح‌دوم) و رقوات (بضم‌اول)

اگر مکسور الفاء و واوی اللام نباشد اتباع ممتنع و تسکین و فتح جایزاست ،و جروات (بکسراول ودوم) نادر است

و همچنین است اگر مضموم الفاء و یائی اللام باشد

اما اگرمدغم‌باشد فك ادغام نشود ، مانند : صمه ، صمات ؛ عزة ، عزات . (مقدمهٔ المنجد) .

فرا گرفتن این قواعد در فارسی لزومی ندارد و فقط چندکلمه که‌مشمول‌این‌قاعده‌هاهستند در فارسی مستعمل است وجمع آنها را باید ازکتب لغت فراگرفت ، ازین قبیل است : زوجه ، زوجات ، حجره ، حجرات (بضم‌اول وفتح دوم) [این صورت در فارسی بیشتر متداول است]

علاوه برآنچه در فوق گفته شد ، در عربی هراسم مؤنثی که علامت آن الف ممدوده یا مقصوره باشد در جمع به « ـ ات» ملحق‌گردد ، مانند : صحراء ، حبلی که جمع آنها صحراوات و حبلیات است

تبصره ـ در اعمال قاعدهٔ فوق درزبان عربی بنکات ذیل باید توجه‌کرد :

الف ـ اگر علامت تأنیث الف ممدوده باشد ، درجمع به « ـ ات » باید قاعده‌های ذیل را بکار بست .

بقیه درصفحهٔ بعد

و نفسانیات بحث میکند (ص ۱٦۷ و ۴۱۱ چاپ برلن) . در مقدمهٔ کلیلهٔ بهرامشاهی از قول برزویه آمده است که « نوبیك اساره بر کلیات و جزویات فکرمن واقف گستی» (ص ۳٦ چاپ امیرنظام) . سلطانیات و اخوانیات بمعنی مراسلات دولتی و مراسلات شخصی و دوستانه در ضمن حواشی مرحوم قزوینی بر چهار مقاله (ص۱۰۳) و در راحه‌الصدور (ص۱۱۱) آمده است . در مرصاد العباد به ملکوتیات (صفحات۲۵ و۳۲ و ۳۳) و اربعینیات (ص ۱۴۱ از چاپ مرحوم حاج‌نجم‌الدوله) برمیخوریم : «هرچه ملکوتیانست ببخشهای آن سحره تصور کن و هرچه جسمانیات است نتهٔ سحره . » (ایضاً مرصادالعباد ص ۳٦) سعدی از « سفینهٔ حکمیات و نظم و نثر لطیف » (مواعظ. چاپ مرحوم فروغی ص ۱۷۵) بحث میکند در گلشن راز در جواب سؤال چهارم این بیت آمده :

چو جزویات شد در وی مرتب بکلیات ره برد از مرکب

و در مصباح الهدایه (چاپ آقای همائی ص۸) عندیات بمعنی افکاری که در دل قرار میگیرد ، ذکر شده است ، و در عین‌الحیاة مجلسی (چاپ طهران ورق ۳۲) « خصوصیات زمینها و جاهای ایشان » آمده است . شیخ بهائی در کشکول (چاپ طهران ص ۱۰۵) از کتاب ذوبیتیات قاضی نظام‌الدین نقل میکند ، و مراد او رباعیات است که بعربی ذوبیتیات (معرب دو بیتی) گویند . »[1] .

« از مقدمه‌ها . سیزده گونه‌اند یکی **اولیات** .. و یکی **تجربیات** ... و یکی وهمیات . . . »

(ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی منطق
چاپ انجمن‌آثار ملی ص ۱۰۹-۱۱۰)

« چنانکه من در **زهدیات** گفتم بیت : . . . »

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه باهتمام آقای نفیسی ص ۴۱)

۱ ــ پایان نوشتهٔ آقای مینوی .

« انواع منسوجات ایران و خارجه . »

(از لوحهٔ یك مغازهٔ بارجه فروسی)

ه ـ در جمع مصدرهای مختوم به ـ یة (مصدر جعلی یاصناعی) و جمع کلمات مؤنث منسوب ، طبق قاعده « ۀ » حذف و کلمه به « ـ ات » ملحق گردد :

شرعیهٔ (سرعیه)، سرعیات ـ معنویه (معنویت)، معنویات ـ نفسانیهٔ (نفسانیه)، نفسانیات ـ کیفیهٔ (کیفیت) ، کیفیات ـ خصوصیه (خصوصیت)، خصوصیات ـ کلیهٔ (کلیت)، کلیات ـ جزئیه (جزئیت) ، جزئیات ـ حسیه (حسیه)، حسیات (قصاید) ، دخانیه (دخانیه) ، دخانیات (ادارهٔ) ـ اجرائیه (اجرائیه) ، اجرائیات[1] ـ فکاهیه(فکاهیه)، فکاهیات ـ فهلویه (فهلویه) ، فهلویات ـ اجتماعیه (اجماعیه) ، اجتماعیات ـ اقتصادیهٔ (اقتصادیه) ، اقتصادیات[2] .

آقای مجتبی مینوی نوشته‌اند[3] : « از این قسم است که کلمات مختوم به ـ یات پیدا شده است ، یعنی پس‌از حذف موصوف یا منسوب ، صفت یا نسبت را جمع بسته و بصورت اسم جنس بکار برده‌اند ، مثل : ادبیات ، خصوصیات ، احتمالیات ، وهمیات ، معدنیات ، جزئیات ، علوم عملیه و علوم نقلیه و علوم ریاضیه بدل میشود به عملیات و نقلیات و ریاضیات . ابوریحان بیرونی در فهرست کتب‌رازی (چاپ کراوس) طبیعیات و منطقیات و ریاضیات و نجومیات و کفریات و کیمیائیات اورا تعداد میکند . بجای مناهج عملیه و مسالك علمیه میتوان عملیات و علمیات گفت (الملل و النحل شهرستانی چاپ طهران ص۱۱۱) ، الکیفیات والانفعالات والکمیات (کتاب المقاومات سهروردی ص ۱۳۹) ، کلیات قانون یعنی آن قسمتی از کتاب قانون ابن‌سینا که از اصول کلیهٔ طب بحث میکند ، کلیات سعدی ، یعنی‌مجموعهٔ کلیهٔ تصنیفات او ، غزلیات جمع غزل نیست بلکه اساسا بمعنی ابیات یا قطعات غزلیه است . ناصرخسرو در بارهٔ ابوالعلاء معری گوید : «نواب و ملازمان او کار شهرمیسازند مگر بکلیات که‌رجوعی باو کنند . » (سفرنامهٔ چاپ برلن ص۱۵) ، ودر زادالمسافرین از روحانیات وجسمانیات

۱ ـ «هنك اجرائیات» از شعب نظام . ۲ ـ باید دانست که مفرد بعض کلمات مزبور در فارسی متداول نیست ۳ ـ رك ـیت مصدری بقلم آقای مجتبی مینوی . چاپ مجلهٔ یغما . تهران سال ۱۳۲۹ شمسی ص ۲ .

« آثار و نتایج زبان‌بخش بی حد وحصر که از فقدان آثارعلمی وادبی برای‌ملل و اقوام عالم اتفاق می‌افتد هزاربار از حلقه‌های مفقوده در **فرضیات** طبیعی محسوستر و آشکارتر است . »

(جلال همائی مصباح‌الهدایه . مقدمه . ص ۲)

« باکمال دقت گوش میداد و درتمام **جزئیات** آن دقت و سؤالات میکرد »

(محمد حجاری ترنجهر. ص۱۹۲)

« فراموشی طبیعی برای ذهن از **ضروریات** اولیه بشمار میرود . »

(دکتر علی‌اکبر سیاسی علم‌النفس یا روانشناسی از لحاظ تربیت تهران ۱۳۱۷ ص ۱۳۵)

« مثلا عمارت نیمه‌ساخته موهومی‌را که با فلان **خصوصیات** تصور کرده‌است.. »

(دکتر علی‌اکبر سیاسی ایضاً ص ۱۲۹)

« **لبنیات** فروشی شیر ، ماست ، پنیر ، خامه »

(از لوحهٔ یك دکان لبنیات فروشی)

تبصرهٔ ۱ ـ کلمات ادبیات ، غزلیات ، رباعیات ، عملیات ، تجربیات و زباعیات هرچند در اصل جمع ادبیه ، غزلیه ، رباعیه ، عملیه (با حذف موصوف) محسوبند ، عاده در فارسی آنها را درجمع ادب ، غزل ، رباعی ، عمل وتجربه بکار برند[1]

« بجهت تفسیر و شرح ابیات در درجهٔ اول از مثنوی و **غزلیات** و **رباعیات** استمداد جسته‌ام »

(بدیع‌الزمان فروزانفر خلاصهٔ مثنوی . مقدمه ص ه)

« انسان در وهلهٔ اول که عطف توجه **بادبیات** کنونی فرنگستان میکند .. »

(محمدعلی جمال‌زاده یکی‌بود یکی‌نبود ص ۵-۶)

« یك موجود وحشتناکی که تمام **ادبیات** خارج پرستی مثل موم تو چنگولش بود . »

(ص . هدایت ولنگاری . ص ۱)

۱ـ آقای مینوی نوشته‌اند :«غزلیات جمع غزل‌نیست ، بلکه اساساً بمعنی ابیات یا قطعات غزلیه است » (بیت مصدری ص۲)در اصل چنین بوده ولی امروزه جمع غزل محسوب دارند .

«[حکیم جانلیق گفت] از کل **لبنیات** و ترشیها پرهیز باید کردن . . . ترا از ترشیها و **لبنیات** نهی کرده‌ام . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله مصحح محمد قزوینی . چاپ قاهره ص ۸٦ ؛ چهار مقاله باهتمام نگارنده ، چاپ سوم کتابفروسی زوار ص ۱۳۱)

« ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که **حبسیات** مسعود در علو بچه درجه رسیده است ! »

(نظامی عروضی مصحح قزوینی ص ۴۵، باهتمام نگارنده ایضاً ص ۷۲)

« وبیش از آن دربخارا استغال محصلان در **شرعیات** بود و به **فضلیات** [۱] کس التفات نکردی و در آن خوض نکردی . »

(محمد عوفی . لباب الالباب جاپ اروپا ح ۱ ص ۲۱۱)

« هنر و وسادبه ، دو دیه است و چند دیه دیگر که در آن حدود است **ساحلیات** اند . »

(حمدالله مستوفی نزهةالقلوب مقالهٔ ۳ .
سعی گای لیسترانج . بریل۱۳۳۱ ص ۱۲۰)

« دادوستد کل **مالیات** دیوانی و وجوهات ابوابی خزانهٔ عامره »

(تذکرةالملوك ص ۸)

« از ذکر این **خصوصیات** منظورم این است . »

(محمدعلی فروغی یادنامهٔ پور داود ح ۱
باهتمام نگارنده تهران ۱۳۲۵ ص ۱۳٦)

« اما بیشتر محفوظات استاد از گفتار متقدمان پارسی وتازی بود وبابیات جزل و **حماسیات** میلی هرچه تمامتر بحرج میداد . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر رسالهٔ مولانا مقدمه ص پ)

---

۱ – جمع فضلیة ، مراد علوم ادبی است .

« این از آن لطف بهاریات بود یا ز بائیزی بر آفات بود . »

(مولوی . مثنوی . چاپ نیکلسن دفتر اول ص۲۲۶؛
چاپ علاءالدوله ص ۵۴)

« بهار آمد ، بهار آمد ، **بهاریات** باید گفت
بگو ترجیع تا گویم سکوفه از کجا بشکفت ؟»

مولوی (بنقل آقای مینوی · بت مصدری ص ۳)

و ـ جات ـ تازیان بعض کلمات فارسی مختوم به « ـ ه » غیر ملفوظ را تعریب کرده[1] به « ـ ات » جمع بسته‌اند ، و ایرانیان اینگونه جمع معرب را از آنان اقتباس کرده و کلمات دیگر (اعم از فارسی و عربی و غیره) را نیز بهمان سیاق استعمال کرده‌اند[2] .

« بو ز برای حوری ، و از کامه و **انبجات** پرهیز نکنی ، معالجت موافق نیفتد . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله . چاپ لیدن ص ۸۶ ؛
باهتمام نگارنده چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ۱۳۱)

« و بر جانب دیگر **سکجات** ، سورهٔ اخلاص و لقب فخرالدوله و لفظ خرجان مثبت بود . »

(خواند میر . دستور الوزراء . چاپ نفیسی ص ۱۲۰)

« و همچنین **نسخجات** دیوان . و **تعلیقجات** مناصب جزو و کل بمهر وزراء اعظم رسیده »

(تذکرة الملوك . ص ۱۰)

۱ ـ **در** تعریب « ـ ه » به « ـ ج » بدل شود . ۲ ـ « بعضی اسمها که به ه غیر ملفوط تمام شده باشند ، مانند . رقیمه و نوشته و تعلیقه وغیره ، علاوه برجمع به « ها » گاه به « جات » آنها را جمع می‌بندند و « ه » را حذف کرده و در جای آن کسره ایراد میکنند چون تعلیقجات و نوشتجات و رقیمجات . » (ناظم‌الاطباء . نامهٔ زبان‌آموز ص ۳۸ ـ ۳۹) ولی این توجیه نادرست است .

درجمع غزل ورباعی بهتر آنست که طبق قاعدهٔ آنها را به « ـ ها » جمع‌بندند :

« غزل رودکی‌وار نیکو بود غزلهای من رودکی‌وار نیست . »

(عنصری بلخی بنقل لباب الالباب . مصحح براون ج ۲ ، چاپ بریل ۱۳۲۱ قمری ص۶)

و بهتر است بجای عملیات و بجربیات ، بسیاق پارسی عملها و تجربه‌ها و سیاق عرب جمع مکسر اعمال و تجارب را بکار برد ، در مثال ذیل « کلیها » بجای « کلیات» آمده :

« کلی عرضی با نبها مر یک کلی را بود . تا **کلیها** پس از یکی را بود ، چنانکه جنبنده هم مردم را وهم چیزی دیگر را . »

(ابن‌سینا دانشنامهٔ علائی منطق چاپ انجمن آثار ملی ص ۲۴)

و درمثال ذیل « جزویها » بجای « جزویات »(جزئیات)

« و بجمله **جزویها** که زیر یك نوع بوند ، یك از دیگر جدایی بچیزی‌عرضی دارند . . »

(ابن‌سینا . ایضا ص ۲۳)

اما ادبیات و ریاضیات سخت متداول و معمول افتاده و از استعمال آنها گزیری نیست ، وبهمین معنی در عربی معاصر نیز بکار میرود[1]

تبصرهٔ ۲ ـ در تداول برخی از کلمات فارسی را درجمع با « ـ ات » آورده‌اند که استعمال آنها جایز نیست جز بعض آنها منسوب ببستند ، وبرخی دیگر که منسوبند ، آوردن « ه » بأنست درآخر کلمهٔ منسوب‌فارسی خطاست از این قبیل است : بندیات[2] ، نوجبات[3] ، سربات ، جرنبات ، حرندیات ، حفنگیات . بهاریات (قصاید) ۴ :

---

۱ ـ **رك** « جواهر الادب فی **ادبیات** وانشاء لغه العرب » تألیف سید احمد الهاشمی بك (طبع ۱۴ سال ۱۳۴۷ قمری) . ۲ ـ قفقهی ص ۳۰ کتابی بر بنام « بندیات » تألیف مستصر ثانی انجدانی درآیین اسمعیلیه بفارسی توسط ایوانف در بمبئی سال ۱۹۵۲ م . چاپ‌شده است . ۳ ـ **رك** فرهنك ناظم الاطباء ۴ ـ قصاید «بهرام پژدو» که‌در جزو آثار منظوم‌پسروی «زرتشت‌بن بهرام پژدو» (شاعرقرن هفتم‌هجری)آمده بنام«بهاریات» در برخی نسخ ارداویرافنامهٔ زرتشت مذکور ثبت است . **رك** : مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی بقلم نگارنده . (از انتشارات دانشگاه تهران شمارهٔ ۹ سال ۱۳۲۶) ص ۴۶۸ .

ملفوظ نیستند ولی به حروف مصوت « ـ ا » یا « ـ و » ویا « ـ ی » ختم‌سوند به « ـ جات» جمع‌بسته‌اند (برای احترازازالتقای دوحرف مصوت) : مرباجات ، دواجات ، لولاجات، طلاجات[1] ، داروجات ، ترسیجات ، سبزیجات ، فاستونیجات

و عجیب‌تر آنکه گاه درتعبیر ازانواع ترشی « ترشی‌آلات جات » گویند !

این کلمات را طبق قاعده باید به « ـ ها » جمع بست ·

« از کل لبنیات و **ترشیها** پرهیز باید کردن . »

(نظامی عروضی · چهار مقاله چاپ لیدن ص ۸٦ ،

باهتمام نگارنده چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ۱۳۱)

گاه کلمات معمول‌را نیز به ـ جات جمع بسته‌اند درسرفنامه ص۱ « هزارجات» و « صدجات » در فرمانی مورخهٔ ۸۱۰ آمده[2]

همچنین در تداول « حریر » را به حریرجات جمع بندند[3]

در هرحال بقول آقای دکتر صورتگر « این جمع ناقص عربی وفی در کلمات فارسی پیدا میشود بقدری زشت وغیر ایرانی و عامیانه است که هر نویسنده‌ای از آن پرهیز دارد ، و امروز ، کلمهٔ « روزنامجات » مانند « ترشیجات » و « مرباجات » و « سبزیجات » و امثال آنها جز روی تابلو دکانهای بازار یا مجازن اغذیه فروسی ارامنه و یهودیهای لاله‌زار جای دیگر مورد استعمال ندارد ، وکلمهٔ « مرباجات » بذائقهٔ مردمی که مرباهای مختلف خورده‌اند ، ناگوار میآید » [4]

قاعدهٔ املائی ـ کلمات عربی‌مختوم به ـ ه و کلمات فارسی مختوم به ـ ه غیر ملفوظ که به ـ جات جمع‌بسته سوند ، در تحریر باید ـ ه یا ـ ه را حذف کرد وبنابرین روزنامه‌جات ، میوه‌جات ، تعلیقه‌جات ، رقیمه‌جات و امثال آن غلط است

---

۱ ـ حتی ادویه (جمع دوا) را جمع بندند و گویند ادویه‌جات

۲ ـ قزوینی یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۰

۳ ـ مرحوم دهخدا بر آن بودند که علامت جمع « ـ جات » را ایرانیان از زبان هندی گرفته‌اند و ربطی بکلمات معرب ندارد ، اما در هندی این علامت جمع نیست . در زبان اردو «جات» بمعنی بچه ، فرزند ، نسل ، نتیجه ، گروه ، درجه ، ذات و قسمت آمده (فیروز اللغات اردو [جدید])

٤ ـ مجلهٔ یغما سال اول شمارهٔ ۱ : ص ۳۹ ·

« **رقیمجات** مفصل مصحوب ذوالفقار بیك رسیده بود ... »

(نامهٔ قائم‌مقام به وقایع‌نگار . سبك‌شناسی ج ۳ ص ۳۵۵)

« سایرعرایض را عضدالملك بدفترخانهٔ **عریضجات** خواهد برد »

(از دستخط ناصرالدین‌شاه بعضدالملك بنقل تاریخ اجتماعی واداری دورهٔ قاجاریه . عبدالله مستوفی ج ا تهران ۱۳۲۴ ص ۱۸۷)

« هدایت [رضاقلی‌خان] بعضی **رسالجات** پارسی از ین طایفه دیده . »

(مجمع‌الغنی نهج‌الادب ص ۷۹۶)

« برای حصول این مقصود اولین اقدامی که باید بعمل آید تقسیم **خالصجات** و اراضی دولتی مابین دهقانان »

(از بیانیهٔ رئیس الوزرای ایران در حوت ۱۲۹۹ شمسی)

« امروز عصر هیئت نظارت صنعتی باحتیاجات **کارخانجات** رسیدگی میکند . »

(از یك روزنامهٔ عصر)

و از این قبیل است : روزنامجات ، دستجات ، رقعجات ، علاقجات ، حوالجات ، میوجات ، نوشتجات[1] ، ادارجات ، و غیره .

و کار بدانجا کشید که در تذکرةالملوك « همه ساله » را به « همه سالجات » جمع بسته‌اند[2]

درست‌تر آنست که اینگونه کلمات را طبق قاعده به « ـ ها » جمع بندند و گویند :

نسخه‌ها ، نوشته‌ها ، نامه‌ها ، روزنامه‌ها ، دسته‌ها ، کارخانه‌ها ، میوه‌ها ، وغیره

تبصره ـ عوام بسیاق کلمات فوق ، کلماتی را هم که مختوم به « ـ ه » غیر

---

۱ ـ مرحوم قزوینی نوشته‌اند : « کلمهٔ **نوشتجات را** من میدانم که قیاساً غلط است ، ولی چون مستعمل عام و خاص است ، لهذا استعمالا صحیح است »
(بیست مقالهٔ قزوینی ج ۱ ص۸۲ ح) .

۲ ـ تذکرةالملوك چاپ دبیرسیاقی ص ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۴ ، ۳۶ ، ۴۱ .

ح ـ جمع ، اسم جمع ـ همهٔ کلماتی که در جمع به « ـ ات » ملحق شوند ، وشرح آنها درفوق گذشت ، صحت استعمال آنها منوط باین است که عربی یامعرب باشند . ولی برخلاف قاعده کلمات ذیل را در فارسی به « ـ ات » نیز جمع بسته‌اند :

پیشنهاد ، پیشنهادات ـ گمرك ، گمرکات (ادارهٔ ..) ـ سیل ، سیلات ـ فرمایش ، فرمایشات ـ کوهستان ، کوهستانات ـ ده ، دهات ـ بلوك ، بلوکات ـ ییلاق[1] ، ییلاقات ـ قشلاق[1] ، قشلاقات ـ ایل[1] ، ایلات ـ کرور ، کرورات ـ تزوك[2] ، تزوکات

بعض معاصران این نوع کلمات ونیز اسماء امکنه مانند شمیرانات ، لواسانات ، اصطهبانات وغیره را اسم جمع گرفته ومراد از آنها را مجموعه‌ای از آبادیهادانسته‌اند که بایکدیگر از جهت وضع جغرافیایی یا اداری وحدت و اشتراکی دارند ویك واحد بشمار میروند[3] .

از دو راه میتوان دراین مسأله تدقیق کرد : نخست استقصا در متون ، دوم دقت در استعمال عوام و تداول

راه اول نه تنها مثبت مدعای فوق نیست بلکه عکس آنرا نتیجه میدهد ، مثلا در محاسن اصفهان تألیف مفضل بن سعد بن حسین مافروخی اصفهانی (قرن پنجم) عنوان « الباغات الاربع » به چهارباغ مختلف : باغ فلاسنان ، باغ احمد سیاه ، باغ کاران و باغ بکر اطلاق شده‌است[4] .

در روضة الصفا جاب هند ج۴ ص۱۵ « باغات » و«باغها» رادریك عبارت[5] آورده بیك معنی . کلمهٔ « سفارشات » که در نامهٔ شاه‌عباس کبیر[5] آمده بمعنی «سفارشها»

۱ ـ ترکی . ۲ ـ معمولی‌است «تزوکات وملفوظات تیمور» کتابی مجعول ومنسوب بامیر تیمورست که نخست در قرن ۱۷ میلادی درزمان سلطنت شاه جهان پدید آمده و ابوطالب الحسینی مدعی بود آنرا از اصل ترکی ترجمه کرده است (ازسعدی تا جامی ترجمهٔ آقای حکمت ص ۲۰۶) . ۳ ـ رك . مجلهٔ سخن ٤ ۱ ص۷۳ آقای یغمائی هم درمجلهٔ یغما ٦ : ۱۱ ص ٥٥٤ نوشته‌اند : « دهات غیراز دهها و باغات غیراز باغهاست . » ٤ ـ رك: محاسن اصفهان مافروخی . باهتمام سید جلال طهرانی ص ۳٥ ببعد ، و ترجمهٔ فارسی آن باهتمام عباس اقبال ص ۲٦ (باغات چهارگانه) ببعد . ٥ ـ که درذیل نقل خواهد شد

ز ـ گاه اسمهای معمول[1] را در عربی به « ـ ات » جمع بسته‌اند : جماد ، جمادات ـ نبات ، نباتات ـ مقام ، مقامات ـ سجل ، سجلات ـ ام ، امات ـ سرادق ، سرادقات .

و ایرانیان نیز بتقلید از عربی ، این کلمات و بسیاری دیگر را در جمع با « ـ ات » آورده‌اند :

« و در کاروان میان انبوهی فرودآی و **قماشات** [2] جای انبوه بنه ، ومیان سلاح‌داران مرو و منشین . »

(کیکاوس بن اسکندر قابوسنامه چاپ نفیسی ص ۱۲۲)

« و ربع مسکون خوانند بدانکه **حیوانات** را بروی مسکن است »

(نظامی‌عروضی . چهارمقاله‌مصحح قزوینی ص ۵ ؛
باهتمام نگارنده چاپ کتابفروشی زوار ص ۸)

« چون آثار این کواکب در افطار این عناصر تأثیر کرد و ازآن نقطهٔ موهوم منعکس گشت ، از میان خاك وآب بمعونت باد وآتش ، این **جمادات** پدیدآمد . »

(نظامی عروضی مصحح قزوینی ص ۵ ؛ باهتمام نگارنده
چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ۹)

« در هرمقامی از **مقامات** یکی بارل ، همه یکی‌اند ، دوگانگی باطل . »

(میبدی کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۵۴)

تبصره ـ حروف تهجی نیز از این قبیل است :

« اما **نونات** مصدر ، بدانکه در الفاظ مصدر سه صیغت است »

(شمس قیس المعجم . چاپ اول‌مدرس ص ۱۸۱)

« در تقسیم **هاءات** اصلی و وصلی گفته است . »

(شمس قیس . ایضاً ص ۱۸۳)

۱ ـ بیرون از آنچه که مشمول قاعده‌های مذکورند . (نفیسی مقدمهٔ قابوسنامه ص لط) .

۲ ـ بمعنی مال التجاره

« و چشمه های آب جوش و **باغات** و میوه و اندکی زراعت دارد (اسفید در فارس) . »

(حمدالله مستوفی ، نزهةالقلوب . مقالهٔ ۳ ص ۱۳۲)

« پس‌از مدتی باز بسرِ رضا آمد ، و برقرار امارت **تومانات** [1] ایشان بار دگر بدیشان ارزانی فرمود . »

(حافظ ابرو . ذیل جامع‌التواریخ ص ۱۳۱)

« دران اوان **باغات** پراز میوه و انگور بود . امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون **باغها** نگردد . »

(میرخواند . روضةالصفا چاپ هند ج ۴ ص ۱۵)

« عمده ترین ارکان دولت و قاطبهٔ امراء درگاه معلی و **سرحدات** ولایات ممالك محروسه »

(تذکرة الملوك ص ۸)

«مطون‌خان وسویدای‌جنان مهرابستان قرار یافت ، و **سفارشات** زبانی وملاطفات نهانی که مفوض بنفریر دلپذیر سیادت پناه معتمد بارگاه خاقانی فرموده بودند ، گوش هوش محبان بدان در شاهوار گرانبار خاطر مهر آگین دوستان مخزن لآلی اسرار گردید »

(از نامهٔ شاه عباس کبیر به جلال‌الدین اکبر .
بنقل سبك شناسی ج ۳ ص ۲۷۰)

« گوهر قابلیت خانه زادان صدف خلوص نیت و صفای طویت را بفنون‌انعامات و صنوف **نوازشات** شایستهٔ آن میگرداند . »

(طاهر وحید . بنقل نهج‌الادب ص ۳۵۹)

« با یکی از **کرورات** هشتگانه را[2] درعین غارت زدگی و بی‌سامانی ازعهده

---

۱ ــ جمع تومان ترکی رك برهان قاطع مصحح نگارنده . ۲ــ اشاره به هشت کرور تومانی است که ایران به روسیه من‌باب غرامت جنگ پرداخت (بهار) .

است و مراد از « کرورات » در نامهٔ قائم‌مقام - که بیاید - هشت کرور تومان است . از شواهدی که در ذیل نقل میشود این معنی روشن می گردد .

اما عوام مفهوم اسم جمع را درست تشخیص نمیدهند و درنظر آنها فرقی بین « باغات » و « باغها » و « سفارشات » و « سفارشها » نیست . همین امر در اسماء امکنه که ذکر آنها بیاید ، نیز صادق است .

با وجود این چنانکه گفته شد ، بعض معاصران این نوع جمع را « اسم جمع » میدانند و بهمان معنی استعمال کنند[1] .

مرحوم بهار نوشته است[2] : « (در عهد تیموری) جمع بستن بالف و تاء در لغات واسماء فارسی (وترکی و مغولی وعربی) در کلمات ذیل معمول شد : مازندرانات ، خراسانات ، کیلانات ، سروانات ، جنگلات ، ییلاقات ، قشلاقات ، آغروقات ، تنسوقات ، ییلاکات ، دیوانات ، یرلیغات ، کنکاجات ، تومانات . »

الف ـ جمع اسم عام

اینك نمونه‌های این گونه جمع

« و از این نهرها جویهای بسیار برگرفته‌اند و باطراف بدربرده بر آن نخلستان و **باغات**[3] ساخته »

(ناصرخسرو بلخی سفرنامهٔ چاپ برلین ص ۱۲۸)

« حرما سائر **گرمسیرات** ، الف من »

(رشیدالدین فضل‌الله . مکاتبات رشیدی مصحح محمدشفیع ص۲۰۴)

---

۱ ـ آقای دکتر خانلری این نوع جمع را ناحدی متأثر از لهجه‌های ایرانی شمال شرقی مانند سغدی ویغنابی واستی که «ت» یا «ات» درآنها علامت جمع گروهه (collectif) بوده، میدانند (سخن٤ ۱ ص۷۲-۷۳) و رك ص٨٦ ج۲ کتاب حاضر . ۲ ـ سبك شناسی ج۳ ص ۲٤٤ ۳ ـ کذا فی نب (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس) بجمع عربی (سفرنامه ص ۱۲۸ ح ۳) ولی چنانکه میدانیم سفرنامهٔ موجود تلخیص سفرنامهٔ اصلی ناصر خسرو است (رك: مقدمهٔ سفرنامه چاپ برلین ص«ك» و نیز مقدمهٔ آقای تقی‌زاده بردیوان ناصرخسرو چاپ‌اول تهران ص نب متن و ح ٥) (مفرد وجمع ۱۳)

« جمع بالف وتا : ایلات : در صفوة‌الصفا ۱۱۸ ، و برفرض‌صحت نسخه این یکی از قدیمترین مواضع استعمال اینگونه جمع است در کلام فارسی ، یعنی جمع کلمهٔ غیر عربی بالف و تاء ، ولی اطمینان بصحت نسخه نمیتوان کرد .

ـ در ناریخ فرسته چندین مثال :

ـ در حواسی کانرمر بر مطلع السعدین · ننگجات و تغوزات و ىنسوقات و بیلاکات .

ـ در شرفنامه ۱ : الوسات و نومابات وهزارجاب و صدحات (در فرمانی‌مورخهٔ ۸۱۰) ، نوازسات ۱ : ۳۷۹ ، و علی هذا القیاس سرباسر آن کتاب اس نوع استعمال بر است . . .

ـ در عالم آرا ،رست امثلهٔ این حور کلمات ار فبیل نوازسات (بسیار بسیار مکرر) و لوںدات (!) وعیره که‌ابدك ىنعی صدها مثال برای آن میتوان بیدا کرد ـ تیولاب ۲۵۲ . »

صحیح آست که کلماب مزبور را به « ـ ها » جمع بندند و گویند : باعها ، دهها (دیه‌ها)[1] ، گرمسیرها ، سردسیرها حمع بستن‌اسماء امکنه مانند سمیران ، گیلان و سروان نبز از قبیل لزوم مالایلزم است .

آقای همائی نوسته‌اند[2] : « ار آوردن جمع الف وتاء در الفاظ فارسی تا ممکن است اجتناب باید کرد و بجای « گزارشات ، سفارسات » بهتر آنست که « گزارسها ، سفارشها » بنوبسیم . »

اینك سواهد :

« همه رباطها و دهها ار اندرون این دیوار (بخارا) است . »

(حدودالعالم جاپ تهران ص ۶۵)

۱ ـ ولی بسبب تنافری که از وجود دو « ه » ملفوظ ایجاد شود معمولا «دهات» گویند

۲ ـ قواعد زبان فارسی . سالنامهٔ آریان ۱۳۲۵ ص ۱۸۳ .

برنیامد (عباس‌میرزا ولیعهد) .»

(از نامهٔ قائم مقام به محمودخان دنبلی بنقل سبك‌شناسی ج ۳ ص۳۵٦)

« باقتضای همان **فرمایشات** ملوکانه این دولت ابدمدت باید حکماً یك هیئت رسمی داشته باشد ... »

(از لایحهٔ قانونی مشیرالدوله صدراعظم که بصحهٔ ناصرالدین شاه رسیده است بنقل تاریخ قاجاریه مستوفی. ج ۱ص ۱٦۳)

« فال یکی از **بلوکات** معروف **گرمسیرات** فارس است . »

(محمد قزوینی شدالازار. تعلیقات ص ۵۲۱)

« غذاهائی که اهالی **دهات** را سیر میکند . برای اهالی شهر کافی و خوش‌آیند نیست »

(کاظم زاده ایرانشهر. مقدمهٔ هفتاد ودو ملت ص ۱۳)

« راجع بامور جاری و **گزارشات** واصله . . . مذاکرات و بررسی‌هائی بعمل آمد . »

(از یك روزنامهٔ چاپ تهران)

« **سفارشات** و تعمیرات پذیرفته میشود »

(از لوحهٔ یك دکان کفاسی)

« عجیب آنست که گاه لغات مستعار از زبانهای اروپائی را به « ـ ات » جمع بندند ، چنانکه تلگراف را به « تلگرافـات »[1] جمع بندند و در جمع پاکت (مأخوذ از packet انگلیسی و paquet فرانسوی) پاکات گویند[2] .

مرحوم قزوینی نوشته‌اند[3] :

---

۱ ـ معرب آن نیز در تداول عربی زبانان کنونی « تلغرافات » است (المنجد . مقدمه : جمع مؤنث سالم) . ۲ ـ لابد بقیاس « حالات » و نظایر آن . ۳ ـ یادداشتها . چاپ دانشگاه تهران ج ۲ ص ۱۷۰ .

۲ ـ برای تسمیهٔ مجموع ناحیه‌ای که شامل یک ده یا شهر با حوالی آن ، نام آن ده یا شهر را به ـ ات ملحق کنند : گسکر (در گیلان) ، گسکرات ؛ سروان (در تداول : سیروان) ، شروانات .

تنها درین مورد ، مفهوم اسم جمع صادق است ، و درین صورت استعمال آن مانعی ندارد .

۳ ـ بتقلید انواع فوق بعضی اسماء امکنه را ـ بدون لزوم به ـ ات جمع بسته‌اند، مانند : گیلان ، گیلانات[1] .

اینک شاهد :

« . . . سواحل بحرخزر و دربند و **شروانات** و **گیلانات** و رستمدار ... »

(حافظ ابرو بنقل مقدمهٔ ذیل جامع التواریخ رشیدی .
چاپ دکتر خانبابا بیانی ص ح ، و رك : ص ذ)

ط ـ پیشتر گفته شد که ایرانیان گاه جمعهای عربی را بسیاق فارسی مجدداً جمع بسته‌اند ، دراینجا یادآور میشوم که گاه نیز جمع‌های عربی را با علامت « ـ ات» جمع بسته‌اند :

« داد وستد کل مالیات دیوانی و **وجوهات** ابتیاعی خزانهٔ عامره و غیره . »

(تذکرةالملوك ص ۸)

در تاریخ بیهقی چاپ تهران ۱۳۰۷ قمری (مصحح مرحوم ادیب پیشاوری) ص ۴۱۳ عنوان « احوالات تلك هندی » آمده ولی در چاپ آقای سعید نفیسی ج ۱ ص ۴۹۲ (ذکر حال تلك الهند » ودرچاپ آقایان دکترغنی ودکترفیاض ص ۴۰۶ «ذکر حال تلك الهندو » ثبت شده ، و تصور نمیرود که در عهد بیهقی « احوالات » مستعمل بوده باشد .

---

۱ ـ « قاینات » امروزین (رك کیهان جغرافیای سیاسی ص ۲۰۴ - ۵) را در سابق «قاین» مینامیدند (رك : نزهةالقلوب چاپ اروپا ج ۳ ص۱۴۵ - ۶) ؛ « اصطهبانات» مفرد آن استعمال نمیشود و صورت جمع آن مصطلح است (رك : کیهان . جغرافیای سیاسی ص ۲۳۷ - ۴۲)

« و از جانب اترارو بخارا و سمرقند و قصبه‌ها و **دیه‌های** دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند . »

(عطا ملك‌جوینی . جهانگشای ج ۱ ص۷۱)

ب ـ جمع اسم خاص (اسماء امکنه) ـ بعض اسماء امکنه را هم ـ چنانکه گفته شد ـ به ـ ات جمع بندند :

سمیران ، سمیرانات ، گیلان ، گیلانات ، سروان، سروانات ، گسکر ، گسکرات .

چنانکه بیشتر گفتیم بعض معاصران ـ ات را در آخر این نامها علامت اسم جمع گرفته‌اند نه علامت جمع ، ومثلاً گویند سمیرانات یعنی مجموع قری وقصبات سمیران . باید پرسید آیا شمیران خود (بدون علامت جمع) بمعنی مجموع قری وقصبات مخصوص از قبیل تجریش ، دربند ، نیاوران وغیره نیست[1] ؟ آیا گیلان، خود شامل شهرهای رشت، لاهیجان ، لنگرود ، رودسر و غیره نمیباشد که بافزودن ـ ات محتاج شده گیلانات گفته‌اند ؟ مثلاچرا مجموع شهر « کرمان » ـ کرسی ایالت معروف جنوب شرقی ایران ـ را با شهرهای دیگر آن ایالت عنوان کرمانات نداده‌اند ؟ جمع عربی « طوالش » را که به طالش (گیلان) اطلاق میشود چگونه توجیه میکنند ؟ آیا این جمع عربی‌هم دال بر اسم جمع است[2] ؟

تصور میرود که این نوع کلمات از سه راه پیدا شده :

۱ ـ دو ناحیهٔ متصل یا نزدیك بهم یك نام داشته‌اند وبدین مناسبت مجموع آنها را بصورت جمع (با ـ ات) نامیده‌اند ، از این قبیل است :

لواسانات شامل « لواسان بزرگ »[3] و « لواسان کوچك »[4] ؛ هرزنات ازمحال مرند (آذربایجان) شامل « کهن هرزن » (هرزند عتیق) و « هرزن‌نو » (هرزند جدید) . دریں صورت آوردن جمع لازم مینماید .

---

۱ ـ مگر اینکه من باب علم بالغلبه منظور از «شمیران» را تجریش بدانیم ، وشمیرانات به تجریش وکلیهٔ نواحی منضم بدان اطلاق شود .   ۲ ـ در یك مورد اسم‌جمع صادق‌است (رك : صفحهٔ ۷۹)   ۳ ـ رك : کیهان . جغرافیای سیاسی ص ۳۵۳ .   ٤ ـ ایضاً ص ۳۵۳و ۳۵٤

۴ و ۵ ـ ون و ین

چهارمین و پنجمین علامت جمع که در فارسی مستعمل است « ـ ون و» ـ ین» میباشد . این دو علامت نیزاز تازی مأخوذ است .

در زبان عربی قاعده این است که درجمع مذکر سالم ، اگرکلمه در حالت‌رفعی باشد ،آنرا بواو ماقبل مضموم و نون (= ـ ون) جمع بندند ، و اگر درحالت نصبی‌یا حالت جری باشد ، بیاء ماقبل مکسور و نون (= ـ ین)[1] .

۱ ـ درعربی ، ازموصوفها فقط علم‌شخصی‌را میتوان بدین علامت جمع‌بست ، وشرط آنست که خالی ازتاء تأنیث ومفرد (نه مرکب) باشد وبنابرین « طلحة » را با آنکه علم برای مرد است ، بعلت وجود تاء تأنیث ، نتوان بدین قیاس جمع بست ، بلکه آنرا بسیاق جمع مؤنث سالم جمع بندند . این قاعده نیز در فارسی متبع نیست .

طبق قاعده درعربی ، درموارد ذیل کلمه را به ـُ ون جمع بندند

ا ـ اسماء اعلام اشخاص که به ـَـ ة ختم نشده باشند یزید ، یزیدون ، یوسف، یوسفون بندرت این نوع جمع درکتب رجال فارسی مستعمل‌است : محمدون ، احمدون .

ب ـ صفات هم‌وزن فعل (بفتح اول وکسردوم) و بعض صفات بروزن فعیل (بفتح اول وکسر دوم) . فرح (بفتح اول وکسردوم) ، فرحون ؛ عجیب ، عجیبون ، کثیر، کثیرون

این قاعده در فارسی بکار نمیرود .

ج ـ اسم فاعل واسم مفعول : ضارب ، ضاربون ، مضروب ، مضروبون

در فارسی بندرت آید .

د ـ اسماء و صفات بروزن فعال (بفتح‌اول ودوم مشدد) که معرف شغل و شدت و قوت (مبالغه) اند خمار ، خبازون ، خیاط ، خیاطون ، کذاب ، کذابون .

در فارسی بسیار نادر است .

هـ ـ صیغه‌های تفضیل : افضل ، افضلون ، اکبر ، اکبرون .

در فارسی بندرت استعمال شود .

و ـ صفات منسوب : مصری ، مصریون ؛ مسیحی ، مسیحیون .

این قاعده درمتن تشریح شده .

ز ـ بعض‌اسماء : ارض ، ارضون ؛ سنة ، سنون ، ابن، بنون ، عبد ، عبدون ؛ اهل، اهلون؛ عالم(بفتح‌لام)، عالمون ، اوز (بکسراول‌وفتح دوم‌مشدد) (غاز) ، اوزون ، کرة ، کرون . رك:

J. – B . Périer , Nouvelle Grammaire Arabe . Paris 1901 . p .101 - 2 .

« اگر در سدوم و عامورا بودی از **معجزاتها** آنچه در نوبودی تـا امروز آبادان بودندی . »

(انجیل‌المعظم . چاپ مسینا . رم ۱۹۵۱ م . ص ۲۰۴)

« ازهمه قربانها و **محرقاتها** عیسی آنرا دیدکه بحکمت جواب میدهد ... »

(انجیل المعظم . ایضاً ص ۲۶۴)

« و اگرازمحل وحرمت اهل‌شرف و **بیوتات** [1] و اهل‌علم بارکم‌کند (بادشاه)، خاطر ایشان ازآن متغیر و متأذی شود و حقد در بواطن متمکن . »

(ابوحامد احمد کرمانی . عقدالعلی . مصحح علیمحمد عامری . تهران ۱۳۱۱ ص ۵۸)

« صدراعظم **امورات** لازمهٔ مهمه را بخاکپای مبارك عرضه داشته ... »

(از لایحهٔ قانونی مشیرالدوله صدراعظم که بصحهٔ ناصرالدین‌شاه رسیده . بنقل تاریخ قاجاریه مستوفی ج ۱ ص ۱۶۶)

و در تداول امروز : رسومات (ادارهٔ) ، حبوبات ، امورات ، شئونات گویند ، وبجای‌آنها رسوم[2] ، حبوب ، امور وشئون توان گفت .

« هریس ، کاشر . طعامی است که از گوشت و حبوب ترتیب دهند . »

(منتهی الارب . ه رس)

« دیو مشنگ ، . وآن نوعی از حبوب باشد که چون پوست‌آنرا بکنند بعدس مقشر ماند . »

(برهان قاطع : دیو مشنگ)

و بسیاق فارسی : رسمها ، امرها ، شأنها را میتوان بکار برد .

---

۱ ــ بیوتات در عربی بسیار آمده ازجمله درنامهٔ علی بن ابی‌طالب ع بمالك اشتر نخعی (نهج‌البلاغه چاپ تهران ۱۳۱۰ قمری ص ۲۲۶) : « ثم‌الصق بذوی الاحساب و اهل‌البیوتات الصالحة والسوابق الحسنة . » .

۲ ــ هرچندکه درمورد ادارهٔ مذکور علم شده است .

بسیار مشکل و غیرلازم است .

۳ ـ فصیحان غالباً اینگونه کلمات را طبق قواعد زبان فارسی جمع‌بسته‌اند :

« و مر کنش را **نحویان** فعل خوانند . »

(ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی منطق . چاپ انجمن‌آثارملی ص ۲۹)

« میان **طبیعیان** خلاف است اندر آنك معناطیس همی آهن را بکشد یا آهن مغناطیس را . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین مصحح هـ کربین و م معین ص ۱٦۸ ـ ۱٦۹)

« زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب

خیمهٔ **روحانیان** کست معنبر طناب »

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۴۲)

« . . شبهات علاه و اخبار یه و دیصانیه است که آورده است نه مذهب **اصولیان** شیعه است »

(عبدالجلیل قزوینی . کتاب النقض ص ۳۰۱)

« پای **استدلالیان** چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود »

(مولوی . مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۵٦ چاپ‌نیکلسن دفتر اول ص۱۳۰)

« کلیهٔ **رواقیان** بمنطق اهمیت تمام میدادند فلسفهٔ **رواقیان** نوعی ازوحدت وجود است ... **رواقیان** جریان امور عالم را ضروری میدانند و جبری مذهب‌اند . »

(محمدعلی‌فروغی . سیرحکمت دراروپا چاپ‌دوم ج ۱ ص ۷۲-۷۳)

نکته ـ مفسران قرآن و شارحان حدیث گاه اینگونه جمع را بکار برده‌اند ؛ وآن بعلت حفظ امانت در نقل قول الهی و نبوی بوده است :

« سماعون للکذب . . . و بعضی مفسران گفتند مراد **بسماعون** اول قبول است یعنی قایلند دروغ را در حق تو . . »

(تفسیر ابوالفتوح رازی . چاپ دوم . ج ۳ ص ۴٦۱-۴٦۲)

الف ـ « ـ ون » ـ این علامت جمع کمتر از « ـ ین » در فارسی معمول‌است، و عادهٔ در جمع کلمات منسوب بکار رود :

جغرافیون، ریاضیون، طبیعیون، هیویون، روحانیون، عروضیون، اقتصادیون، صلیبیون[1]، مسیحیون، عیسویون، کلبیون[2]، رواقیون[3]، مادیون[4]، الهیون، ثنویون[5]، جبریون[6]، منطقیون[7]، استدلالیون، عامیون (حزب)، ملیون[8]، اجتماعیون[9]، و غیره

« **بیهقیون** .. (جماعتی‌ازبزرگان وافاضل بوده‌اند ... اسلاف من بوده‌اند ازسوی والده . . . منسوب به بیهق »

(ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی . تاریخ بیهق مصحح بهمنیار ص۱۰۷)

« و چون نشست ، **حواریون** پیش او آمدند ، چشم بر**حواریون** نهاد . . »

(انجیل المعظم . فارسی چاپ مسینا . رم ۱۹۵۱ م . ص۵۸)

« از تجدد و انقلاب **لغویون** هند که بگذریم .. »

(ملك‌الشعراء بهار . سبك‌شناسی ج ۳ ص ۳۰۰)

« در امورخود باکسی‌که از **الهیون** و معتقدان بربوبیت نباشد ، و امی باشد ، مشاوره مکن »

(محمد علی‌فروغی . ترجمه ازرسالهٔ سرالاسرار.

یادنامهٔ پور داود ج ۱ ص ۱۳۷)

« ماده در نظر **مادیون** عنوان فکر وتصور ندارد . »

(احمد آرام ترجمهٔ مقدمه‌ای برفلسفه . ص ۱۶۱)

این علامت جمع اساسا در فارسی ضرورت ندارد، زیرا

۱ ـ باآنکه از عربی مأخوذ است ، غالباً قاعدهٔ استعمال آنرا مراعات نکنند .

۲ ـ تشخیص حالت رفعی ، نصبی وجری کلمه برای ایرانیان غیر متبحر درعربی

---

۱ - Croisés . ۲ - Cyniques . ۳ - Stoïciens . ٤ - Matérialistes .
٥ - Dualistes . ٦ - Déterministes . ۷ - Logiciens . ۸ - Nationalistes .
۹ - Socialistes .

مشمول ، **مشمولین** ؛ تواب ، توابین ـ حشاش ، حشاشین ـ سکاك ، سکاکین : منطقی ، منطقیین ـ مسیحی ، مسیحیین ـ لغوی ، لغویین :

« شیعیان اهل‌بیت **طیبین طاهرین** که‌با غایت بتقیه زندگانی میکردند ، علانیه شعار مذهب حق امامیه پیش گرفتند . »

(اسکندربیك منشی . عالم‌آرای عباسی . درخروج شاه‌اسمعیل)

« ایشان بغیراز استدعاء وظیفه بجهت طالب علمان و **مستحقین** و رفع تعدی از **مظلومین** و شفاعت **مقصرین** بکار دیگر دخل نمیکردند »

(تذکرة‌الملوك . ص۴)

« سایر **مباشرین** صدر خاصه متوجه میشده‌اند »

(تذکرة الملوك . ص ۲

« باعتقاد **محققین** منزل آخر سالك است درسعی وصول قید باطلاق و مرکزبمحیط . »

(محمدحسین برهان برهان قاطع : چاپلیسا)

« ذکر **مبغضین** امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌التحیه والسلام **مبغضین** امیرالمؤمنین علیه‌السلام که طینت ایشان از خمیر مایهٔ سجین است ... »

(لسان‌الملك سپهر . ناسخ‌التواریخ . کتاب امیرالمؤمنین چاپ تهران ص ۸۲۲)

«ذکراحوال**محبین** امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌الصلوه‌والسلام ـ **محبین** امیرالمؤمنین علی علیه السلام از حوصلهٔ حساب افزون است . »

(لسان‌الملك سپهر . ایضاً ص ۸۳۶)

« اصل ششم ـ جان و مال اتباع خارجه **مقیمین** خاك ایران مأمون و محفوظ است مگر در مواردی‌که قوانین مملکتی استثنا میکند »

(متمم قانون اساسی ایران اصل‌ششم)

ب ـ « ـ ین » ـ این علامت جمع در زبان فارسی پیش از حملهٔ مغول بسیار نادر دیده میشود ، آنهم در مواردی آمده که تحت لفظ از عربی ترجمه شده ، بالغات دینی را عیناً از عربی بعاریت گرفته‌اند ، و قاعده را نیز مراعات کرده‌اند :

« و ملحق گردانید اورا بپدران او که خلفاء **راشدین** بودند » ترجمهٔ « والحقه بآبائه الخلفاء الراشدین . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۲۹۸ و ۳۰۷)

« جمیع **مؤمنین** و مؤمنات و **مسلمین** و مسلمات را توفیق راه راست کرامت فرمـای »

(کیکاوس بن اسکندر . قابوسنامه . ص ۳)

« سر گفت آری ولیکن هم ببین   جهد های انبیا و **مؤمنین** [1] »

(مولوی مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۶۱)

« عالمین » ملحق بجمع است [2] .

« خداوندم نکال **عالمین** کرد   سیاه و سرنگونم کرد وابدور »

(منوچهری دامغانی . دیوان ص ۳۸)

اما از عهد صفویه ببعد این علامت جمع رواج یافته ودرجمع اسم‌فاعل، اسم‌مفعول و گاه صیغهٔ مبالغه و کلمهٔ منسوب بکار رفته است چنانکه گویند : مباشر ، مباشرین ـ مهندس ، مهندسین ـ متحصن ، متحصنین ـ سارق ، سارقین ـ ساکن ، ساکنین ـ معلم ، معلمین ـ محصل ، محصلین ـ محقق ، محققین ـ مدفون ، مدفونین ـ غائب ، غائبین ـ حاضر ، حاضرین ـ متدین ، متدینین ـ حائز ، حائزین ، مستخدم ، مستخدمین ـ منسوب ، منسوبین ـ مجروح ، مجروحین ـ مسئول ، مسئولین ـ محبوس ، محبوسین ـ مسلول ، مسلولین ـ

۱ ـ درچاپ علاءالدوله ص۲۶ : مرسلین   ۲ ـ رك مقدمهٔ المنجد ، الفیة ابن‌مالك .

« هر روز دسته دسته مسافرین از هرطبقه ومسلك میآیند و میروند . »

(محمد حجازی . بریجهر ص ۵)

« از عابرین در هراس بودکه مبادا از کنارش بگذرند و بجاش بخورند .»

(محمد حجازی . اندیشه . ص ۱۱)

« اما علوم منقول مثل تاریخ ، با علوم تجربی مثل شیمی و فیزیك ، یا علوم تعلیمی و ابنانی مثل ریاضی ومنطق ، قاعدة باید از دست **کشافین و مخترعین** در امان باشد . »

(مجتبی مینوی . جنون کشف واختراع . مجلهٔ یغما ۵ : ۴ ص ۱۴۸)

کار استعمال علامت جمع « ـ ین » بدانجا کشیده که آنرا بآخر کلمات فارسی (یا مرکب از فارسی وعربی یا فارسی و ترکی) نیز ملحق کنند ، چنانکه در نامه‌های اداری و روزنامه‌ها **داوطلبین و بازرسین** بسیار بکار میرود !

« چون تقارب فئتین بتلافی انجامید و **چرخچیین** طرفین دست بآلت کارزار بردند . . »

(اسکندر بیك منشی . عالم آرای عباسی ،

بنقل سبك‌شناسی ج ۱ ص ۲۸۲)

آنچه درباب جمع به « ـ ون » گفته شد ، دربن مورد نیزصادق است ، وفصیحان مابیش‌ازعهد مغول کلمات مزبوررا بسیاق فارسی‌جمع بسته‌اند ، وبسیاری‌ازنویسندگان دوره‌های بعد از آنان پیروی کرده‌اند :

« فعل باستراك از **فاعلان** مختلف الافعال . بفرمان یك فرماینده متفق شود اندر مفعول ، چنانك آن فرماینده از جنس آن **فاعلان** نباشد . »

(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین ص ۲۱۹)

« خدای‌تعالی دو فریضه پیدا کرد از بهر **منعمان** وبندگان خاص .»

(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوسنامه ص ۱۳)

« و علاوه بر نصوص صریحهٔ **مؤلفین** مذکور در فوق ، خود هیئت کتابت این کلمه ... قرینهٔ صریحهٔ قاطعهٔ دیگری است ... »

(محمد قزوینی بیست مقاله . تعلیقات . ص ۴۶۸ - ۹)

« بهمین جهت است که در کتب **متأخرین** . . . که مطالبی از این کتاب نقل کرده‌اند ، گاه آنرا باسم کتاب المزارات . نام برده‌اند . »

(محمد قزوینی . ایضاً ص ۴۶۵)

« جمیع این نصوص متقدمهٔ منقوله از ثقات **لغویین** و **مورخین** صریح است در اینکه . »

(محمد قزوینی . ایضاً ص ۴۶۷)

(طرح دستور زبان فارسی قاعده‌های جمع ۷)

« نعشهای قریب صد نفر از **مقتولین** دیگر بخان بالق آورده . »

(محمدقزوینی ایضاً ص ۵۰۷)

« لا ادریه **مرتابین . شکاکین** »

(لغت‌نامهٔ دهخدا : لاادریه)

« پس این همه علل مختلف که **متفکرین** و فلاسفهٔ عرب آنها را مبدأ و محرک حس پرستش می‌پندارند ، جز تظاهرات این عشق چیز دیگر نیست »

(**کاظم**زاده ایرانشهر . مقدمهٔ هفتادودوملت ص ۱۲)

« ... نه چنان ضربه‌ای بود که بآسانی جراحت آن التیام پذیرد و کینهٔ **غالبین** را از خاطر **مغلوبین** بیرون برد »

(عباس اقبال . خاندان نوبختی ص ط)

« و چندتن از پسران ابن ابوسهل از **مترجمین** زبان فارسی پهلوی بعربی و از **منجمین** و ستاره شناسان آشنا بنجوم ایرانی عهد ساسانی بوده . »

(عباس اقبال . ایضاً ص ۱)

«درین آیت، سخنی نغز است و قاعده‌ای نیکو، که معظم اقوال **مفسران** که بر سمردیم در آن بیاید . . .»

(میبدی . کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۲۰)

«رسول گفت **معلمان** بهترین مردمانند»

(ابوالفتوح رازی تفسیر . چاپ اول . تهران ج ۱ ص ۱٦)

در تفسیر ابوالفتوح حتی در ترجمهٔ آیه‌های قرآن و حدیثها ، کلمات بسیاق فارسی جمع بسته شده‌اند :

« و اعتدنا **للکافرین** عذابا مهیناً . (و) ساخته‌ایم برای **کافران** عذابی خوار کننده »

(تفسیر ابوالفتوح . چاپ اول ج ۱ ص ۷٦۳)

« لا تتخذ المؤمنون **الکافرین** اولیاء من دون **المؤمنین** باید که نگیرند **مؤمنان کافران** را دوستان از غیر **مؤمنان** . »

(تفسیر ابوالفتوح . ایضا ج ۱ ص ۵۴۰)

« **عاقلان** بینی نشادی بهر آن در هرمکان

لاحدان بینی ترنج از تهرابی در هرد بار »

(سنائی غزنوی بنقل لغت‌نامه . لاحد)

« آن موی سر از جملهٔ **منکران** این طایفه بود ... »

(محمدبن منور . اسرارالتوحید . ص ۱۷۱)

« و پیش از آن در بخارا استعمال **محصلان** در شرعیات بود و بفضلیات کس التفات نکردی . »

(عوفی . لباب‌الالباب چاپ اروپا ج ۱ ص ۲۱۱)

« و جمعی از **متوطنان** آن حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند »

(**خوندمیر** . حبیب‌السیر چاپ‌اول تهران جزو چهارم ازجلد دویم ص ۱۷۳)

« **مجتهدان** مردانه و **سالکان** فرزانه در بن راه قدم ازسر ساخته‌اند . »

(کیکاوس بن اسکندر . ایضاً ص ۳)

« و وی **معتمدان** خویش را درشهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند بدبدند و با وی گفتند »

(ابوالفضل بیهقی تاریخ . چاپ دکترغنی ودکتر فیاض ص ۱۷)

« وهم درین مدت **قاصدان** مسرع رسیدند از غزنین . »

(ابوالفضل بیهقی . ایضاً ص ۱۸)

« از جور و فساد قرامطه و **مفسدان** برهاند و آن **عاجزان** را که مارا نمی - توانستند داشت بر کند .. . جهان مبگساد و **متغلبان و عاجزان** را می‌برانداخت . . و دیگر **عاجزان** و نابکاران برانداخته . . . وکسی را از بعابای **مفسدان** زهره نبود که بجنبیدی . »

(ابوالفضل بیهقی . ایضاً ص ۲۲)

« **حاسدان** برمن حسد کردند و من فردم چنین
داد **مظلومان** بده ای عز امیرالمؤمنین . »

(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۶۹)

« . بکمال و هنرو بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه **مقصران** . »

(محمد بن عمر رادویانی . ترجمان البلاغه ص ۴)

« ایرا که امروز هر گروهی **مدعیان** این نوع‌اند . »

(محمدبن عمر رادویانی . ایضاً ص ۲)

« تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر تا کرده استادان را ، تصنیف **مصنفان** ایستاده نیابد . »

(محمدبن عمر رادویانی . ایضاً ص ۲)

وبرخی از نویسندگان و گویندگان معاصر نیز همین شیوهٔ سندیده را تعقیب میکنند :

« سکاکان[۱] جماعتی ار حکما هستند معتقد براینکه اسان برای کسب علم و یقین بمعلومات خود میزان ومأخذ صحیحی ندارد . »

(محمدعلی فروعی . سیرحکمت در اروپا . ج ۱ ، چاپ دوم ص ۷۴)

« برای حل‌آن (مثنوی) دست در دامان **شارحان** رموز و **مفسران** دقائق آن نامهٔ الهی زد »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . فیه مافیه . مقدمه ص ج)

« فهرستی‌برای احادیث و کلمات‌مشایخ ... مرتب ساخت تاوقت سربف **متتبعان** و پژوهندگان در مراجعهٔ مکرر بصفحات واوراق ضایع نگردد . »

(بدیع‌الزمان . ایضا ص یا)

« بدر من ودیگر **واعظان** و **عالمان** آن ولایت سر بهمین روش اشعاری‌برسر منبر انشاد مینمودند وبعضی ار **مستمعان** که حالتی با اندك مایهٔ اطلاعی داشتند سراز خوشی می‌جنبانیدند . »

(بدیع‌الزمان رساله درتحقیق احوال مولانا مقدمه ص ۱)

« مجلس درسی کـه فیض عام و بمنزلهٔ خوان یغما بود و نزل دانش در کنـار **مستحقان** و **نامستحقان** ریخته میشد . »

(بدیع‌الزمان . ایضا ص ب)

« از قدیم بیشتر ار **مؤلفان** ایرانی که در بارهٔ لغات بحث کرده‌اند یا زودفریب و زود باور ویاکج سلیقه و کجرو بوده‌اند .)

(سعید نفیسی دربارهٔ چند لغت فارسی . یادنامهٔ پور داود ج ۱ ص ۲۱۴)

۱ – Sceptiques .

« **مورخان** سخندان حکایت را بدینسان بیان کرده‌اند ... »

(خوندمیر . ایضاً جزو چهارم ازجلد دویم ص ۷۲)

« و هر ولایتی بهریك از **ملازمان** ناعاقبت اندیش خویش نامزد میکرد . »

(اسکندربك منشی . عالم آرای عباسی . در
وقایع استراباد و خروج محمد صالح)

« و آنچه اطلاعی از آن نداستم صرورة باقوال **ناقلان** اعتماد نموده ... »

(اسکندربك . مقدمهٔ عالم‌آرا)

« ... **مدرسان** و سیخ‌الاسلامان و پیش‌نمازان وقضاة و **متولیان** و .. **مستوفیان** ... و **محرران** . . با اوست . »

(تذکرة الملوك . ص ۳)

« درخدمت وزیراعظم **مؤدیان** حسابه موجه و محکوم به نمایند)

(تذکره الملوك ص ۱۰)

« و **متصدیان** و **ضابطان** و غیرهم »

(تذکرة الملوك . ص ۹)

« **مطربان** خوش آهنگ ببانگ نای و چنگ روح نکیسا و باربد را سرمنده داستند . »

(رضاقلی هدایت . روضه‌الصفای ناصری . ج ۱ سال ۱۲۷۴ ، در
ذکر مجملی از اوضاع چراغان وآذین میدان درب بارگاه)

« **مأموران** جدید که بحکم یکساله اقامت ولایات رفته‌اند ، آنچه بنظر میرسد غالباً قابل رجوع این نوع خدمت نبوده‌اند . »

(از دستخط ناصرالدین‌شاه بعضدالملك ، بنقل تاریخ اجتماعی
و اداری دورهٔ قاجاریه . عبدالله مستوفی ج ۱ ص ۱۸۶)
(مفرد وجمع ۱۵)

جمع مکسر بردو نوع است : جمع قله و جمع کثره .

الف ـ جمع قله آنست که برسه‌تا ده دلالت کند ، وچهار وزن دارد :

۱ ـ **افعال** (بفتح اول) ، مانند : اظفار جمع ظفر[1] (بضم اول) .

۲ ـ **افعل** (بفتح اول و ضم سوم) ، مانند : انفس جمع نفس (بفتح اول) .

۳ ـ **افعله** (بفتح اول و چهارم و کسر سوم) ، مانند : ارغفة جمع رغیف (بفتح اول) .

۴ ـ **فعله** (بکسر اول و فتح سوم) ، مانند : فتیة جمع فتی (بفتح اول و دوم) .

تبصره ـ دو وزن افعال‌وافعل خود نیزباردیگر جمع بسته شوند و دراین‌صورت جمع کثره محسوب گردند افعال بروزن افاعیل‌جمع‌بسته شود ، چنانکه درجمع اظفار ، اظافیر گویند ، وافعل را بروزن افاعل جمع بندند چنانکه در جمع اضلع [2] گویند : اضالع .

و وزن افاعیل و افاعل را صیغهٔ منتهی‌الجموع (یا جمع‌الجمع) نامند . وهمچنین همهٔ جمعهایی را که پس از الف ، دوحرف متحرك دارند مانند : مساجد و منابر ، یا پس از الف سه حرف دارند که حرف وسط یاء ساکن‌باشد ، همچون : قنادیل ومصابیح، اصطلاحاً صیغهٔ منتهی‌الجموع خوانند .

ب ـ جمع کثره آنست که برسه تا لانهایت دلالت کند[3] .

تبصره ـ هرجمعی که فقط یك وزن داشته باشد مشترك بین جمع قله و جمع کثره است ، مانند : ارجل[4] (بفتح اول و ضم‌سوم) ، اعناق (بفتح اول) ، افئده (بفتح اول و چهارم وکسر سوم) ، درجمع رجل (بکسراول ، عنق (بضم اول و دوم) و فؤاد (بضم اول) .

---

۱ ـ ناخن . ۲ ـ جمع‌ضلع ، دنده . ۳ ـ بعضی گویند « دلالت کند برزیاده از ده » (غیاث‌اللغات · جمع . ۴ ـ جمع رِجْل ، پا

« از کید **مخنثان** نیم ایمن   زیرا که مخنثی نمیدانم . »
(ملک‌الشعراء بهار . مجلهٔ دانشکده شمارهٔ ۴ ص ۲۰۹)

۶ ـ آلات

در زبان عامیانه « آلات » در چند کلمه بعنوان علامت جمع و بیان نوع بکار میرود :

ترشی‌آلات ، آهن‌آلات ، جوب آلات ، ماشین‌آلات .

مراد از آهن‌آلات غالبا انواع آهن است نه‌آلاتی که از آهن ساخته شده ، ولی گاه نیز از آن ارادهٔ آلات آهنین کنند مانند مس‌آلات ، زینت‌آلات[1] .

مراد از چوب آلات اقسام چوبست نه آلات چوبی .

منظور از ماشین‌آلات انواع ماشین است نه آلات و ابزار ماشین .

بکار بردن این علامت در نظم ونثر فصیح بهیچوجه جایز نیست و بجای آن باید « ـ ها » را بکار برد : ترشیها ، آهنها ، چوبها ، ماشینها و یا انواع ترشی ، انواع‌آهن، انواع چوب و مانند آن .

۷ ـ جمع مکسر

جمعهای مکسر معمول درفارسی ، مأخوذ از عربی است جمع مکسر آنست که در بنای مفرد وی تغییری بدید آید . انواع تکسیر سه است :

۱ ـ حرکات وی تبدیل گردد : اسد (بفتح اول و دوم) ، اسد (بضم اول ودوم) .

۲ ـ یکی ازحروف‌آن حذف شود رسول (بفتح اول) ، رسل (بضم اول‌ودوم) .

۳ ـ حرف یا حروفی زیاده گردد[2] : رجل (بفتح اول و ضم دوم) ، رجال (بکسر اول) .

---

۱ ـ این کلمات اضافهٔ مقلوب (بیانی) باشند یعنی · آلات‌آهن ، آلات‌مس ، آلات‌زینت .
۲ ـ وممکن است حرکات نیز تغییر یابند

و فتح سوم) ، انملة (بضم اول وسوم و فتح چهارم) [۱] و اجدل[۲] (بفتح‌اول وسوم) .

۷ ـ افاعیل (بفتح اول و دوم) جمع افعول (بضم اول وسوم) یا افعوله (بضم اول وسوم و فتح پنجم) ، مانند : اراحیر و اسالیب جمع : اسلوب وارجوزة .

۸ ـ فعالیل (بفتح اول و دوم و کسر چهارم) جمع هر کلمهٔ رباعی مزید است که ماقبل آخر آن حرف مد باشد ، مانند : قراطیس و عصافیر جمع : قرطاس (بفتح و کسر وضم اول) وعصفور (بضم اول وسوم) .

۹ ـ مفاعل (بفتح اول ودوم و کسر چهارم) جمع مفعل (بکسر اول و فتح سوم) و مفعلة (بکسر اول و فتح سوم) ، مانند : مباضع و مکانس جمع مبضع[۳] (بکسر اول و فتح سوم) و مکنسه[٤] (بکسر اول و فتح سوم و چهارم) .

۱۰ ـ مفاعیل (بفتح اول ودوم و کسر چهارم) جمع مفعال (بکسر اول) ومفعیل (بکسر اول سوم) ومفعول (بفتح اول وضم سوم) ، مانند : مفاتیح ، مساکین ومقادیر جمع : مفتاح (بکسر اول) ، مسکین (بکسر اول وسوم) و مقدور [٥] (بفتح اول وضم سوم) [٦]

جمع مکسر عربی در زبان فارسی بسیار بکار رفته ، و امروز نیز مستعمل‌است :

« خسرو بر تخت پیشگاه نشسته   شاه **ملوک** جهان ، امیرخراسان . »

(رودکی سمرقندی . برگزیدهٔ شعرباهتمام نگارنده ج ۱ص۱۰)

« و این نامه (کلیله و دمنه) ازو یادگاری بماند پس چینیان **تصاویر** اندر افزودند . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری برگزیدهٔ نثر ج ۱ ص ۷ - ۸)

---

۱ ـ به تثلیث همزه و میم به وجه آمده ، بمعنی نوک انگشت   ۲ ـ صقر ، چرغ (پرنده)   ۳ ـ چاقو .   ٤ ـ جاروب .   ٥ ـ مقادیر جمع مقدار هم آمده (المنجد) .   ٦ ـ رك : شرح شافیهٔ ابن‌الحاجب تألیف رضی‌الدین استرابادی بتحقیق‌محمد نورالحسن، محمدالزفزاف ومحمد محیی‌الدین‌عبدالحمید ج۲ چاپ قاهره ص ۸۹ ببعد ؛ غیاث‌اللغات (در لغت : جمع ، المنجد ، مقدمه (در عنوان : الجمع) .

وزنهای جمع کثره بسیار است و جزده وزن آن، بقیه بیرون از قیاس است، وآن ده از استقرار است:

۱ ـ فُعَل (بضم اول و فتح دوم) جمع فُعلة (بضم اول و فتح سوم)، مانند: عُلَب و صُوَر و صُرَر جمع: عُلبَة[1] و صُورَة و صُرَّة[2].

۲ ـ فِعَل (بکسر اول و فتح دوم) جمع فِعلة (بکسر اول و فتح سوم)، مانند: قِطَع جمع قِطعَه.

اما فِعلة بروزن فُعَل (بضم اول وفتح دوم) نیز جمع بسته شود، همچون: لُحَی جمع لِحیه وحُلَی جمع حِلیَه[3]

۳ ـ فعالل (بفتح اول و دوم و کسر چهارم) جمع هر کلمهٔ رباعی مجرد است، مانند: بَلابِل و حَنادِس جمع: بلبل (بضم اول و سوم) و حندس[4] (بکسراول و سوم)، ونیز جمع خماسی مجرد و خماسی مزید آید: سمارج جمع: سمرحل[5] (بفتح اول و دوم و چهارم) و خدارس جمع خندریس[6] (بفتح اول و کسر چهارم).

۴ ـ فواعل (بفتح اول و دوم و کسر چهارم) جمع هر کلمهٔ ثلاثی است که پس از فاءالفعل آن الف یا واوی زیاده گردد: جواهر[7] و خواتم جمع: جوهر (بفتح اول و سوم) و خاتم (بفتح اول و سوم).

۵ ـ فعائل (بفتح اول و دوم و کسر چهارم) جمع مؤنثی است که حرف سوم آن حرف مد بود: صحائف و رسائل جمع: صحیفه و رسالة.

۶ ـ افاعل (بفتح اول و دوم و کسر چهارم) جمع افعل (همزهٔ آن بسه وجه آمده و سوم مفتوح است)، مانند اصابع، انامل و اجادل جمع: اصبع (بکسر اول

۱ ـ ظرف ضخیم از پوست یاچوب. ۲ ـ کیسه. ۳ ـ زیور. ٤ ـ شب بسیار تاریك ۵ ـ آبی، ... ٦ ـ شراب کهن ۷ ـ جوهرها ـ هرچندمعرب است ـ از «ج هـ ر» گرفته‌اند. رك. المعرب جوالیقی. بتصحیح احمد محمد شاکر قاهره ۱۳٦۱ ص ۹۸.

« بدین جهت تجدید عزم نمودم و دل برمطالعهٔ **دواوین** و **آثار قدما** نهادم و هرچند میبایست **احوال** بسیاری از **شعرا** و نویسندگان را تحقیق نمایم ، بااین‌همه از مقصود اصلی‌هم غافل نبودم . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . رسالهٔ مولانا . مقدمه ص ب)

« آثار و **نتایج** زبان بخش بی‌حد وحصر که از معدان **آثار** علمی و ادبی برای **ملل و اقوام** عالم اتفاق‌می‌افتند هزاربار ازحلقه‌های مفقوده درفرضیات طبیعی‌محسوستر و آشکارتر است . »

(جلال همائی : مصباح‌الهدایه . مقدمه ص ۲)

« **کتب تراجم** و **تواریخ** بشرح **احوال** و نام **آثار** آنها مشحون است . »

(جلال همائی . ایضاً ص ۴)

« یکی از سرزمین‌ترین و دلاویزترین **مباحث** تاریخی بلا تردید تاریخ **ادیان و مذاهب و احوال ملل** و **نحل** و شرح **آراء** و مقالات **فرق** مذهبی است . »

(عباس اقبال . خاندان نوبختی . ص ه)

« آنوقت **حقایق** را فاش دیده **تکالیف** خود را مثل شیر برهنه می‌بینند . »

(محمد حجازی هما ص ۲۶)

« کم‌کم وقتی درست آنرا در **زوایا** و **خفایای** خاطر و مخیله سیحوار کردم معلوم شدآنقدرهم نامعقول نیست . »

(جمال‌زاده . هفت‌قصه . ص ۱۹۵)

نکتهٔ ۱ ـ باید دانست که چون فراگرفتن وزنهای جمع قله و جمع کثره برای کسانیکه درزبان عرب دستی ندارند ، دشوار است وازسوی دیگربخش بزرگ جمعهای کثره موقوف برسماع است وباید از قاموسهای عربی استخراج شود ، نویسندگان و گویندگان پیشین در قرنهای اول اسلامی بیشتر کوشیده‌اند که لغتهای عربی یامعرب‌را

« از **قدماء حکماء فلاسفهٔ** سابق (در) علم حساب فیثاغورس حکیم‌بودست .»
(ناصرخسرو . جامع‌الحکمتین . جاپ تهران ۱۳۳۱ص ۱۴۵)

« و اگر مناظرهٔ **فقها** بود ابندا خصمقدم دار . . »
(کیکاوس‌بن اسکندر . قابوس‌نامه ص ۱۱۴)

« **زواهر** علوی را با **جواهر** سفلی نرببب وجود او کشید . »
(سعدالدین وراوینی مرزبان‌نامه . چاپ کنابخانهٔ طهران ص ۱)

(ننشستم نا آن گنج خانهٔ دولت را بدست آوردم و **زوایای** آنهمه بگردیدم و **خبایای اسرار** آن بنظر استبصار بمام بدیدم . »
(سعدالدین وراوینی . ایضاً ص ۲)

« سنیدکه بن ملك برص دارد و **اطبا** در علاج‌آن عاجز سده‌اند . »
(عبداللطیف طسوجی هزارویکشب . حاپ خاور ج ۱ص۲۸)

« یکی از **وکلای** برسنان . بآن کسیش کاتولیك باسح داد . »
(میرزا آقاخان کرمانی . هفناد و دو ملت ص ۷۳)

« مقصود سیخ‌ابوعلی . . رودباری است از **مشاهیر مشایخ عرفاء اواخر** قرن سوم و **اوایل** قرن چهارم . »
(محمد قزوینی . سدالازار . تعلیقات ص ۴۷۰-۷۱)

« از بعض **فضلا** پرسیدم ، او گمان برد که چون بوقف او (بیرونی) در مولد خود خوارزم مدتی قلیل بود .. »
(علی‌اکبر دهخدا . ابوریحان چاپ وزارت‌فرهنك ۱۳۲۴ص۱)

« در حقیقت‌آنچه از **آیات و احادیث** نقل میکند بجهت سرح چند بیتی است که از مثنوی ساهد آورده است . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . خلاصهٔ مثنوی ص و)

التفهیم بیرونی کلمات عربی‌را در مورد جمع با علامت فارسی آورده و جمعهای عربی را بسیار کم بکار برده است ، مثلا « سکلها » و اصلهـا » (ص ۲۹) و « عددها » (ص ۳۷) و « بمعنها » (ص ۱۱۴) و « طریقها » (ص ۱٦۴) و « ابرها » (ص ۵۱۰) و « فصلها » بجای اشکال و اصول و اعداد و بقاع و بروج و منازل و احـوال و اوقات وقس و افلاك وطرق و آثار و فصول ۱

« این مقدار که کفته آمد اندر **لفظهای** مفرد بسنده بود . اکنون اندر **لفظهای** مرکب سخن باید کفت »

(ابن‌سینا . دانسنامهٔ علائی منطق چاب انجمن آثارملی‌ص۳۱)

« **قضیه‌ها** سه‌قسم اند »

(ابن‌سینا . ایضا ص ۳۴)

« آنچه بلندسازد حجت اورا درمیان **امامان** صالح »

(ابوالفضل بیهقی تاریخ چاپ دکترغنی ودکترفیاض ص ۳۰۸)

« پس دانستیم که این **معنیها** اندر آب ، اعراض بود »

(ناصرخسرو جامع‌الحکمتین ص ۲۵٦)

« از بهر آنك اندر یافتن دیدنیها از رنگها و **شکلها** .. بدین قوت است . »

(ناصرخسرو . ایضا ص ۲۵۱)

« بهیچ وقت از ملامت **خلقان** رسته نباشی »

(کیکاوس‌بن اسکندر قابوسنامه ص ۵۷)

« بدینه طبع پادشاه خرم شود و **مجلسها** برافروزد و شاعر بمقصود رسد »

(نظامی عروضی چهارمقاله چاپ‌لیدن ص ۳۱)

---

۱ ــ همائی . مقدمة التفهیم ص سط .

بسیاق فارسی جمع بندند ، و از آن پس نیز کما بیش همین شیوهٔ پسندیده را دنبال کرده‌اند .

آقای همائی نوشته‌اند [1] :

« استعمال جمعهای عربی در نثر فارسی ازسدهٔ هفتم هجری ببعد متداول شد [2] ، ونویسندگان متأخر درین باب زیاده روی و افراط کردند ، اما فصیحان قدیم تا ممکن بود ازین‌گونه استعمالها احتراز داشتند و حتی جمعهای عربی را نیز گاهی با علامت جمع فارسی بکار میبردند و علتش همانست که پیش گفتیم : صیغه‌های جمع عربی غالباً بامنش زبان فارسی سازگار نیست وروح فارسی زبان را برای فهمیدن معنی جمعیت بدون علامت جمع فارسی اشباع نمیکند . »

« و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار **دهقانان** بایدآورد .. »

(مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۴۲)

« و کردار هر داروی . و **منفعتها** و **مضرتها** و **طبعهای** ایشان اندر چهار درجه . »

(ابومنصور موفق هروی کتاب الابنیه بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۲۵)

« یك صف میران وبلعمی نشسته یك‌صف **حران** وپیر صالح دهقان . »

(رودکی سمرقندی بنقل تاریخ سیستان مصحح بهار تهران ۱۳۱۴ ص۳۱۹)

« و **قصه‌ها** امیران مؤمنان که بودند تا بدین‌وقت یاد کردیم »

(ترجمهٔ تفسیرطبری . بنقل نمونهٔ سخن فارسی دکتربیانی ص ۸)

« کس ندید که کسی از **ملکان** شاعری را پنجاه هزار درم داده باشد »

(بلعمی ترجمهٔ تاریخ طبری . چاپ نول کشور ص ۷۵۰)

---

۱ ـ جلال‌همائی مقدمهٔ التفهیم ص سط . ۲ ـ مراد نویسنده تداول آنست والا جمعهای عربی در قرنهای چهارم و پنجم وششم نیز بکاررفته وشواهدآن بیشترگذشت .

« **عاملان** بینم بار آمده عمگین ز عمل
کار ناکرده و نـا رفته بدیـوان سمار . »
(فرحی سیستانی . دیوان ص ۹۲)

«ای **ندیمان** سهریار جهان ! ای بزرگان درگه سلطان ! »
(فرحی ابصا ص ۲٦۹)

« هرحه ز س سوداع کرد ازسوی دیگر هدبه داد
شاعران را بـا لگام و **رائران** را با فسار . »
(فرحی ابصا ص ۱۷۹)

« کر سری یابد بعالم کس بنکو ساعری
رودکیرا برسرآن **شاعران** رسد سری »
(رسیدی سمرقندی بنقل لباب‌الالباب . ج ۲ طبع‌بریل ص ۷)

« و حنانکه مرا وهمهٔ **عالمان** و دانایان را روس سود که دس کدام است ؟ »
(معدمهٔ برجمهٔ ارداویرافنامهٔ قدیم بنقل ارداویرافنامه
بعلم نگارىده در بادنامهٔ بورداود ج ا ص ۲۰۸)

« الحدار[۱] ای **عاقلان** ! ر ىن وحشت‌آباد ، الحذار !
الفرار ای **عاقلان** ! ر ىن دیومردم الفرار ! »
(حمال‌الدىن عبدالرزاق اصفهانی دیوان . حاب وحید ص ۱٦۱)

« ای **عاشقان** ! ای **عاشقان** ! من عاسق یکتاسنم
عسعم حوسر برمیزند من واله و سىداسىم »
(مولوی . دیوان سمس . چاپ نول کشور هند ص ۵۰۹)

۱ — یعنی بپرهیز !

« چگویی کزهمه حران چنو بوده است کس نیزا

به هستا کنون ونه باسدونه بوده‌است هر کیزا . »

(بهرامی سرحسی بنقل‌المعجم حاب مدرس رضوی ص ۲۲۴)

« چنین گوید محمدبن عمرالرادویانی که **تصنیفها** بسیار دیدم . »

(محمدبن عمر رادویانی ترحمان‌البلاغه ص ۲)

« و عامهٔ **بابهای** این کتاب بر ترتیب فصول محاسن‌الکلام . تحریج کردم . »

(محمدبن عمر رادویانی ایضا ص ۳-۴)

« دختر رربرنگها و **شکلهای** مختلف فلاطون حم سبن کرده‌ده .. »

(حمال‌زاده هشت‌قصه ص ۱۶۳)

نکتهٔ ۲ ـ وزن صفت مشبهه و صیغهٔ مبالعه و بعض اسم فاعل‌های عربی را (که **در** فارسی عادهٔ آنها را به « ـ ین » جمع نمی‌بندند بلکه جمع مکسر آنها مستعمل‌است) فصیحان گذشته و معاصر بشیوهٔ فارسی به « ـ ان » جمع بسته‌اند ومی‌بندند

« مر کتابهای **حکیمان** پیشین و **طبیبان** مجرب همه تجستم »

(ابومنصور موفق هروی کتاب الابنیه ، بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۲۵)

« و **حکیمان** هند برصوابند ومن راه **حکیمان** هند گرفته‌ام »

(ابومنصور موفق ایضا ص ۲۶)

« و **خطیبان** و **شاعران** و حدیث گویان و همهٔ **فصیحان** بتازی چندین سال سخن همی‌گویند . »

(ابوعلی بلعمی . ترجمهٔ طبری ص ۷۵۲)

« از رودکی شنیدم استاد **شاعران**

کاندر جهان بکس مگر و جز بفاطمی »

(معروفی بلخی بنقل لباب الالباب ج ۲ طبع بربل ص ۶)

« **شاعران** نیز مانند **ندیمان** و نوازندگان وظیفه خوار سلاطین و اعیان دولت شدند . »

(نصرالله فلسفی . احوال **شاعران** ایران .مجلهٔ مهر سال دوم ص ۲۰۴)

« شگفت این است که **شاعران** بزرگ زبان فارسی نیز گاهی کلمات را درست نخوانده و همانگونه در شعر آورده‌اند . »

(سعید نفیسی . دربارهٔ چند لغت فارسی . یادنامهٔ پورداود ج ۱ ص ۲۱٦)

۸ ـ خلاصه

گفتارهای پیشین را در چند ماده خلاصه میکنیم :

۱ ـ علامت جمع اصلی فارسی « ـ ان » و « ـ ها » است

۲ ـ در زبان مکالمه و تخاطب ونوشته‌هایی که بزبان عامیانه نگاشته میشود ، همهٔ کلمات را توان به « ـ ها » جمع بست :

۳ ـ در زبان ادبی کلمات طبق قاعده های خاص ، بعضی به « ـ ان » و بعضی به « ـ ها » و برخی بهردو جمع بسته شوند ، وفراگرفتن این قاعده‌ها لازم است (رجوع بمتن رسالهٔ حاضر شود) .

۴ ـ از جمع بستن کلمات فارسی به « ـ ات » باید پرهیز کرد .

۵ ـ کلمات عربی را طبق قاعده‌هایی به « ـ ات توان جمع بست ، ولی بهتر است حتی المقدور آنها را هم بسیاق فارسی جمع ببندند .

٦ ـ ازاستعمال جمعهای مختوم به « ـ ون » و « ـ ین » ـ تاآنجا که میسرباشد ـ احتراز اولی است .

« عـاجز باسد کـه دست قـوت یابد

برحیزد و دست **عاجزان** برسـاند . »

(سعدی . گلستان . چاپ‌قریب ص ۱۰۴)

« و زن و فرزندان ایشان را غارت کرده و مادر و پدر **اسیران** را گریانیده ...»

(رسیدالدین فضل‌الله . جامع‌التواریخ ج ۲ ص ۲۲۱)

« درطغیان کیفیت و علوای مسمی بلاد ربع مسکون را **بحریفان** بـادهٔ الهی

قسمت مینمود . »

(اسکندربك منسی عـالم آرای عباسی .

در وقایع استراباد و خروج محمدصالح)

« و آمد سد **سفیهان** و نامه و پیغام درمیان بود . »

(اسکندربك منسی . ایضا دراحوال خراسان)

« نبای من بدین‌سبب نزد عوام و **فقیهان** بنك مغزآن روزکار چندان مقبول

و پسندیده نبود . . »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . رساله در تحقیق احوال مولانا ص ۱)

« مثنوی معنوی حاوی دقیق ترین افکار عرفانی ومشتمل برخلاصهٔ‌آراء صوفیان

و **حکیمان** اسلام . . می‌باشد »

(بدیع‌الزمان فروزانفر . فیه مافیه . مقدمه ص ب .)

« **حریفان** همگانهٔ برهنه دلساد بنز . جون . فراعتی یافته بودند عالم را

فراموش کرده ، در آینهٔ جام عکس رخ دولت جاوید دیده بودند . »

(جمال زاده . هفت قصه . ص ۱۵)

ج - نحو

۱ - اسم

الف - جمع کلمات مرکب - کلمات مرکب (اعم ازآنکه مرکب از دو اسم باشد، یا از دوفعل یا از دو مصدر مرخم یا از اسم و صفت ، یا از اسم **و** پسوند ، یااز اسم و ریشهٔ فعل و یا مضاف‌الیه و مضاف (در اضافهٔ تشبیهی) در حکم کلمات بسیطاند وطبق قاعده های گذشته ، « - ها » یا « - ان » بآخر آنها ملحق شود کتابخانه‌ها - خانخانه‌ها ، کشمکشها - رفت‌وآمدها ،آمد و شد ها ، زد وخوردها ، نوروزها - بزرگ مردان ، نکو رویان ، سیمبر گردنان ، راسته بازارها شبیه بوستان ، خوشحالان ، خوشرویان ، شمارستانها ، دادگاهها ، آموزشگاهها ، شهیدان ، باغبانان ، ستمگران ، سپهبدان ، مه طلعتان ، سروقدان ، گلعذاران ، سمنبویان ، جاروب کشان[۱] .

« شاه شمیران گفت ای **شیرمردان** ! این همای را از **دست** این مار که برهاند ؟ »

(حسام ، نوروزنامه ص ٦٦)

« بس گلرنگ من اندر حق **ازرق‌پوشان**

رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود »

(حافظ شیرازی دیوان ص ۱۳۸)

۱ - « اسمهایی که مرکب از صفت واسم باشد ، مانند : راسته بازار ، **و** یا **از** دواسم ، مانند **آمد وشد** ، علامت جمعی **را در**آخر کلمه دویم میآورند ، « راسته بازارها » **و** « آمد و شدها» میگویند صاحب فرهنگ انجمن آرا که «**راسته‌ها بازار**» جمع بسته ، اشتباه کرده‌است . »

(ناظم‌الاطباء نامهٔ زبان‌آموز ص ۳۹ - ٤٠)

۷ ـ عدهٔ بسیار از جمعهای مکسرعربی درفارسی متداول سده است . این‌جمعها برای فارسی زبانان در حکم لغتهای سماعی هستند وآنها را باید از فرهنگها بیاموزند درین مورد نیز باید از استعمال لغتهای غیرمأنوس ومخصوصا کلماتی که مترادف آنها در فارسی رایج ومعمول عام است ، خودداری کرد

پدرزن ، پدرزنان ؛ مادرسوهر، مادرشوهران ؛ سرعمو، سرعموها؛ دخترخاله ، دختر خاله‌ها (دخترخالگان) ؛ جای سیگاری ، جای‌سیگاریها ؛ زیرزمین ، زیرزمینها؛ سرانگشت، سرانگشتان؛ سرهنگ، سرهنگان؛ سرمایه، سرمایه‌ها ؛ ولی‌عهد ، ولی‌عهدان ولی‌نعمت ، ولی‌نعمتان ؛ صاحب حالت ، صاحب حالتان ؛ صاحبدل ، صاحبدلان ؛ صاحب دولت : صاحب‌دولتان ؛ کافرنعمت ، کافرنعمتان ؛ مالک‌رقاب ، مالک‌رقابان .

« که **صاحب حالتان** یکباره مردند

ز بی نوری همه چون یخ فسردند . »

(نظامی گنجوی بنقل لغت‌نامه : صاحب حالت)

« که از بیدولتان بگریز چون سر

سرا در کوی **صاحبدولتان** گیر . »

(نظامی گنجوی . بنقل لغت‌نامه : صاحبدولت)

« کمین مولای تو **صاحب کلاهان**

بخاک پای تو سوگند شاهان . »

(نظامی گنجوی بنقل لغت‌نامه : صاحب کلاه)

« بداور داور فریاد خواهان

بیارب یارب **صاحب گناهان** . »

(نظامی گنجوی بنقل لغت نامه : صاحب گناه)

« **صاحب سِتران** [1] همه بانگ بر ایشان زدند

کاین حرم کبریاست ، بار بود تنگ باب »

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۴۴)

---

۱ ـ ن ل : **صاحب سِرّان** .

و رجوع به بخش دوم « اضافه » تألیف نگارنده[1] شود.

تبصرهٔ ۱ ـ در کلمات مرکب از مضاف و مضاف الیه، با مضاف الیه (مقدم) و مضاف (مؤخر)، قاعده آنست که علامت جمع بمضاف ملحق شود: سردار سپاه، سرداران سپاه ـ بزرگ قوم، بزرگان قوم ـ امیرمؤمنان، امیران مؤمنان ـ سپهسالار، سپهسالاران ـ قافله سالار، قافله سالاران ـ مردخدا، مردان خدا ـ گلبرگ، گلبرگها ـ سردرد، سردردها.

« و قصه‌های **امیران مؤمنان** که بودند تا بدین وقت یاد کردیم »

(ترجمهٔ تفسیرطبری. بنقل نمونهٔ سخن فارسی دکتربیانی. ص ۸)

« جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای **شیران** خداست. »

(مولوی. مثنوی. چاپ علاءالدوله ص ۳۳۴ س ۹)

ـ هرگاه مضاف و مضاف الیه هردو عربی باشند، باز قاعدهٔ فوق جاری است: قاطع‌طریق، قاطعان طریق؛ حاجب باب، حاجبان‌باب، قاضی عسکر، قاضیان عسکر.[2]

« ز **قاطعان طریق** این زمان شوند ایمن

قوافل دل و دانش که مرد راه رسید. »

(حافظ شیرازی مصحح قزوینی ص ۱۶۳)

ـ اما اگر مضاف و مضاف‌الیه (چه هردو فارسی باشند، چه هردو عربی و چه یکی فارسی و دیگری عربی) بصورت یك کلمهٔ مرکب درآمده باشند، ترکیب‌اضافی را درحکم کلمهٔ واحد گیرند، وعلامت جمع را بآخر کلمه ملحق کنند.

---

۱ ـ که تحت طبع است. ۲ ـ در تداول « قاضی عسکرها » نیز گویند بقاعده‌ای که در ذیل بیاید

حکم کلمهٔ واحد است ، و علامت جمع بآخر ترکیب افزایند :

« شاه **شمشاد قدان** خسرو شیرین دهنان

که بمژگان سکند قلب همه صف سکنان ... »

« تاکی ازسیم و زرت کیسه تهی خواهد بود

بندهٔ من شو و برخور زهمه **سیم تنان** . . . »

« بر جهان تکیه مکن ور قدحی میداری

شادی **زهره جبینان** خور و نازك بدنان . »

(حافظ قزوینی . مصحح قزوینی ص٢٦٦ - ٢٦٧)

- **تبصرهٔ ۲** - در کلمات مرکب از صفت وموصوف ، قاعده آنست که علامت جمع بموصوف ملحق شود ، چه مقدّم باشد چه مؤخّر : جانور آبی ، جانوران آبی ، مرد نیك ، مردان نیك ، نیك مرد ، نیك مردان : آس بادی ، آسهای بادی

« اندرآنجا **جانوران آبی** باشند . »

(ابونصر قبادی . تاریخ بخارا باهتمام مدرس رضوی ص ۲۳)

- **تبصرهٔ ۳** - هرگاه صفتی مرکب از موصوف وصفت مقلوب باشد ، آنرا در حکم کلمهٔ واحد گیرند ، وعلامت جمع بآخر کلمه ملحق شود . مقبول قول ، مقبول قولان ؛ نیك عهد ، نیك عهدان ، شیرین‌سخن ، شیرین سخنان ، بد رگ ، بد رگان ، شیرین‌دهن ، شیرین دهنان :

« ونیک اندیشان را و**بدکرداران** را باداش و بادافراه برابر داشت (جدا) »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۴)

« و از معتبران و **مقبول قولان** وقایع گذشته را استماع افتاد . »

(عطا ملك جوینی جهانگشای چاپ اروپا ج ۱ ص ۷)

« و از عادات گزیده آنست که چنانک شیوهٔ مقبلان و سنّت **صاحب دولتان** باسد . . . »

(عطا ملك حوینی . جهانگسای چاپ اروپا ج ۱ ص ۱۹)[1]

« آسانکه سب آرام نگیرند ز فکرت

جون صبح بدبداست که **صاحب نفسانند** . »

(سعدی سیرازی بنقل لعت نامه ، ورك : غزلیات فروعی چاپ بروخیم ص ۱۳۲)

« اینجا سکری هست که حندین مگسانند

یا بلعجبی کاین همه **صاحب نفسانند** . »

(سعدی غزلیات مصحح فروعی ایضاً ص ۱۳۲)

« دل میرود ز دستم **صاحبدلان** حدا را

دردا که راز پنهان حواهد سد آسکارا . »

(حافظ سیرازی . مصحح قزوینی ص ۵)

« ایسان بعیرار استدعاء وظیفه بجهت طالب علمان و مستحقّین و رفع تعدّی از مظلومین . . بکار دیگر دخل نمیکردند »

(تذکرة‌الملوك حاب اروپا ص ۲ الف)

همچنین است ترکیبات عربی نظیر سیخ‌الاسلام ، حجّة‌الاسلام ، آیة الله . . که به سیخ الاسلامان ، حجة‌الاسلامان ، آیة‌اللّهان . و در تداول به سیخ الاسلامها ، آیة‌اللهها . . . جمع بسته‌سوید :

(تذکرة الملوك جاپ اروپا ص ۳ الف)

ـ هر گاه ترکیب اضافی مرکب از اضافهٔ تشبیهی (مشبه به بمشبه) باسد ، در

۱ ـ ورك . یادداشتهای قزوینی چاپ دانشگاه تهران ج ۲ ص ۱۷۱ .

« خشم او آتش تیز است و **بداندیشان** موم
موم هرجا که بود ز آتش آید بگداز . »
(فرخی سیستانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۲۰٦)

« جسم **بدخواهان** بود این را حطب
جان بی دینان بود آنرا شکار . »
(مسعود سعد . دیوان چاپ یاسمی ص ۱۸٦)

« از **بداندیشان** و **بدخواهان** نماند از جهان
یك تن بیکار جوی ویك سر پرخاشخر ، »
(مسعود سعد . ایضاً ص ۲۰۷)

ب ـ جمع چنداسم معطوف ـ هرگاه چند اسم معطوف را بخواهند جمع بندند ، معمولا هریك از آنها را جداگانه جمع بندند ، مثلا گویند : اسبان و خران و استران :

ولی گاه ـ مخصوصا در شعر ـ علامت جمع را بآخرین اسم ملحق کرده‌اند :

بسی **پند و اندرزها** داده بود . »
یعنی پندها و اندرزها (فردوسی طوسی .)

مطابقهٔ فعل وفاعل

ـ **فاعل جاندار** ـ در دستور قبهی‌آمده[1] : « چون فاعل جاندار ذی روح باشد ، فعل و فاعل ... در افراد و جمع مطابقه کند : استادآمد ، دانش‌آموزان‌آمدند » و در جای دیگر نوشته‌اند[2] : « چون فاعل (یا مسند الیه) جاندار باشد فعل با آن‌در

۱ ـ ج ۱ ص ۱۱۵ ـ ۱۱٦ . ۲ ـ ایضاً ج ۲ ص ٤٦ .

« سکر آن نگزاردند آن **بد رگان**

در وفا بودند کمتر از سگان . »

(مولوی . مثنوی چاب نیکلسن دفتر سوم ص ۱۸)

« ساه شمشاد قدان خسرو **شیرین دهنان**

که بمزگان سکند قلب همه صف سکنان »

« مست بگذست وبطر بر من درویش انداخت

گفت : ای جسم وچراغ همه **شیر ین سخنان** .. »

« بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری

سادی زهره جبینان حور و **نازك بدنان** .. »

« با صبا در چمن لاله سحر میگفتم

که سهیدان که اند ابن همه **خونین کفنان** »

« گفت : حافظ ، من و تو محرم ابن رازنه ایم

از می لعل حکایت کن و **شیرین دهنان** »

(حافظ سیرازی مصحح قزوینی ص ۲٦٦ - ۲٦۷)

- هرگاه کلمه‌ای مرکب از صفتی وفعلی باسد درحکم کلمهٔ واحد است وعلامت جمع بآخر کلمه مرکب ملحق گردد : نیك اندیس، نیك اندیشان ، بداندیش ، بداندیشان؛ نیك خواه ، نیك خواهان ، بدخواه ، بدخواهان :

« و **نیك اندیشان** را و بدکرداران راپاداش و باذ افراه برابر داست (خدا) .»

(مقدمهٔ ساهنامهٔ ابومنصوری هزارهٔ فردوسی ص ۱۳٤)

« گزینش بدادند ساهان همه به بینش دل نیك خواهان همه . »

(فردوسی طوسی . ساهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۹۷)

« گفت **بلبلان** را دیدم که به نالش **درآمده بودند** از درخت . »

(سعدی گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱۶ ص ۷۰)

« **آهوان** صحرا از کوه **می‌آمده‌اند** . »

(قندیه ص ۴۶)

ـ **فعل مفرد برای فاعل جمع** ـ گاه در نظم و نثرقدیم برای فاعل جمع ، فعل مفرد آورده‌اند :

« **آدم و حوا بمرد ، و نوح وابراهیم وخلیل بمرد .** »

یعنی : بمردند .

(عطار نیشابوری . تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۲۰)

« جون ابلحبان‌باقاصی و ادانی‌عالم باستدعای بادساه‌زادگان . **روان شده بود** هر کس ار مساکن و اوطان انقیاد فرمان را در حرکت آمدند »

(عطاملك جوینی . جهانگشای ج۱ ص ۲۰۴) (بهار . سبك سناسی ج۳ ص ۶۰)

« چون **وُعول** و عول او را **می‌دید** از سرم بیاده رَوِی و نرس خوىس ، خود را نگونسار ارکمر **می‌انداخت** »

یعنی : می‌دیدند و می‌انداختند .

(عطا ملك‌جوینی . جهانگسای ج ۲ ص ۱۶۲)

ـ **فعل جمع بجای مفرد برای تعظیم** ـ ۱) گاه برای‌مراعات تعظیم‌وتفخیم بجای فعل مفرد ، فعل جمع‌آورند :

« حضرت **شاه گفتند** : برای چه بیس‌آمده‌اید ؟ **خضر** علیه‌السلام **گفتند** : من بفرمان خدای‌تعالی به‌پیش سما آمده‌ام . »

(قندیهٔ ص ۳۰)

« حضرت **خواجهٔما**[1] اگربمنزل درویشی **می‌رفتند** ، جمیع‌فرزندان ومتعلقان

۱ ـ بهاءالدین نقشبند .

افراد وجمع مطابقه وبرابری کند: ایرانیان قدیم‌دلیر وراستگوبودند. ایران‌بزرگترین مهد دانش و پرورش گیتی است.»

در «دستورهای املاء وانشاء» آمده[3]: «در فارسی اگر فاعل‌از صاحبان روح باشد، فعل با آن مطابقه میکند... مثلا میگوئیم: ایرانیان علم دوستند، مرغان پریدند.»

در «دستور زبان فارسی» تألیف آقای دکتر خیام پور آمده[4]: «هرگاه فاعل ذی‌روح باشد فعل در افراد و جمع باآن مطابقه میکند. دانشجویان آمدند.»

«پیش از ین در میان **ملوك عصر و جبابرهٔ روزگار** سنن چون پیشدادیان و کیان و اکاسره وخلفا رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل وفضل **کردندی** و هر رسولی که **فرستادندی** از حکم ورموز ولغز مسائل بااو همراه **کردندی**...»

(نظامی عروضی. چهارمقاله باهتمام نگارنده

طبع سوم زوار ص ۳۹ - ۴۰)

«**سه زاغ** فرستادند که همهٔ رفانها **دانستندی** که بهر کجا مصلحتی داشتی، **زاغان** بتجسس آن **رفتندی**.»

(عطا ملك جوینی جهانگشای ج ۱ ص ۴۲)

(محمد قزوینی یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۰)

«آتش اندر پختگان افتاد و سوخت **خام طبعان** همچنان **افسرده‌اند**.»

(سعدی شیرازی. غزلیات مصحح‌فروغی ص ۱۲۰)

«**عیبجویانم** حکایت پیش‌جانان **گفته‌اند**

من خود این پیدا همی گویم که پنهان گفته‌اند.»

(سعدی. غزلیات مصحح فروغی ص ۱۱۹)

۱ - تألیف آقای‌علی‌اصغر فقیهی. ۱۳۳ ص ۱۴۳ - ۱۴۴. ۲ - ص ۴۵.

خداوند جهان . . . اتابك اعظم مظفرالدين ابوبكربن سعدبن زنگی . . بعين عنايت **نظر كرده است** و تحسين بليغ فرموده و ارادت صادق نموده ، . .

زانکه که **ترا** برمن مسکین نظرست

آثارم از آفتاب مشهور ترست . . »

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱٦ ص ۴)

« وتمام آنکه سود حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه . وبکرشمهٔ لطف خداوندی[1] **مطالعه فرماید** . »

(سعدی . ایضا ص ۹)

« هرکه در سایه عنایت **اوست**[1]

گنهش طاعت است و دشمن دوست . »

(سعدی . ایضاً ص ۹)

۲ـ معمولست که نویسنده وگوینده فعل راجع بخود را جمع آورد . ما گفتیم .. ، ما نوشتیم . ، چنانکه یادآور شدیم[2]

ـ **تعدد فاعل** ـ هرگاه فاعل شخصی باشد که کاری را بیاری یك یاچند تن دیگر انجام دهد ، طبعا فاعل جمع محسوب میشود ، وفعل آنرا هم جمع آورند :

« وبسراو (قباد) **قارن** با سپاه **حمله کردند** . »

(محمد عوفی جوامع‌الحکایات مپ ۲ ص ۳۰ الف)

« از حضرت فارس امیرنصیرالدین سبط شمله . . . باجمعی ازحشم آمدند . »

(عطا ملك جوینی جهانگشای ج ۱ ص ۴۴)

---

۱ امیرکبیر فخرالدولة والدین . ابوبکربن ابی نصر

۲ ـ مرحوم دهخدا این مورد را چنین توجیه کرده‌اند که استعمال اینگونه افعال دال برفروتنی و تواضع است (نه تکبر) و مرادگوینده و نویسنده آنست که من و دیگران (بیاری دیگران) گفتیم .. ، نوشتیم ...

و خادمان اورا پرسش **می کردند**، و خاطر هریك را بنوعی درمی **یافتند** »

(بخاری . انیس‌الطالبین . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ دهخدا ،

بنقل لغت‌نامه : پرسش)

امروزه هم این استعمال متداول است مخصوصاً افعال و ضمایر متعلق به شاه ، نخست‌وزیر ، وزیران ، اعیان و رجال و بزرگان علم وادب را جمع آورند :

اعلیحضرت فرمودند ، جناب نخست‌وزیر تشریف‌آوردند .

پیش از حملهٔ مغول این رسم متداول نبود :

« **رای‌عالی** - اعلاه‌الله - **بفرماید** دانستن . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ‌سوم زوار ص ۶)

« خداوند ملك معظم . فخرالدوله والدین . . . که اعظم پادشاهان وقت **است** . »

(ایضا ص ۴)

« چنین گوید مؤلف کتاب . . . که روزی من بنده را خداوند ملك عادل خوارزم شاه اتسز . **طلب فرمود** ، برموجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت **او** دریافتم ، کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی که آنرا ترجمان البلاغه خوانند می **نمود** . . »

(رشیدالدین وطواط . حدائق السحر . مصحح اقبال ص ۱)

« اگرچه در دیوان انشاء هنوز بخدمتی موسوم نبودم بسبب آنکه مخدوم سپهسالار بزرگ اتابك . مقیم حضرت **نبود** و مقام تیماردران **می‌داشت** . »

(مؤیدالدوله منتجب‌الدین بدیع اتابك جوینی . عتبه‌الکتبه ، مصحح محمد قزوینی وعباس اقبال ص ۴)

« ذکر جمیل سعدی . . . بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد ، بلکه

(**مفرد و جمع ۱۸**)

« ازحضرت فارس امیرنصرالدین سبط شمله .. با جمعی ازحشم **آمدند** وبدر کوبنات باختن **کرد** ، وچهل سراسب از ترکان وسواران کوبنات **بیاورد** ، دیگرباره بجانب راور **شدند** و حصار **بستد** »

(جوینی . ایضاً ص ۴۴) ۱

« و سرهنگان **غلبه نمودند** و حشم عزرا از شهر بردر **زدند** و روی بمحراب حضرت خوارزم **آوردند** ، والتجا بخدمت خوارزمشاه **کرد** تا لشکری فرستد و عزرا مقهور گرداند »

(حمیدالدین احمدبن حامد کرمانی . المضاف الی بدایع الازمان ، مصحح اقبال تهران ۱۳۳۱ ص ٦)

نظایر این استعمال درجهانگشا بسیار است (رك : ج ۱ ص ٦۷ س ۱۱ - ۱۳ ، ص ۱۰۴ س ۱۴ - ۱۵ ، ص ۱۲۴ س ۲۱ - ۲۲ ، ص ۲۱۸ س ۷-۸) و این طریقه در غالب مؤلفات قدما معمول بوده است[2] .

و جه اول شخص مفرد و جمع (متکلم وحده ومتکلم مع‌الغیر) :

« آیات وعد و وعید برجماعت مخالفان **خواندیم** و مقدمات انذار وتحذیر... بتقدیم **فرمود** . »

(عطا ملك جوینی جهانگشای ج ۲ ص ۱۷۷)

د - **فاعل بی جان** - دردستور قبهی آمده[3] : « هرگاه فاعل جمع غیرذی‌روح باشد بهتر آنست که فعل وضمیر را مفرد آورند : اشعار فردوسی سنجیده ومحکم است ، اشعار سعدی وحافظ لطیف و پخته است ، امسال شکوفه‌ها جلوهٔ خاصی دارد ، خبرهای خوش از هرطرف میرسد . »

۱ - ورك : حاشیهٔ همان صفحه ۲ - قزوینی . مقدمهٔ جهانگشای ج ۱ ص قیه - قیه ؛ ج ۲ ص هـ - و ، مقدمهٔ جلد اول لباب الالباب عوفی چاپ اروپا ص ی - یا .
۳ - ج ۱ ص ۱۱٦ .

ولی امروزه غالباً فعل را مفرد آورند . مثلا در جملهٔ بالا گویند : « و بسر او فارن باسپاه حمله کرد . »

ـ **عطف افعال** ـ هر گاه در عبارتی دو یا چند فعل متعلق بفاعل جمع ذی روح بهم عطف شوند ، در قدیم جائز بود که نخستین فعل ـ یا چند فعل اول ـ را جمع آورند و بقیه را مفرد ، چه سوم شخص مفرد و جمع مفرد و جمع مغایب) باشند :

« هر دیهی را چندنوبت **کشش و غارت کردند** وسالها آن تشویش **برداشت** . »

یعنی : برداشتند

(عطا ملك جوینی جهانگشای ج ۱ ص ۷۵)

« ایلجی **می‌فرستادند** و از وصول چنگیزخان اعلام **می‌کرد** و .. **تحذیر می نمود** و .. **تشدید می‌کرد** و هر کجا ابای قبول می کردند ، سخنه با التمغا نشان **می‌دادند** و **می‌رفت** و هر کجا امتناع می‌نمودند آنچ سهل مأخذ بود . . . **می گرفتند** و **می کشت** »

(جوینی . ایضاً ج ۱ ص ۱۱۷)

« بامداد بار استعداد لشکر آغاز **نهادند** و متوجه اقالیم غربی **گشت** . »

(جوینی ، ایضا ج ۱ ص ۴۳)

« لشکر مغفرشاد با **میخوردند** و **میسوخت** . »

(جوینی ایضا ص ۴۸)

« بهر کجا که نزول میکرد ، انسان مدد **میرسیدند** ، و اورا چون سگ دیوانه **میدوانید** »

(جوینی . ایضا ص ۵۰)

« در دام اسر **آوردند** و محکم **بر بست** و بندهای گران **بر نهاد** . »

(جوینی . ایضاً ص ٦٦)

این است که هرجا بمسند الیه عبرذی‌روح صفت باجنبهٔ انسانی یا حیوانی داده میشود ، باید آنرا با فعل ازحیث مفرد و جمع مطابقه داد ، وهرجا چنین نباشد فعل را مفرد آورد ، چنانکه میگوییم : « درختها بلند است » ، « برگها سبزاست » ، « آبها زیاد میشود » ونظایر اینها ، و این قاعدهٔ کلی‌را خوب باید ، درهمه حال‌رعایت کرده‌ایم »
اینک شواهد :

« **نبید روشن و دیدار خوب وروی لطیف**
کجا گران بدزی‌من ، همواره ارزان بود »
(رودکی ملکی دبیزن راس ـ دیوان طبع طهران)[1]

« به دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخنها یکسردار باری **بود** . »
(فردوسی . بنقل سخن و سخنوران . فروزانفر ج ۱ ص ۹۵)

« که **پیغامهای نیکو بود** ازسلطان مسعود »
(ابوالفضل بیهقی تاریخ . مصحح دکترفیاض ص ۷۲)

« جز در دل خاك هیچ منزلگه نیست
می‌خور که چنین **فسانه‌ها کوته نیست** »
(خیام نیسابوری . چاپ فروغی ص ۷۹)

« ساقی ! **گل وسبزه** بس طربناك **شده است**
دریاب که هفتهٔ دگر خاك **شده است** »
(خیام ایضاً ص ۸۰)

« **ایام زمانه** از کسی دارد ننگ
کو در غم ایام نشیند دلتنگ . »
(خیام . ایضاً ص ۱۰۰)

---

۱ ـ قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۶۸

و در جای دیگر نوسته[۱] : « چون فاعل جمع غیر جاندار باشد ، بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است که این معنی در نوسته‌ها رعایت کرده شود . مثال : اشعار فردوسی محکم وروان است ، اشعار سعدی لطیف ورقیق است ، شکوفه‌ها از اثر سرما ریخت ، گلها زرد شد . »

در « دستور زبان فارسی » تألیف دکتر خیام پورآمده[۲] : « اگر (فاعل) جمع غیر ذی‌روح باشد ، مطابقه وعدم مطابقه هردو جائز است : درها بسته شد ، یا درهابسته شدند . »

مؤلف « دستورهای املاء وانشاء » نویسد[۳] : « در فارسی اگر فاعل از صاحبان روح باشد . فعل باآن مطابقه میکند والا مطابقه نکند بهتر است ، مثلا میگوییم خوبیها رواست . ونیز اگرفاعل از امور معنوی باشد فعل باآن مطابقه نمیکند مانند : معانی در ذهن است احساسات و عواطف افراد مختلف است »

آقای دکتر صورتگر در مقالهٔ انتقادی که درمجلهٔ یغما سال اول شمارهٔ ۱ ص ۳۸ - ۳۹ نوشته‌اند ، گویند : نویسندگان قدیم فارسی فعل را بافاعل یا با مسند الیه در غیر ذی‌روح وحتی نباتات از حیث جمع و مفرد مطابقه نمیدادند ، مثلا میگفتند : برگهای درختان سبزاست » یا « گلها میروید» یا چنانکه سعدی گفت : « که‌ازدستشان دستها برخداست . »

اما متأخرین که بزبانهای فرنگی آشنائی پیدا کرده بودند ، این قاعدهٔ کلی‌را که البته استثناد هم دارد ، رعایت نکردند ودرهمه‌حال افعال را با مسندالیه مطابقه میدهند، چنانکه میگویند :

« درختها بلندند » ، « آبها میغلطند » .

اما شیوهٔ بعضی از نویسندگان حاضر که نگارنده نیز با آنها هم عقیده میباشم ،

۱ - ایضاً ج ۲ ص ۴۷ . ۲ - ص ۴۵ ۳ - ص ۱۴۳

« زبن **سخنهای دلاویز** که سرح عم تو **است**

خرمنی دارم و نرسم بجوی نستانی . »

(بنقل قزوینی . یادداشتها ح ۲ ص ۱۷۲ بدون ذکر نام شاعر)

مثل : صبر کرد تا آبها از آسیا افتاد .

- ولی این قاعده کلیت ندارد و در قدیم هم بندرت فعل را مطابقه میدادند .

« **وسرطان و جدی** بر تربیع او **اند** . »

(ابور یحان بیرونی . التفهیم ص۳۴۶)

« **سالها وماهها** یك گونه **نیند** . »

(بیرونی . ایضا ص ۲۳۹)

« و آن **سالها** که سیصد و پنجاه و پنج روز **باشند** . »

(بیرونی . ایضا ص ۲۲۳)

« **مقامات چه‌چیز ند** ؟ »

(بیرونی . ایضا ص ۱۳۹)

[در التفهیم‌ازین حیث هرج ومرجی‌است . درجمله های فوق‌فعل و فاعل تطبیق کرده است ، اما در جملهٔ ذیل فعل را مفرد آورده است :

« **رباطات چیست** ؟ » (ص ۱۳۹) وبلافاصله پس از ین جمله که عنوان مطلب است ، گوید « **رباطات** هم مقامات**اند** . » (ص ۱۳۹) ، و در صفحهٔ بعد (ص۱۴۰) گوید : « چه **چیزاست نطامات** ؟ » ، « **نطاقات** دو گونه **است** . » (ص ۱۴۰)]

« پس **علمای حکمت** دو گونه **بو ند** »

(ابن‌سینا . دانشنامه . علم‌الهی مصحح م معین ص ۱)

« **چیزها** از سه قسم بیرون **نه‌اند** . »

(ابن‌سینا . ایضاً ص ۳)

« **این چیزها** که نشان دوبی است . »

(کیکاوس قابوسنامه مصحح نفیسی ص۱۲)

« اما قسم اول که **الفاظ بسیار** بریك معنی **دلالت کند** ، آنـرا اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت انسان وبشر برمردم . و اما قسم دوم که **الفاظ بسیار** بر معانی بسیار **دلالت کند** ، هر لفظی برمعنی دیگر بی‌اشتراك ، آنرا اسماء متباینه خوانند ، مـانند انسان وفرس . »

(نصرالدین طوسی . اساس الاقتباس مصحح مدرس‌رضوی ص ۹)

« **کواکب** دولت او **مستعلی گشت** »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ح ۱ص ۲۸) (قزوینی . یادداشتها ح ۲ ص ۱۷۰)

« زانگه که ترا برمن مسکین نظر است

آثارم از آفتاب **مشهورتر است** . »

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱٦ ص ۴)

با نوابی درون کس مخراش کاندرین راه **خارها باشد** . »

(سعدی گلستان مصحح فروعی تهران ۱۳۱٦ ص ۵۰)

« بگذشت **احوال‌ما** برق جهان **است**

دمی پیدا و دیگر دم نهان **است** . »

(سعدی . گلستان ایضاً ص ٦۰)

« **سایهٔ طوبی و دلجویی حور ولب حوض**

بهوای سر کوی تو **برفت** از یادم . » [1]

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۲۱٦)

---

۱ ـ قزوینی یادداشتها ح ۲ ص ۱۷۲

« اگر کس گوید **نامهای خدا فراوان‌اند** در نصوص کتاب و سنت ، وهمه بزرگوارند و ازلی وپاك و نیکو ... »

(میبدی . کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۲۸)

« فردا هنگام صبح که **عروسان گلستان** نقاب غنچه از رخساره **بگشایند** و **شاهدان** چمن رخساره برنگ ارغوان و سمن **بیارایند** ، ما بگل چیدن مشغول شویم . . . »

(عوفی . حوامع‌الحکایات نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس. ورق۲۸ الف)

« در پی آرایش بزم نو اندر کان خویس
منعقد گشتند سیم نقره و زر عیار . »

(معزی نیشابوری . بنقل سهح‌الادب ص ۶۵۷)

ملك الشعراء بهار در سبك‌شناسی ج ۲ ص ۳۶۲ آورده :

« (قائم‌مقام) ضمیر[1] راجع باسامی جمع عبر دوی‌الارواح را بسیرهٔ قدیم ، هم مفرد میآورد وهم جمع ، ودر بن باب رعایت مورد را از کف نمیدهد ، و حقاً سناختن موارد اس معنی از مشکلترس رموز انشاء فارسی است ، مثال : « **معانی چند** که در طی لفط **آیند** و ار طبع بلحط **گرایند** عایت خیال انسابیست نه بالغ بنای بزدانی . » (مقدمهٔ کتاب شمایل حاقان ص ۲۴۰ مخزن) که ضمیر « معانی » را جمع آورده است .

مثال دیگر : « چون حملهٔ صفات خوب از نشآت وجوب بوده ، خود بذاته‌عین صفات شد . » (از ص۲۴۱ مخزن)

« طبایع اجسام بحکم ضرورت ، از هیولی و صورت ترکیب یافت ، و عوالم ایجاد شد بدین وضع واسلوب نظم وترتیب پذیرفت . » (از ص ۲۴۱ مخزن) .

---

۱ ــ مراد فعل و ضمیر است .

باید آنرا بافعل ازحیث مفرد وجمع مطابقه داد ... چنانکه میگوییم : « ستارگان چشمك میزنند » ، و « برگها زمزمه‌ای دارند » ، « امواج نعره میزنند » زیرا چشمك زدن و زمزمه کردن و نعره زدن از صفات انسان است . »

در « دستورهای املاء وانشاء آمده[1] : « گاهی اتفاق می‌افتد که برای چیزی روحی یکی از مختصات صاحبان روح را ذکر میکنیم ، و آنرا در ردیف صاحبان روح قرار میدهیم . در این صورت فعل در جمع و مفرد با فاعل مطابقه میکند ، مثلا میگوییم :
ستارگان چشمك میزنند ، که چشمك زدن از مختصات انسان است
پس ستاره را در ردیف انسان قرار داده‌ایم ، ولی میگوییم : ستارگان میدرخشد زیرا درخشیدن از صفات ستاره است و در این مورد ستاره جزء جامدات محسوب میشود و فعل آن مفرد میآید »

این قاعده شامل جمادات ، مابعات و اسماء معنی است .

« چرخ را انجم سان دشنهای جانکنند
کز لطافت خاك بیجان را همی جانان کنند »

(ناصرخسرو . دیوان چاپ تهران سال ۱۳۰۴-۱۳۰۷ ص۱۰۵) قمهی ج ۱ ص ۱۱۷ ، ج ۲ ص ۴۸)

« اجرام که ساکنان این ایوان‌اند »
(خیام)

« ستارگاه اجل عاجزند حیله وجهد
بکارگاه قضا باطلند جد و حذر . »

(نصرالله‌بن عبدالحمید . کلیله ودمنه تهران ۱۲۸۲ ص ۱۲۱ ،
(قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۲)

(مفرد وجمع ۱۹)

[1] ـ ص ۱۴۳ ـ ۴ .

« **ابر و باد و مه و خورشید و فلك درکارند**

تا نونانی بکف‌آری وبغفلت نخوری . »

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروعی . تهران ۱۳۱٦ ص۲)

« **گلبنان** پیرایه بـر خود **کرده‌اند**

بلبلان را در سمـاع **آورده‌اند** ... »

« خیمه بیرون بر کـه **فراشان باد**

فرش دیبا در چمن **گسترده اند** . »

(سعدی عزلیات مصحح فروعی ص ۱۲۰) (فنفهی ج ۱ص ۱۱۷)

« از کوه **برشدند** خروسان **سحابها**

غلطان شدند ار بر البرز **آبها** . »

(محمودخان ملك‌الشعراء[۱])

ولی این قاعده نیز کلیت ندارد ، و از قدیم برای فاعل عبرذی روح و اسماء معنی جمع ، فعل حمع آورده‌اند :

« **و سرطان وجدی** بر نربیع **اواند** »

(بیرونی . التفهیم ص ۳۴٦)

« و اندران **ستاره‌ها سقوط کنند** . »

(بیرونی . التفهیم ص ۲٦۲)

فعل جمع برای اسم مفرد ـ گاهی در مورد فاعل ممرد عیرذی روح بتوهم معنی جمعیت ، فعل حمع آورند :

« **برك اشجار** ازترکنازی نسیم اسحار برك علّو سردار **گرفتند** . »

(عطا ملك جوبنی . حهانگسای ح ۲ ص ۲۴۷)

بجای « گرفت » بتوهم معنی « برگهای اسجار»[۲] .

---

۱ ـ در تبفهی ج ۱ ص ۱۱۷ به « سروش » نسبت داده شده ' شخصیت بدان

۲ ـ و با دادن

که در بن دو مثل ضمیر[1] « صفات » و « طبایع اجسام » را مفرد آورده است ، چه در جملهٔ اولی ، معانی چندی که درطی لفظ آیند - بسبب فعل « آیند » و « گرایند» - شخصیت ذوی‌العقول یافته‌اند ، ولی مسندها در دوجملهٔ واپسین بحال خود باقی و در حکم غیر ذوی الارواح‌اند ، بنا براین ضمیر آنها مفرد آمده است . »

در عصرحاضرنیز درتطبیق وعدم تطبیق فعل وفاعل‌هرج ومرجی راه‌انداخته‌اند، معهذا نویسندگان زبردست طبق قاعدهٔ مذکور عمل کنند .

استثنا - دردستور ومبهی آمده[2] : « هرگاه فاعل غیرجاندارباشد اما اورا‌جاندار شمرده کنند و برای او شخصیت قائل شده باشند ، بیشتر فعل راجمع میآورند . »

و درجای دیگر گوید[3] : « اگر فاعل جمع غیر ذی‌روح باشد ، لیکن نویسنده‌یا گوینده آنرا بمنزلهٔ ذی روح شمرده و از برای او منزلت و شخصیت خاصی قائل شده باشد یا غیر ذی‌روح را در سخن خود به ذی‌روحی تشبیه کرده باشد ، بایستی فعل را جمع بیاورد . . »

آقای دکتر صورتگر نوشته‌اند[4] : « شیوهٔ بعضی از نویسندگان حاضر که نگارنده نیز باآنها هم عقیده میباشم ، این است که هرجا بمسند الیه غیرذی‌روح صفت یا جنبهٔ انسانی یا حیوانی داده میشود ، بایدآنرا بافعل ازحیث مفرد وجمع مطابقه داد » .

« رایات عالیهٔ ما - نصرهاالله فی الخافقین - روز دوشنبه نقطهٔ ارزن الروم را مرکز خود **ساختند** . »

(مختصر سلجوقنامهٔ ابن البیبی ۱۷۹ - ۱۸۰ ح)
بنقل قزوینی . یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۲[5] .

---

۱ - در حقیقت فعل .   ۲ - ج ۲ ص ٤۷   ۳ - ج ۱ ص ۱۱٦ - ۱۱۷
٤ - مجلهٔ یغما ۱ : ۱ ص ۳۹ .   ۵ - مرحوم قزوینی نوشته‌اند (یادداشتها ج ۲ ص ۱۷۲) : « جمع کردن فعلی که فاعلش ضمیرراجع به « رایات » است بعینه مثل عبارت‌جهانگشای در اواخر آن کتاب : « چون **رایات پادشاهی** (یا هولاکو یا نحو ذلك) به **لار** ودماوند **کشیدند** . »

۲ ـ صفت

از مطابقه وعدم مطابقهٔ صفت و موصوف ، دررسالهٔ جداگانهٔ « صفت »[۱] مفصلا بحث خواهد شد و بنابرین درینجا از تکرار آن صرف نظر میکنیم .

۴ ـ کنایات

۱ ـ ضمیر

الف ـ ضمیر شخصی

برای جاندار ـ در دستور قبفهی آمده[۲] : « چون فاعل جاندار و ذی روح باسد ، فعل وفاعل‌وضمیر در افراد وجمع مطابقه کند . » :

« چون بیابانیان و کوهیان که حود همت **ایشان** بیش ار آن نرسد که ندبیرمعاش کنند بجذب منفعت و دفع مضرت »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ۱۶)

« دریغ باشد خاطر چون سما ىلغا را بدست عوعاء مایحتاج باز دادن »

(نظامی . ایضاً ص ۲۸)

« در جهان سه نظامییم ، ای شاه ! — که جهانی ز **ما** بافغانند . . . »
« من شرابم که **شان** چو دریابم — هر دو از کار خود فرو مانند »

(نظامی . ایضاً ص ۸۵)

« ننی چند ازروندگان در صحبت من بودند ، طاهر **ایشان** بصلاح آراسته ... »

(سعدی سیرازی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱۶ ص۳۴)

برای بی‌جان ـ در دستور قبفهی آمده[۳] : « هر گاه فاعل جمع عیر ذی روح باشد بهتر آنست که فعل وضمیر را مفرد آورند : ...

---

۱ ـ که در دست تدوین است . ۲ ـ ج ۱ ص ۱۱۵ . ۳ ـ ج ۱ ص ۱۱۶

« **آواز مؤذنان مؤدیان صلوة را ازخواب بیدارمی کردند .** »

(جوینی . ایضاً ج ۲ ص ۱۶۱)

بجای « می کرد » بتوهم معنی « آوازهای مؤذنان »[1] .

(قزوینی . مقدمهٔ جهانگشای جوینی ج ۲ ص د) .

د ـ اسناد ـ هرگاه مسندالیه جمع ذی روح باشد ، مسند مفرد و رابطه جمع آید :

سپاهی شجاع است ، سپاهیان شجاع‌اند . (شواهد این قسم درمبحث قبل «مطابقهٔ فعل و فاعل » گذشت .

ـ اگر مسندالیه جمع ذی‌روح باشد ، مسند مفرد ورابطه هم‌معمولا مفرد آید .

شب تاریك است ، شبها تاریکست . (سواهد این قسم نیز درمبحث پیشین نقل شد) .

ـ اگرمسندالیه جمع غیر ذی‌روح باشد ، ولی بدان شخصیت وجنبهٔ انسانی‌دهند، در حکم ذی‌روح باشند و بنابراین مسند مفرد و رابطه را جمع‌آرند (سواهد این قسم نیز بیشتر گذشت) .

ولی‌جایزاست که مسند ـ مخصوصا در شعر ـ جمع‌آید :

« **سخنانش همه** یـکسر **نکت** است
گر سخن گـوید نو نکته سمر . »

(فرخی . دیوان طبع عبدالرسولی ص ۱۴۱)

« رایتان این بـود و فرهنگ و نجوم
طبلخوارانید و مـکارید و سوم . »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفترسوم ص ۵۳)

---

۱ ـ و با دادن شخصیت بدان .

ـ اگر مرجع اسم معنی وجمع باشد، ضمیر اساره را مفرد می‌آوردند [۱] :

« اما قسم اول که **الفاظ بسیار** بر یك معنی دلالت کند، **آنرا** اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت انسان و بشر برمردم .. و اما قسم دوم که **الفاظ بسیار** بر معانی بسیاردلالت کند، هرلفظی‌برمعنی دیگربی‌اشتراك، **آنرا** اسماء متباینه خوانند، مانند انسان و فرس . »

(نصیرالدین طوسی . اساس‌الاقتباس ص ۹)

ـ گاه ضمیر اساره راجع بجمع غیر ذوی‌العقول را مفرد آورده‌اند و فعل‌آنرا هم گاه مفرد وگاه جمع : مرحوم بهار نوشته [۲] : « (مؤلف جهانگشا) گاهی ضمیر اشارهٔ راجع بجمع غیر ذوی‌العقول را مفرد آورده است وحال‌آنکه هیچیك از متقدمان‌چنین نکرده‌اند » و در حاشیهٔ همان صفحه نوشته : « بعد از جهانگشای این طریقه معمول گردید، ولی بیش ازاو درچنین موارد اسم‌اساره (آنها) بجمع ذکرمیشده است . »

باید دانست که پیش از جوینی هم این طریقه معمول بوده است :

« موکل است ـ اعنی نفس سخن ـ بتوکیل الهی برجستن از آنچ ببیند و بشنود از **مکیفات کآن** جویست، و از **معقولات** که معنی **آن چیست**، و برسیدن کودکان از نام چیزهاء گوناگون و رنگارنگ که همی بینند از مادر وپدر که **آن چیست** ؟ »

(ناصرخسرو . جامع الحکمتین مصحح ه . کربین ونگارنده . ص ۱۲)

« و سخره گرفتن ما مر ستوران را اندر کارهاء خویش، آنگاه مرایشان را **چیزهایی دادکان** ما را بکار **نیست** .. »

(ایضا ص ۲۰۷)

---

۱ ـ همانطور که فعل‌رامفرد میآورند . رك مبحث‌فعل درهمین بخش . ۲ ـ سبك‌شناسی، ج ۳ ص ۶۱-۶۲ .

فردوسی فرماید:

گیاهان کوهی فراوان درود — بیفکند از **او** هرچه بیکار بود
بیاموزم اکنون ترا دارویی — **گیاهان** فراز آرم از هرسویی
که همواره باسی ز **او** تندرست — ساید بدارو ترا روده شست.»

ضمیر جمع بجای مفرد - در دستور قبفهی آمده[1]: «گاهی برای احترام و تجلیل ضمیر جمع را بجای مفرد بکار برند[2]، چنانکه در خطاب ببزرگی گویند: سما فرمودید، ودر غیبت گویند: ایشان فرمودند.»

- نیز در قبفهی آمده[3]: «در ضمیر متکلم نیز درسه مورد جایزاست که «ما» بجای «من» آورده سود:

۱ - اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باسد[2]: فردوسی از زبان اردسیر بابکان گوید:

دل زیردستان زما شادباد! — هم ازداد ما گیتی آباد باد!

۲ - اگر گوینده نویسنده یا ساعری باسد[2]: ما چنین گفتیم وچنان نوشتیم.

۳ - اگر گوینده خود را نمایندهٔ طبقه و طایفه‌ای خاص معرفی کند. ما طایفهٔ حرقه پوسان.

ما در خلوت بروی غیر ببستیم — وز[4] همه بازآمدیم وبا تونشستیم

(سعدی. غزلیات مصحح فروغی ص ۲۳۹).»

ضمیر اساره - ضمیراشاره راجع بجمع ذی روح، جمع آید:

«تنی چند ازروندگان در صحبت بودند، ظاهر اینسان بصلاح آراسته ... تا یکی از **ایشان** حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان ...»

(سعدی سیرازی. گلستان مصحح فروغی. تهران ۱۳۱٦ ص ۳۴)

---

۱ - ج۱ ص ۹۱. ۲ - نظیر فعل (رك. مبحث فعل درهمین بخش). ۳ - ج۱ ص ۹۱-۹۲. ٤ - دوغزلیات مصحح فروغی: از.

« از این مشتی رفیقان ریائی　　بریدن بهتر است از آشنائی »

آنکه = آنک ، آنچه = آنچ .

غالباً مفرد محسوب شوند و فعل آنها هم مفرد است ، ولی گاه جمع محسوب گردند و فعل آنها هم جمع آید :

« و درشهر **آنچ** مردبنه **بودند** روی باو **نهادند** . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۸۷)

۳ ـ مبهمات

۱ ـ هر ـ معمولا بعداز « هر » اسم مفرد آید ، واین اسم را گاه با علامت نکره آورند :

بهر زحمتی که بود او را پیدا کردم .

« پس **هر معلولی** بواجب الوجود رسند . »

(ابن‌سینا . دانشنامه علم‌الهی . مصحح نگارنده ص۸۲ متن وحاسیه ؛ دانشنامه مصحح خراسانی ص ۱۱۵متن وحاسیه)

و گاه بدون علامت نکره : **هر طور** بود اورا باخودآوردم .

« **زهر مرز** هر کس که دانا بدند　　**بهر کار** نیکو توانا بدند »

(فردوسی ساهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۴٦)

ـ اگربعداز « هر» صفت وموصوف آید ، بطرز پیشینیان علامت نکره بموصوف پیوندد وبطرزمتأخران بصفت : « **هر مردی دانا** گواهی دهد ... » یا «**هر مرد دانایی** تصدیق میکند ... »

ـ گاه بعد از « هر» اسم را جمع آورده‌اند :

« آن **بتان** که شما **آنرا** بمعبودی گرفته‌اید ازین **عاجزند** . . . »

(عوفی . جوامع‌الحکایات نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس ، بنشانی Sup . Persan ۴۰۷۴۹ ص ٦ الف)

« ابلیس صورت **هیاکل** می‌تراسید و ایشان **آنرا** در محراب عبادت و صومعهٔ طاعت خود می‌نهادند . »

(ایضاً ص ٦ الف)

« پوشش از جلود **کلاب وفارات** و خورش ازلحوم **آن** ومیته‌های دیگر . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۱۵) (بهار . سبک‌سناسی ج ۳ ص ٦۱-٦۲)

«و او **دوازده زورق** ساخته بود سر پوسیده . . هرروز بامدادبهرجانبی **شش** روان میشد . . . و زخم تیر بر **آن** کار گرنبود . . خواستند تا مضرت **آن** دفع کنند ، دست نداد . . . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۷۱)[1]

۴ ـ اسم اشاره

اسم اساره (این . . . ، آن . . .) همیشه مفرد آید چه اسم مابعد مفرد وچه جمع و چه اسم جمع باسد : این مرد ، اں مردان ، آن زن ، آن زنان .

« گوئیا دی بود کان حندان سپاه
اندر **آن صحرا** همی کندند جان . »

(فرخی . طبع مرحوم عبدالرسولی ص ٢٦۴)

« بی سپاهی او **آن سپه** را نبست کرد
درجهان کس رانبوده است **این توان** »

(فرخی ، طبع مرحوم عبدالرسولی ص ٢٦۵)

۱ ـ ضمیراشارهٔ به دوارده یا شش زورق را «آن» آورده است (بهار . سبک شناسی ج ۳ ص ٦٢) .

(معرد و جمع ٢٠)

ارادت بساحل زبان آرند ... »
(عبدالجلیل قزوینی . کتاب النقض مصحح محدث ص ۱)

« موافق سرایع و ادیان **هر انبیاست** . »
(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۴۴) (مقدمهٔ جهانگشای ج ۲ ص و)

« و در **هر اجزای** خود قبول آن حیاتها را تصور میکنم . »
(بهاء ولد . معارف . مصحح فروزانفر ص ۹۲)

« **هر خطرات** تو ببینم چنان روشن باشد که هر دیو که گرد آن گردد بسوزد . »
(ایضاً ص ۱۱۴)

« و **هر حروف** و اندیشه[1] را مدار کرده است . »
(ایضاً ص ۱۲)

« **هر حوایج** را که بودیش آن زمان
راست کردی مرد سهری رایگان . »
(مولوی بلخی رومی مثنوی چاپ نیکلسن . دفترسوم ص ۱٦)[2]

« جمع گشتندی ز **هر اطراف** ، خلق
ز ضریر و لنگ و سل و اهل دلق . »
(ایضاً ص۱۹)[3]

ـ درصورت جمع آوردن اسم پس از «هر» گاه آنرا به یای نکره ملحق کنند ،
و در ین صورت سبه تعریفی است (نظیر : اسبی که خریدم) :

« از **هر صنایعی** که بخواهی در او اثر
وز **هر بدایعی** که بجویی بر او نشان . »
(فرخی سیستانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۳۳۱)

---

۱ ـ «حروف» عربی راجمع و « اندیشهٔ » فارسی را مفرد آورده است . ۲ ـ قس :
چاپ علاءالدوله ص۱۹۸ . ۳ ـ قس ایضاً ص ۲۰۰ .

« ازین گونه **هر ماهیان**[1] سی جوان
ازیشان[2] همی یافتندی روان . »

(فردوسی طوسی . ساهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۳٦)

« و همچنین نتوانستی سك کردن که **هر چیزها** که برابر بك‌چیز بوند ، ایشان نیز برابر یکدیگر بوند . »

(دانشنامهٔ علائی . منطق مصحح خراسانی ص ۴۹ متن و ح ۲ و ص مه ؛
دانشنامه حاب انجمن آثارملی بخش‌منطق ص ۱۱۲)

و درین مورد غالباً کلمهٔ سس‌از « هر » جمع عربی است :

« و بکتغدی نیز برنشست و مرا بـا حود بـرد . و باز وبور و **هر جوارحی** با خویشتن آوردند »

(ابوالفضل بیهقی . ناریخ مصحح دکتر فیاض ص ۲۲۳)

« هم از ساره و نلك و خـز و پـرند
هم از مخمـل و **هر طرایف** ز هند . »

(اسدی . گرساسب‌نامه مصحح یغمائی ص ۲۰۰)

« خاکست امیر **هرعناصر** خاکست امین **هر جواهر** . »

(خاقانی . تحفه‌العراقین مصحح دکتر قریب ص ۸۲)

« در هر **کلمات** او مفصل هست از لقبس سه حرف اول . »

(ایضاً ص ۲۲۴)

« **هر جواهر** محامد که غواصان دریای دین بصحت دلیل از قعربحر دل‌بغوص

---

۱ ـ یعنی هرماه (**ماهیان جمع‌ماه** است . رك ص ۵۹ـ٦۰ .) ۲ ـ **خوالیگران ضحاك** .

و اگر «هر» برسر اسمی که جمع است در آید بطریق اولی، فعل آن را جمع آرند:

«**هر چیزها** که برابر یك چیز **بوند** ...»

(ابن‌سینا دانشنامه (منطق) مصحح خراسانی ص ۴۹،
دانشنامه (منطق) چاپ انجمن آثارملی ص ۱۱۲)

ترکیبات «هر»

هریك: ضمیر و فعل‌آن مفرد آید:

«**هریك** بر سر بساك مورد **نهاده**
لبش (روش) می‌سرخ و **زلف جعدش** ریحان.»

(رودکی سمرقندی. بنقل تاریخ سیستان ص ۳۱۹؛ دیوان رودکی
باهتمام سعیدنفیسی ص۱۰۱۱؛ برگزیدهٔ شعرباهتمام نگارنده ج ۱ چاپ دوم ص۱٦)

«وفتی افتاد فتنه‌ای در سام
هریك[1] از گوشه‌ای **فرا رفتند**.»

(سعدی. گلستان مصحح قریب ص ۱٦۵)

هرکه = **هرك**: گاه ضمیر و فعل‌آن مفرد آید:

«**هرکه** آنجا **نشیند** که **خواهد** و مرادش بود، چنانش کشند که **نخواهد** و مرادش نبود.»

(محمدبن منور. اسرارالتوحید. بنقل امثال و حکم دهخدا ج ۴
ص ۱۹۴۴ - ۴۵)

۱ـ درچاپ فروغی تهران ۱۳۱٦ ص۱۵۵ در متن. هرکس، درحاشیه: هریك.

« هر شکار و **هر کراماتی**[1] که هست
از برای بندگان آن شهست . »
(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۱۹۳)

« ره زنی و من عربب و تاجرم
هر لباساتی که آری کی خرم ؟ »
(ابضاً . نیکلسن دفتر دوم ص ۳۹٦)

« **هر کراماتی** که مبجوبی بحان او نمودت با طمع کردی در آن . »
(ایضاً دفتر دوم ص۲٦۷)

ـ امروزه اسم بعد از «هر» را مفرد آورند وغالبا ملحق بیای نکره کنند : هر بچه‌ای میداند ، هرمردی بفکر خانوادهٔ خود میباسد .

ـ فعل متعلق به « هر .. » را گاه جمع آورده‌اند :

« بس **هر معلولی** بواجب‌الوجود **رسند** »
(ابن‌سینا . دانشنامه . علم‌الهی مصحح نگارنده ص ۸۲ متن وحاسیه ؛ دانسنامه مصحح خراسانی ص ۱۱۵ متن وحاسیه)

« **هر ایرانیی تاختند** از کمین
فکندند از ایشان یکی بر زمین . »
(اسدی طوسی . گرشاسب نامه مصحح یغمائی ص ۱۷٦)

« **هر امیر** اسنکثار اطلاق مواحب رابنام **گویند** چندین دارم . » یعنی گوبد .
(جوینی . جهانگشای ح ۱ ص ۲۴) (مقدمهٔ جهانگشای ج ۱ ص قید)
(بهار . سبك شناسی ج ۳ ص ٦۰)

---

۱ ـ « شکار » فارسی را مفرد و « کرامات » عربی‌را جمع آورده است .

« **هرکه** شاه آن کند کـه **او گوید**

حیف بـاسد که جـز نکو **گوید** . »

(سعدی . ایضاً ص ۱۴)

« **هر که خواهد** گو **بیا** و هرچه خواهد گو **بگو**

کبر وباز و حاجب و دربان بدبن درگاه نیست . »

(حافظ سیرازی . مصحح قزوینی ص ۵۰)

« **هرکه** از بحل در **دلش** زنگ است

همه دینار های **او** سنگ است . »

(مکتبی . بنعل امثال و حکم دهخدا ج ۴ ص ۱۹۴۵)

ـ و گاه صمیروفعل آنرا حمع آورند ·

« سهندوسنان **هر که** دانا **بدند** بگفتار و داس بوانا **بدند** . »

(فردوسی طوسی . ساهنامهٔ بخ ج ۷ ص ۱۸۱٦)

« بدانکه **هرکه** در لشکر **تو ند** ، بر بو **جاسوسند** . »

(کلیله و دمنه . نسخهٔخطی کتابخانهٔ جارالله افندی ، استانبول، مورخ ۵۵۱ ص ۱۲)

« و سفا دار (عیسی) **هرك رنجور بودند** بسیاران ... »

(انجیل قدیم فارسی [دبا سارون] جاب مسینا ص ۸۸)

ـ امروزه صمیر وفعل آنرا مفرد آورند :

هر که میخواهد بیاید ، بیاید و هر که میخواهد برود ، برود . هر که وارد شود باو بگو . . .

هر کـو : مرکب است از « هر که + او » ، و فعل و ضمیر آن بمناسبت « او» مفرد آید :

« که **هرکو** بجنگ **اندر آید** نخست

ره بـاز گشتن بایـ**دش** جست . »

(فردوسی طوسی . بنقل امثال و حکم ج ۴ ص ۱۹۴۳)

هر که از مادرزاد عالم **نبود** . . . »

(کیمیای‌سعادت . بنقل امثال وحکم ایضاً ص ۱۹۴۶)

« کـه اجل جان زیـرکان را بـرد

هر که از عشق **گشت** زنـده ، **نمرد** . »

(سنائی عزنوی . بنقل امثال و حکم ایضاً ص ۱۹۴۶)

« **هر که** از عـلم صـدق **جست**، **ببرد**

هر که از وی دها **گزید**، **بمرد** . . . »

(سنائی عزنوی . ایصاً ص ۱۹۴۶)

« دسمن جان گسته‌ام گـزاف مپندار

هر که اسیر دل **است** دسمن جان **است**.»

(عمادی سهریاری . ایصاً ص ۱۹۴۶)

« هر که **او** ارزان **خرد** ارزان **دهد**

گـوهری طفلی بقرص نـان دهد . »

(مولوی . مثنوی بنمل امثال وحکم ایضاً ص ۱۹۴۶)

« **هر که آرد** حرمت ، آن حرمت برد

هر که آرد فند ، لوزبنه **خورد** . »

(مولوی . مثنوی . بنمل‌امثال وحکم ج ۴ ص ۱۹۴۶)

« **هر که آمد** عمـارتی نـو **ساخت**

رفت و منزل بدیگری **پرداخت** . »

(سعدی . گلستان مصحح فروعی نهران ۱۳۱۶ ص ۶)

« **هر که** بیهوده گردن **افرازد** خویشتن را بگردن **اندازد** . »

(سعدی . ایصاً ص ۸۲)

« هر **کسی** شغل خویش **کند** . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکتر فیاض ص ۱۵۸)

« هر **کسی** از ظن خود **شد** یار من

از درون من **نجست** اسرار من . »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۳)

ـ گاه ضمیر و فعل را جمع آورند :

« تا این نامه (کلیله و دمنه) بدست مـردمان افتاد و هر **کسی** دست **بدو اندر زدند** »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ؛
چاپ وزارت فرهنگ ص ۱۳۵)

« و اندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آید وهر **کسی دارند** تا ازو فایده **گیرند** . »

(ایضاً ص ۱۳۷)

« بر اسفندیار آفرین هر **کسی** **بخواندند** از اندازه افزون بسی . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۹۱)

« ز هر مرز هر **کس** کـه دانا **بدند**

بهـر کار نیکـو توانـا **بدند** . . »

(فردوسی . ایضاً ج ٦ ص ۱۴۴٦)

« سپه را بفرمود تا هر **کسی** **بسازند** کشتی و زورق بسی . »

(فردوسی . ایضاً ج ۷ ص ۱۸۴۸)

« **بگفتند** هرگونه‌ای هر **کسی** همانا پسندش نیامد بسی »

(فردوسی . بنقل دکتر فیاض حاشیهٔ ص ۵۴ تاریخ بیهقی ؛
دستور قرخ ج ۱ ص ۲۴ ح)

« که **هرکو** بخون کیان دست **آخت**

زمانه جز از خاک **جایش** نساخت . »

(فردوسی . ایضاً)

« بگیو آگهی گفت بهرام گرد

که **هرکو بزاید** ببایدش مرد . »

(فردوسی . ایضاً)

« **هرکو نریخت** خون و نشد جان سکر چو باز

بر دستگاه پایهٔ سلطان نمیرسد . »

(جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی . بنقل امثال و حکم ایضاً ص ۱۹۴۴)

« **هرکو** چو روزگار ره عدر **میرود**

از روزگار هم **بستاند** سزای خویش . »

(کمال اسماعیل اصفهانی ایضاً ص ۱۹٤۳)

« **هرکو** زصدق دم **زند** ار یک نفس بود

چون صبح روشنی جهانی**اش** درقفاست »

(کمال‌اسماعیل . ایضاً ص ۱۹۴۴)

« **هرکو** بغذی مغز ستر خورده **نباشد**

آلت ز پی شیشه زدودن سر **آرد** ؟ . »

(ابیر اخسیکتی . ایضاً ص ۱۹۴۳)

« گفت پیغمبر که **هرکو** سِر **نهفت**

زود **گردد** با مراد خویش جفت . »

(مولوی . مثنوی . ایضاً ص ۱۹۴۴)

هرکس ، هرکسی : گاه ضمیر و فعل آنرا مفرد آورند :

(مفرد و جمع .۴۱)

۴ ـ کس ، کسی

ضمیر و فعل آن گاه مفرد آید :

« چو بر تخت بینند ما را نشست
چه گوید کسی کو بود زیر دست . »
(فردوسی طوسی . ساهنامهٔ بخ ح ٦ ص ۱۵۸۲)

« کسی کو حربدار بیکی شود نگوید بدی نا بدی نشنود . »
(فردوسی طوسی ، بنقل‌فبه‌ہی ح ۲ ص ۲)

« کس بتدبیر سعله ملک نراند
بامه در سور برق نتوان خواند »

« بس گرسنه حفت و کس ندانست که کیست
بس جان بلب آمد که برو کس نگریست . »
(سعدی . گلستان مصحح فروعی . تهران ۱۳۱٦ ص ۳۰)

« کس نیاید بخانهٔ درویش که خراج زمین و باغ بده . »
(سعدی گلستان ایضاً ص ۳۱)

« بد مگوی و بد مکن با هیجکس در هیج حال
با نه بدگوید کست نه باسدت بیمی ز کس . »
(ابن یمین فریومدی ، بنقل فمهی ج ۲ ص ۳)

« کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباسد »

(حافظ . دیوان . مصحح قزوینی ص ۱۱۰)

گاه ضمیر و فعل « کس » و « کسی » جمع آید :

« هر **کسی** خویشتن را دور **کردند** . . . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ . مصحح دکتر فیاض ص ۵۴)

« **هر کس** کـه آن مجلس را . . . مشاهـده **میکردند** از غـایت استعجاب **میگفتند** . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۱۴۸) (بهار. سبک‌سناسی ج ۳ ص۶۰)

« ... **هر کس** از مساکن و اوطان انقیاد فرمان را **درحرکت آمدند** . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۲۰۴) (بهار. سبک‌سناسی ج ۳ ص۶۰)

« **هر کس** از اماکن خود در حرکت **آمدند** . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ص۱۵۵)

« و **هر کس** در آن شیوه فصلی **پرداختند** . »

(ایضاً ص ۱۵۷)[1]

« و **هر کس** را که ازیشان زودتر درافامت سرابط حدمت وهواداری واخلاص وجان سپاری **در آیند** و اختصاص ومساعی جمیلهٔ حود ظاهر **گردانند** .. »

(رسیدالدین فضل‌الله . مکاتبات رسیدی مصحح محمدسفیع ص ۱۳-۱۴)[2]

« فردا که **هر کسی** بسفیعی **زنند دست**

مابیم و دست و دامن معصوم مرتضی »

(سعدی سیرازی مواعظ سعدی مصحح فروعی ص ۳)

« معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد

هر کس حکایتی بتصور چرا **کنند** ؟ . »

(حافظ سیرازی . دیوان مصحح فزوینی ص ۱۳۲)

---

۱ ــ رك : قزوینی مقدمهٔ جهانگشای جوینی ج ۱ ص قید . ۲ ــ برای امثلهٔ فعل جمع با «هرکس» رك : اورینتل کالج میگزین . نومبر سنهٔ ۱۹۳۰ ص ۵۷ که از زبدة‌التواریخ . حافظ ابرو اقتباساتی دارد . » (محمد شفیع . مکاتبات رشیدی ص ۱٤ ح۱)

« بهیچ یار مده خاطـر و بهیچ دیار
که بر و بحر فراحست و آدمی بسیار . »

(سعدی شیرازی . مواعظ سعدی . مصحح فروعی ص ۲۸)

ـ گاه پس از آن یاء نکره آورند : هیچ کتابی بهتر از قرآن نیست .

ـ فعل « هیچ » را گاه مفرد آورده‌اند (امثلهٔ بالا) ، وگاه جمع :

« هرگز هیچ پادشاه را که مالك رقاب امم بوده‌اند . . . »

(جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۲۱) (بهار . سبك‌شناسی ج۳ ص ۶۲)

ترکیبات « هیچ»

هیچکس ـ فعل و ضمیرآن مفرد آید :

« این جهان یک چاکرت را بایدی لیکن چه‌سود
هیچکس را با قضای آسمان بیکار نیست »

(قطران ارموی تبریزی . بنقل امثال و حکم دهخدا ج ۴ ص ۲۰۱۸)

« هیچکس را بخـت فخـری نیست
زانکـه او جفت نیست با فرهنگ . »

(ناصرخسروبلخی . بنقل امثال و حکم ج ۴ ص ۲۰۱۸)

« هیچکس از معصیت معصوم نیست . »

(غزالی . کیمیای سعادت . بنقل امثال وحکم دهخدا ج ۴ ص ۲۰۱۸)

« هیچکس از سر کار آگـاه نیست
زانکه آنجا هیچکس را راه نیست . »

(عطار نیشابوری . بنقل امثال و حکم ج ۴ ص ۲۰۱۸)

« **کسی** کز گرانمایگان زیستند همه پیش او زار **بگریستند** . »

(فردوسی. شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص۱۷۹٦)

« **کسی** را که بد باره ، **بگریختند**

دگر ترگ و جوشن فرو ریختند . »

(ایضاً ج ٦ ص ۱۵۸۱)

۳ ـ هیچ = ایچ

اسم بعد از « هیچ » غالباً مفرد آید :

« گر **هیچ سخن**[1] گویم با تو زسکر خوشتر

صد کینه بدل گیری ، صد اشک فرو باری .»

(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۸۷)

« بگفتا **هیچ دل** در سح دارم اگر این خربیفتد هیح دارم .»[2]

(عطار ، بنقل قبفهی ح ۲ ص۲)

ـ و گاه جمع آید :

« من هیح نیم بهیج معیار از **هیچ کسان** بهیج مازار . »

(خاقانی . تحفةالعراقین چاپ قریب ص ۲۱)

در امثلهٔ فوق « هیح » در جملهٔ مثبت آمده ، اما غالباً با « هیح » فعل نفی یا نهی آورند :

« سخن **هیچ** بهتر ز توحید **نیست**

بنا گفتن و گفتن ایزد یکی است . »

(فردوسی طوسی بنقل قبفهی ج ۲ ص ۲)

---

۱ ـ یعنی سخنی ۲ ـ یعنی هیچ ندارم .

« . . . و هر لحظه‌ای **چند هزار آبهای خوش** . »

(بهاء ولد . معارف مصحح فروزانفر ص ۱۵۹)

« رم زوان و داذبن و دوان **چند نواحی است** از اعمال اردشیر خوره . »

(ابن‌البلخی . فارسنامه چاپ کمبریج ص ۱۳۷)

ـ ضمیر و فعل آن گاه مفرد آید :

« اینجا **پیری چند است** فرسودهٔ خدمت سلطان محمود . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ مصحح دکتر فیاض ص ۵۷)

« بکوه اندرش **چشمه بد** نیز **چند**

بکام اندرون آب هر یک جو قند »

(اسدی بنقل قبمهی ح ۲ ص ۴)

ـ و گاه جمع آورند :

« شنیدم که در مجلس خوارزمشاه **چند کس اند** از اهل فضل که **عدیم النظیر اند** چون فلان و فلان »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ۱۱۸)

ـ امروزه در مورد ذی روح غالباً جمع آورند و در مورد غیر ذی روح غالباً مفرد :

چند سرباز پاس میدادند ، چندین از بزرگان ادب در آن مجلس بودند ، چند کتاب مفید آنجا بود ، چند گلدان نقره روی طاقچه دیده میشد .

« **هیچکس** گر متاع او **نخرد** **می‌تواند** که جمله را **بخورد** . »

(شیخ بهائی . بنقل امثال و حکم ج ۴ ص ۲۰۱۹)

« **هیچکس نگوید** انگور من ترش است . »

(امثال و حکم دهخدا ج ۴ ص ۲۰۱۹ بنقل ازقرةالعیون)[1]

هیچکدام ـ فعل وضمیرآن غالباً جمع آید :

« هیچکدام‌ازیشان سبب‌مشاهدهٔ غضب‌سلطان‌بتکفل‌مصلحت او زبان **نمی‌دادند** .»

(جوینی . جهانگشای ج ۲ ص ۹)

۴ ـ دیگری = دگری ، دیگران = دگران

ضمیر و فعل « دیگری » مفردآید و از آن « دیگران » جمع :

« خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش تا **دیگری بیارد** . »

(سعدی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱۶ ص ۱۸۴)

۵ ـ چند ، چندی

معدود پس از « چند » و « چندی » غالباً مفردآید : چند قلم ، چند کتاب ، چند سربار .

« سنگی **بچندسال** شود لعل پاره‌ای
زنهار تا بیك نفسش نشکنی بسنگ . »

(بنقل امثال وحکم دهخدا ج ۲ص ۹۹۳)

« خروشی برآورد بیژن چو شیر
ز پرکان برفتند **چندی دلیر** »

(شاهنامه بنقل فرهنگ ج ۲ ص ۴)

ـ ولی در قدیم گاه معدود آنرا جمع میآوردند :

« فکاین من قریة اهلکناها ، و **چند شهرها** و **دیهها** و **شارستانها** که ناچیز کردیم آنرا »

(تفسیر کمبریج ورق ۴۸ الف ، I ۱۳۰ ؛ سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۴۴)

(براون . تفسیر کمبریج ص ۴۷۲)

---

۱ ـ رك : امثال و حکم دهخدا ج ٤ ص ۲۰۱۸ ـ ۲۰۱۹

« **همه عمر** برندارم سرازین خمار مستی

که هنوزمن نبودم که تو در دلم نشستی .»

(سعدی شیرازی . غزلیات چاپ فروغی ص ۲۹۱)

« تـو **همه کار** جهانـرا همچنـین

کن قیاس و چشم بگشا و ببین . »

(مولوی . مثنوی . چاپ نیکلسن دفتراول ص ٦٠)

ـ وگاه بااضافه .

« در زمانی **همهٔدشت** ز خون دد و دام

لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار »

(فرخی چاپ عبدالرسولی ص ۸۱)

« **همهٔ خویش** کرده[۱] در کارش[۲]

همه او گشته بهـر دیدارش . . . »

(سنائی غزنوی . حدیقه چاپ مدرس ص ۲۲۷)

« **همهٔ خویشتن** ز خـود گم کـن

و آنگه آن دم حدیث آدم کن . »

(سنائی حدیقه ص ۳۷۴)[۳]

« گل روی تو بود در **همهٔ فصل** بهار

بلبل وصل تو از شوق بهار آزاد است »

(عوفی بنقل بهج‌الادب ص ٦٧۱)

ـ گاه اسم پس‌از « همه » جمع آید ، دراین‌صورت آنرا گاه بدون اضافه آرند .

۱ـ ابوبکر ۲ ـ درکار رسول ص . ۳ ـ یادداشت آقای مینوی .

۶ ـ فلان ، بهمان

اسم بعد از آنها مفرد آید و ضمیر و فعل آنها را نیز مفرد آورند :

« کان **فلان طوطی** کـه مشتاق سماست
از قضای آسمان در حبس مـاست . »

(مولوی . مثنوی . نیکلسن دفتر اول ص ۹۶)

« خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر که بانگ برآید : **فلان نماند** . »

(سعدی . گلستان مصحح فروغی ص ۱۵)

۷ ـ همه

« همه » گاه بر سراسم مفردآید . در این صورت گاه آنرا بدون اضافه آرند :

« وزان‌پس چوجنبنده آمد پدید **همه رستنی** زیرخویش‌آورید »

(فردوسی طوسی ، شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۴)

« **همه کوه**[۱] لاله است و آن لاله زیبا
همه دشت سبزه است وآن سبزه درخور . »

(فرخی سیستانی . دیوان مصحح مرحوم عبدالرسولی ص۸۴)

« **همه کهسار** پر زلفین معسوفان و بردیده
همه زلفین زسنبلها ، همه دیده زعبهرها»

(منوچهری دامغانی . دیوان چاپ دبیرسیاقی ص ۱)

« ملوک‌عجم‌برنیمی‌داشته‌اند درخوان‌نیکونهادن هرچه تمامتر **بهمه‌روزگار**.»

(خیام . نوروزنامه ص ۱۳)

۱ ـ یعنی سراسر (قیفهن ج ۲ ص ۵)

« از **همه اوهام** و تصورات دور

نور نور نور نور نور »

(ایضا دفتر سسم ص ۳۹۵)

« من هم پس ازاین **همه کوششها** کـه در راه او کـردم . . . بانهام زندقه دچار نمیشدم . »

(میرزاآقاخان کرمانی . هفتاد ودوملت ص ۶۸ ـ ۶۹)

ـ و گاه با اضافه .

« تو بی که برسر خوبان کشوری چون تاج

سزد اگـر **همهٔ دلبران** دهندت باج . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۶۷)

فعل « همه » ـ گاه فعل و رابطهٔ « همه » را مفردآورند .

« رم زوان و داذین و دوان چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره ، و **همه** گرمسیر **است** . . »

(ابن‌البلخی . فارسنامه چاپ کمبریج ص ۱۳۷)

ـ و گـاه فعل « همه » را ـ با آنکه اسم بعد ازآن جمع آمده ـ مفردآورند :

« چون **همهٔ کارها** بتمامی بهرات قرار گرفت . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ مصحح دکترفیاض ص ۷۷)

ـ در مورد ذوی‌العقول فعل جمع آید :

« کسی کـز گرانمایگـان زیستند

همه[1] پیش او زار **بگریستند** . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۶ ص ۱۷۹۶)

۱ ـ یعنی همهٔ کسان

« **همه سرکشان** امـر او را متابع
همه خسروان رای او را مسخر . »

(فرخی . دیوان جاپ عبدالرسولی ص ۸۵)

« نـام نو نام **همه شاهان** بسترد و ببرد
ساهنامه بس از این هیچ ندارد مقدار . »[1]

(فرخی . ایضاً ص ۸۱)

« از **همه دلها** که آن نکته شنید
آن سخن را کـرد محو و نابدبد . »

(مولوی مثنوی حاب نیکلسن دفتر اول ص ۱۰۲)

« ار **همه طاعات** اینت بهتـر است
سبق یابی بر هرآن سابق که هست . »[2]

(ایضاً دفتر اول ص ۱۸۳)

« چون **همه اجزام**[3] از انعام تـو
رسته‌اند و عرق دانه و دام تو . »

(ایضا . دفتر دوم ص ۳۳۰)

« نه[4] **همه‌شبها** بود قدر ای جـوان
نه[4] **همه‌شبها** بـود خالـی از آن . »

(ایضاً دفتر دوم ص ۴۱۱)

« چون **همه انوار** از شمس بقاست
صبح صادق صبح کاذب ازچه خاست ؟ »

(ایضا دفتر ششم ص ۳٦۴)

---

۱ ـ در همان قصیده که شامل بیت «دررمانی همهٔ دشت.. » (رك ص ۱۷۷) است .
۲ ـ اینت لایق است . . . برهرآن کوسابق است (چاپ میرزامحمود ص ۷۹) . ۳ـ اجرایم (ایضاً ص ۱۳۸) ٤ ـ نی (ایضاً ص ۱۷۰) .

« زهرهٔ کیست که عشاق نرا صید کند

میشناسد همه کس بلمل بستان مرا . »

(صائب تبریزی . بنقل غیاث «همه»)

۴ ـ ادوات استفهام

که ـ فعل آن مفرد آید :

« **که**[۱] آگه **است** که کاوس و کی کجا رفتند ،

که[۱] واقف **است** که حون رفت تخت جم برباد ؟ »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۷۰)

ـ گاه « که » برای جمع استعمال شود و فعل آن هم جمع آید .

« همه دشت نیزه سواران بگرد　　　بگر تا **که دارند** اسب نبرد . . . »

(فردوسی طوسی شاهنامهٔ بخ ج ۷ ص ۲۰۸۳)

چه ـ فعل آن مفرد آید :

« **چه**[۲] **بودت** که از جان بـبریدی امید

بلرزیـدی از باب هیبت چـو بید ؟ »

(سعدی شیرازی . بنقل فبمهی ج ۲ ص ۸)

۵ ـ عدد

الف ـ ترکیب

جمع معدود ـ در زبان فارسی معدود عادهٔ مفرد آید برخلاف زبانهای اروپایی[۳] ، اما جایی که عدد ومعدود بصورت **ترکیب** استعمال شوند ، گاه معدود را بسیاق فارسی به « ـ ان » جمع بسته‌اند و گاه بسیاق عربی · دو برادران ، چهاراسباب ،

---

۱ ـ « که » استفهامی است .　　۲ ـ «چه» استفهامی است .　　۳ ـ در عربی تمیزعدد ازسه تا ده جمع مجرور آید خمس تفاحات ، از یازده تا نودونه مفرد منصوب احدعشر کتاباً ، وبرای صد وهزار مفرد مجرور : مأة رمانه ، الف سفرجلة .

« **این همه ره برند** عافل را — گرچه رهبر **بوند** عافل را »
« **گل فروزند** و دل گداز **همه** — **زهر سوزند** و دیر ساز **همه** »
« **همه** گندم نمای **جو کارند** — همه **گل‌صورتند** و **پر خارند** »
« **همه** عطارشکل و **ناك دهند** — **همه** بزازروی و **دلق زهند** . »

(سنائی عزنوی حدیقه . چاپ مدرس ص ۴۳۶)

ـ گاه درمورد عیر ذوی العقول نیز فعل را جمع آورده‌اند :

« انداختند با یکدام راه بدرگاه آیند ، **همه**[1] دراز آهنگ **بودند** . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ مصحح دکترفیاض ص ۵۴۹)

« **همه**[2] جون عنجهٔ بکر سروپای بوسیده دست بدست **میرفتند** ، اما هیچکس را جز نسیم عطر وبانگ زیور از **ایشان**[3] نصیبی نه . »

(حاقانی شروانی . مقدمهٔ تحفة‌العراقین چاپ دکتر قریب ص ۸)

« اگر کسی گوید نامهای خدا فرا دانند در نصوص کتاب و سنت ، **و همه بزرگوارند** و ازلی وپاك ونیکو . . »

(میبدی کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۲۸)

همه‌کس ـ فعل‌آن مفرد آید :

« **همه‌کس** از قبل نیستی فغان **دارد**
گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال . »

(عضایری رازی مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۳۶۸)

۱ ـ یعنی : همهٔ راهها . ۲ ـ مراد سخنان است . ۳ ـ ضمیر هم جمع آمده .

« طویلهٔ سخنش سی ویك جواهر داشت
نهادمش ببهای هزار و یك اسما »
(خاقانی سروانی . دیوان‌چاپ عبدالرسولی ص ۳۲)

« تا ز اربعین بروج اش زینت نیافت آدم
در اربعین صباح اش طینت نشد مخمر . »
(خاقانی شروانی ، دیوان . ایضاً ص ۱۹۰)

« پس چار مراتب ام نموده وز چار علل سخن فزوده . »
(خاقانی . تحفة‌العراقین طبع دکترقریب ص ۲۲۰)

« هرچار ، جهار رکن‌تمکین بل چار حدود کعبهٔ دین . »
(خاقانی . تحفة‌العراقین ایضاً ص ۷۷)

« بینی دو برادران همخوی یکرنگ همیشه روی درروی .»
(خاقانی . تحفة‌العراقین . ایضاً ص ۱۳۱)

« زمین آمد از اختران بهره مند
هم از هرسه ارکان ز چرخ بلند »
(اسدی . گرساسب‌نامه طبع یغمائی ص ۸)

« وین هفت گوهران[۱] گذاران را
سفراط باز بست بهفت اختر . »
(ناصرخسرو . دیوان مصحح تقوی
ومینوی . تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ ص ۱۴۶)

« چه اند این لشکر بارنده همـوار ؟
که اند این هفت سالاران لشکر ؟»
(ناصرخسرو ایضا ۱۸۱)

---

۱ ـ مراد هفت فلز است .

چهارطبایع ، هفت‌آباء ، هفت‌اختان ، هفت‌اخیار ، هفت‌اعضاء ، هفت‌الوان ، هفت‌ننان ، هفت حواهران ، هفت داوران ، هفت قراء ، هفت گردان ، هفت مردان ، هفت وجوه صرف ، پنج حواس ، چار ارکان[1] :

« دو **ساعات** گذسته از نیمروزان .»

(بیرونی . التفهیم ص۲۸۲ ومقدمه ص فا طبق نسخهٔ خد و س)

« وحال جیزها چنین نیست که مردم و اسب و گاو مثلا یك سبس دیگر نیند . . .

و **چهار طبایع**[2] یك سبس دیگر نبند . »

(ابن‌سینا . دانشنامهٔ علائی . علم‌الهی . چاپ نگارنده .

نشریهٔ انجمن آثار ملی ۱۳۳۱ . ص ۱۱۲)

« دولتت را خدای عز وجل آفریند دگر **چهار ارکان**[2] . »

(مسعود سعد دیوان .

طبع کتابفروشی ادب ص ۴۵۴)

« ازین **چار ارکان**[2] که داری (دانی) ننام

ببین کاین هنرها حز او را[3] کدام ؟ »

(اسدی . گرساسب‌نامه . ص ۱۰)

ز **چار ارکان** برگرد و **پنج ارکان** جوی

که هست قائد این پنج ، پنج نوبت لا . »

(خاقانی شروانی . دیوان ص ۹)[4]

---

۱ ـ رك . شمارهٔ هفت و هفت پیکر نظامی . بقلم نگارنده . از انتشارات مجلهٔ پشوتن . تهران ۱۳۲۷ ص ۲۷ ، ورك . فرهنگهای فارسی در مواد فوق .

۲ ـ آب وباد و آتش و خاك .

۳ ـ خاك را .

٤ ـ خاقانی « چار ارکان » را درتحفة‌العراقین (طبع دکتر قریب ص۲۳، ٤۱، ۲٤٦) هم آورده است .

« بدرست که خدای تو قضا کند میان ایشان بدانج حکم کند ، ای که جدا کند میان **دو گروهان** . »

(نفسیر کمبریح . ایضاً ورق ۱۰٦ ب ، I . ۵)

(براون . تفسیر کمبریح ص ۴۳۴)

« که کرد این گنبد سیماب ارمد
بدین دیبای زنگاری مستر ؟ »

« چه اند این لشکر سازنده هموار
که اند این **هفت سالاران** لشکر . »

(ناصرخسرو بلخی . دیوان ص ۱۸۱)

« این همه را ماهیت جز ایشت است که اندر **ده مقولات** همی‌افتند »

(ابن‌سینا دانشنامهٔ علائی علم‌الهی مصحح نگارنده ۱۳۳۱ ص ۸۲)

« عددش هست **ده هزار ابیات** همه امثال و پند ومدح وصفات . »

(سنائی غزنوی . حدیقه بنقل دانشنامهٔ علائی مصحح آقای خراسانی ص ۱۱٦ ح ۱)

« زبحر علم دارم **صد کتب** من در او بنهاده‌ام اسرار لب من »

(فریدالدین عطار نیشابوری . بنقل دانشنامه . ایضاً ص ۱۱٦ ح ۱)

« این بام نگر بچشم ابدال بازیگه **صد هزار اطفال** »

(خاقانی شروانی تحفه‌العراقین طبع دکتر قریب ص ۱۴)

« مقصود طبیعت آدمی بود از حیوان و نبات و ارکان »
« بعد از **سه مراتب** آدمی زاد بعدار **سه کتب** رسید فرقان . »

(خاقانی . دیوان طبع عبدالرسولی ص ۳۵۵)

« تا بهفت افلاك برآن هفت را باسد میسر
نا بود برضد ایشان ابن دو و ده راثبوت .»

(بطنزی . بنقل المعجم سمس قیس طبع اول مدرس ص ۳۱۸)

« زینگونه گذشت سالیان برهفت   کاندرتعب است هفت ارکانم .»

(ملك الشعراء بهار . مجلهٔ دانشکده . سال اول شمارهٔ ۴ . ص ۲۰۹)

« و پنج حواس چون پنج ستاره است . »

(بهاء ولد . معارف مصحح فروزانفر ص ۳۸)

« ای در دل پاك زاهدان نور از تو
پیوسته بنای سرع معمور از تو »

« در بزم چهل تنان حریفان یک یک
رندانه گرفته آب انگور از تو . »

(فصولی . رند و راهد . مصحح کمال ادیب کور کجی اوغلی .
آنکارا ۱۹۵٦ ص ۴)

«از پنج حواس و چار ارکان وسه روح
ایزد به دو کون چون تو یك بت نسرشت .»

(؟)

ـ گاه گویندگان و نویسندگان معدود را در غیر مورد ترکیب بضرورت سعر یا بتقلید از عربی ، جمع آورده اند و این برخلاف قیاس است :

« برادر بد اورا دو آهرمنان   یکی کهرم ودیگر اندیرمان .»

(دقیقی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۱۲)

« برهانیدیم او را و دو دختران او را »

(تفسیر کمبریج . ورق ۹۴ ب ، I . ۱۰)

(براون . تفسیر کمبریج ص ۴۳۴)

(مفرد و جمع . ۲۳)

« عدل تو ظلم و فتنه را نعل گرفت لاجرم

هردو چونعل مانده‌اند از نو به چارمیخ در »

(مجیر بیلقانی . بنقل امثال وحکم دهخدا . ج ۲ ص ٦۰۵)

« **چار میخت** کرده ام من راست گو

راست پیش‌آور ، دروغی را مجو . »

(مولوی . مثنوی بنقل‌امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ٦۰۵)

« ای ز یمن اثر طالع فرخندهٔ تو

پنج‌نوبت زده در **هفت ولایت** بهرام . »

(سلمان ساوجی ، بنقل امثال وحکم دهخدا ج ۱ ص ۵۱۲)

« وزان **هفت‌گرد** سوار دلیر که بودند هریك بکردار ببر ...»

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ح ۲ ص ۴۱۹)

« شده **هفت‌گرد** سوار انجمن چنین نامداران شمشیر زن . . . »

(فردوسی . ایضاً ص ۴۲۰)

« گر این **هفت یل** را بچنگ آوریم

جهان پیش کاوس تنگ آوریم . »

(فردوسی . ایضا ص ۴۱۹)

« نه چون قدرش بالا **هفت گردون**

نه چون جاهش به پهنا **هفت کشور** . »

(مسعود سعد . دیوان چاپ یاسمی ص ۱۹۵)

ب ـ اسماء امکنه ـ در اسماء امکنهٔ مرکب از عدد و معدود ، گاه معدود جمع است :

« بعد از سه نتیجه زاد انسان   بعد از **سه کتب** رسید قرآن.»

(خاقانی . تحفه‌العراقین طبع دکتر فریب ص ۲۴۵)

« که **صد هز ارشاخهای گلهای** مختلف برآید . »

(بهاء ولد . معارف مصحح فروزانفر ص ۲۷ ؛ مقدمه ص ط)

« همچنانك **صدهزار حوران** باجمال را براحزای نیازمندمن می‌زند . »

(بهاء ولد . ایضاً ص ۱۴۳)

« **صدهزارعجایبها وعشقها ومصاحبتها وشهرتها وقبلها** می‌بینم . »

(بهاء ولد . ایضاً ص ۱۵۹)

ـ ولی درمورد مذکورهم اصل آنست که معدود مفرد آید .

دوجهان ، دوکون ، دوعالم ، دوسرا ، دوپیکر، سه‌روح ، سه‌مولود ، جهارر کن ، چهارکتاب ، پنج حس ، پنج نماز ، سس جهت ، هفت اختر ، هفت گوهر ، هفت فلك ، هفت‌آسمان ، هفت کشور ، هفت ولایت ، هشت بهشت ، نه فلك ، نه‌آسمان .

« **دو پیکر** چو تحتی و اکلیل تاجی
ز شره نثاری و طرفه جو حملی . »

(منوچهری دامغانی دیوان جاپ دبیرسیاقی ص ۱۱۵)

« حرص را گرجه بود علت جوع کلبی
چارپهلو کند از خوان نوال نو شکم . »

(ابن‌یمین فرنومدی نقل‌امثال وحکم دهخدا ج ۲ ص ۶۰۴)

« از پنج حواس وچار ارکان و **سه روح**
ایزد به **دو کون** چون نویك‌بت نسرشت . »

(؟)

« دو **نقطهٔ** تقاطع باعتدال **معر و فند** . »

(ابوریحان بیرونی التفهیم ص ۷۳)

« **سه زاغ** فرستاد که همه رباتها **دانستندی** که تهر کجا مصلحتی داستی ، زاعان بتحسس آن رفتندی . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۴۲) (قزوینی . یادداستها ج ۲ ص ۱۷۰)

« و بورت اشان اوبان وکلوران و طوعلا بوده ، و آن **سه رودخانه اند** که از کوه برعادو **برمیخیزند** »

(حامع برزیں ۲ . ۷، بنقل قزوینی . یادداستها ج۲ ص ۱٦۷)

فردوسی درین دوبیت فعل راجع بعدد را هم مفرد آورده وهم جمع .

« نخستین به پیس تو **آید دو گرگ**

نر و ماده هربك چو پیل سترگ ، »

« بسان گوزنان سر بر سرو

همی ررم سبران **کنند آرزو** . »

(فردوسی طوسی . ساهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۸۸)

۵ ـ فعل

راجع به نطبیق فعل با فاعل در مباحث گدسته سحن راندیم ، دراینجا احتیاجی بتکرار آنها نیست

٦ ـ قید

بس ، بسا ، بسیار ـ معمولا پس‌ازآنها اسم مفردآید ، وفعل وضمیرآنهاهم مفرد باسد .

دو برادران (کوهی نزدیك قم) ، دو کمران (موضعی دردرکهٔ شمیران) .

چهار برادران (محله‌ای در رست)

پنج احشام (موضعی در لارستان)[۱] .

همت ننان (موصعی درسمال سیراز و کوهی در بختیاری[۲])

ده گنبدان[۳] .

چهل‌تنان (موصعی‌درشمال‌سیراز) ، چهل نابالغان (کوهی درحنوب نهاوند)[٤] ،

چهل‌دحتران (قصبه‌ای در بادعیس‌هرات)[٥]

ج ـ **فعل عدد** ـ عدد غالبا بیش از عهد مغول مفرد محسوب میشده و فعل و رابطهٔ متعلق بآن مفرد میآمده

« **سه‌موبد** نگه‌کرد (منذر) فرهنگ جوی

که در سورسان **بود** با آبروی . »

(فردوسی طوسی ساهنامهٔ بخ ح ۷ ص ۲۰۸۲)

یعنی : بودند

« کرگان را بشمردند ، **چهل و دو بود** . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ۶۴)

« پس در هر نفسی **دو نعمت** موجود **است** . »

(سعدی سرازی . گلستان مصحح فروعی تهران ۱۳۱۶ص ۱)

ـ گاه نیز فعل و رابطه را جمع آورده‌اند :

---

۱ ـ کیهان . جغرافیای‌سیاسی ص ۲٤۲ . ۲ـ ایضاً ص ٤۳۰ . ۳ ـ رك تاریخ بیهقی مصحح دکتر فیاض ص ٤٤۰ س ۱۱ و تعلیقات ص ۷۰۱ ٤ ـ کیهان . جغرافیای سیاسی ص ۳۹۰ . ٥ ـ چمن چهارم از روضات الجنات فی‌اوصاف مدینة الهرات تألیف معین‌الدین زمجی اسفزاری نقل سعید نفیسی در بیهقی ج ۳ ص ۱۰۲۳

IV ـ اسم جمع[1]

تعريف ـ در دستور حسن آمده[2] :

« اسم جمع ، کلمه‌ایست که بدون هیچ علامتی معنای جمع از آن استفاده بشود : گروه ، خانواده . »

آقای قویم در دستور زبان فارسی گوید[3] :

« اسم جمع ـ اسم جمع آنست که درصورت مفرد و در معنی جمع باشد و بر گروه دلالت کند ، چون : دسته ، انبوه ، گله ، سپاه ، رمه ، جوخه »

مؤلفان دستور فهیمی نوشته‌اند[4] :

« اسم جمع ـ اسم عام چون در صورت مفرد و درمعنی جمع باشد ، آنرا اسم جمع نامند : دسته ، رمه ، گله ، طایفه ، لشکر ، خانواده . »

همین تعریف در لغت‌نامهٔ دهخدا نیز نقل شده است[5]

در دستور فرخ آمده[6] :

« طبقهٔ سوم[7] از اسم ، اسم جمع است . اسم جمع آنگونه از اسمهاست که اگر چه از حیث صورت ولفظ هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است ودلالت بربیشتر از یکی نماید ، مانند :

گروه ، سپاه ، لشکر ، مردم ، دسته ، کاروان ، انجمن و غیره ؛ همچنین جمع ، جماعت ، قافله ، قوم ، خلق ، فوج ، طایفه ، ایل[8] ، اهل، حزب ، رعیت که عربی‌مباشد و درفارسی معمول ، ومانند کلمات فارسی استعمال میشوند »

۱ ـ بعض معاصران اصطلاح « نام گروهه » را وضع کرده‌اند ۲ ـ تألیف محمد حسن ادیب هروی . مشهد ۱۳۱٦ ص۲٦ . ۳ ـ چاپ ۱۳۲٦ تهران ص ۱۲ ٤ ـ ص ۲۲ ٥ ـ ذیل « اسم جمع » ٦ ـ ج ۱ ص ۱٦ . ۷ ـ از تقسیماتی که مؤلف برای اسم قایل شده است . ۸ ـ ترکی است (۲۰۲)

« **بس گرسنه خفت** و کس ندانست که **کیست**

بس جان بلب **آمد** که برو کس نگریست »

(سعدی . گلستان مصحح فروعی نهران ۱۳۱٦ ص ۳۰)

« **بسیار مفلس** با مال و نعمت **شد** »

(عطاملك جوینی جهانگشای ج ۱ ص ۱۵٦)

« **بسا نام** نیکوی پنجاه سال

که یک نام زشت**ش** کند پایمال »

(سعدی شیرازی گلستان مصحح فروعی تهران ۱۳۱٦ ص ۱۴۱)

ـ گاه اسم مابعد مفرد است ، ولی فعل آن جمع آید

« ای بسا **درویش** که صاحب ثروت **گشتند** »

(عطا ملک جوینی جهانگشای ج۱ ص ۱۵٦)

ـ قیدهای مذکور گاه نیز برسر اسمی که جمع است درآیند :

« عشق تو خانهٔ **بسیار کسان** کرد خراب

گر طفیل د**گران** باسم ، گوباش ، رواست »

(نزاری قهستانی دیوان نسخهٔ آقای دکتر محتشمزاده)

ـ گاه « بسا » پیش از اسم مفرد آید واز آن اسم معنی جمع توهم شود ، درین صورت اسم مزبور به « ـ ا » بپیوندد ، و در حقیقت ـ ا افادهٔ جمع و کثرت کند ، ولی ضمیر و فعل راجع بآن مفرد آید :

« **بسا کاخا** که محمودش بنا کرد

که از رفعت همی با مه مرا کرد . . . »

(نظامی عروضی . چهارمقاله مصحح نگارنده چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ۴٦)

« خسروان بدان پنجروز حقهای حشم و **گروهان** [و بزرگان] بگزاردندی و حاجتها روا کردندی . »

(بیرونی . التفهیم مصحح همائی . تهران ۱۳۱۶ - ۱۸ . ص ۲۵۳)

« چنانکه اندر آن جهان اندر محل رؤیت ، **گروهانی** که خداوند را بینند غایب باشند حاضر شوند و **گروهانی** که حاضر باشند غایب شوند . »

(ابوعلی جلابی هجویری کشف‌المحجوب . ص ۳۸۸)

« و فلاده گستن سخنی که ایشان (پیغمبران) از خدای خلق را گفتند اندر گردنهاء **امتان** . »

(جامع‌الحکمتین ناصرخسرو بلخی . مصحح ه کربن و م معین ص ۲۲۵)

«**گروه های** دشمن شبیخون زدند . »

تبصرهٔ ۲ـ «مردم» به « ـ ان » جمع بسته شود : « مردمان بسیار در راه دیدم .»

« جو صدسالش اندر جهان کس ندید ز جسم همه **مردمان** ناپدید . »

(فردوسی طوسی شاهنامهٔ بخ . ج ۱ ص ۳۴)

مطابقه و عدم مطابقه ـ در دستور فهمی آمده [۱] : « هرگاه فاعل اسم جمع باشد هردو وجه (مطابقه و عدم مطابقه) جائز است : لشکر را فرمود تا برچهارجانب فرود آمدند ... لشکر از چهار جانب روی بر فتنه **آورد** [۲] تاریخ بیهقی . »

ودرجای دیگر نوشته [۳] « هرگاه فاعل اسم جمع باشد هردو وجه (مطابقه وعدم مطابقه) جایز است :

« گرگ اجل یکایک ازین گله میبرد
وین **گله** را ببین که چه‌آسوده **میچرد** . »

« **مردم** دو **گروهند** ، حازم وعاجز . **گله** از دست **بازگشت** »

در « دستور زبان فارسی » تألیف آقای دکتر خیام پور آمده [٤] : « با اسم جمع

۱ ـ ج ۱ ص ۱۱٦ . ۲ ـ درمتن چاپی برفته آورده . ۳ ـ ج ۲ ص ٤۷ .
٤ ـ ص ۹٤ .

رضی‌الدین استرابادی درشرح شافیهٔ ابن الحاجب گوید[۱] :

« اسم جمع ، اسمی‌است مفرد که برای معنی جمع فقط وضع شده ، و فرقی بین آن و جمع جز از جهت لفظ نیست ، چه لفظ اسم‌جمع مفرد است بخلاف جمع .»

در گرامر لاروس قرن بیستم آمده[۲] .

« اسماء جمع[۳] ـ این اسماء مجموعه‌ای ازافراد یا معانی را میرسانند : جمعیت پاریس ، گروه ... »

از میان تعریفات فوق تعریف دستور قیمهی ولغت نامه حامع ومانع است

جمع بستن اسم جمع ـ گاه درزبان فارسی‌اسم‌جمع را جمع بندند وعلامت آن « ـ ها » ست .

دسته ، دسته‌ها ـ فوج ، فوجها ـ جمعیت ، جمعیتها ـ انجمن، انجمنها ـ هنگ ، هنگها ـ نیپ ، نیپها[٤]

تبصرهٔ ۱ ـ قوم و گروه و امت را به « ـ ها » و « ـ ان » هردو جمع بندند قومها (خویش و قومها) ، قومهای مختلف جهان .

« همه **قومان** پزش کردند و بوزش
به پیش دادگر رازی و خواهش »

(زرتشت بهرام پژدو . اردای ویرافنامه چاپ بمبئی ۱۹۰۲م . ص ۴)

---

۱ ـ مصحح‌محمد نورالحسن ، محمدالزفزاف ، محمد محیی‌الدین عبدالحمید . قاهره ج ۲ ص ۲۰۲

۲ – Grammaire Larousse du XXe siècle Paris 1936 , p 140

۳ – Noms collectifs

٤ ـ در « دستورحسن » ص ٢٦ آمده : « ممکن است اسم جمع را بالف و نون یا بها جمع بندند : گروهان ، خانواده‌ها » وگاه به ـ ات جمع بندند (رك : ص۳ : ۱ بعد)» (مفرد و جمع ٢٤)

مفرد آورده و ندرة جمع آورده‌اند ، مگرآنکه این اسمها صورة هم جمع باسد ، که دراین حال البته افعال وضمایر آنها را نیز جمع میآورند . »

سپس مؤلف گوید :

« نوع اول ـ اسمهایی که فعل و ضمیر راجع بآنها را بیشتر جمع آورند :

اهل :

این **اهل قبور** خاک **گشتند** و غبار
هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار
آه این چه شرابیست که ناخورده هنوز
بیخود شده و **بیخبرند** از همه کار
(خیام)

اهل دفتر بین چه رفتاری به نوکر **میکنند**
ظلم بی‌حد ، جور بی‌عد ، نعی بی مر **میکنند**
چون شد چولایی از این ظلمهای بی‌حساب
کز تطاول با سواران **اهل دفتر میکنند** .
(مرحوم شیخ الرئیس قاجار .)

بزرگش **نخوانند اهل خرد**
که نام بزرگان بزشتی برد .
(سعدی)

کعبه‌ای شد ز بسکه **اهل امید**
گرد او طوف **بست** و رحمت **کرد** .
(مسعود سعد)

مانند « مردم » و « لشکر » وغیرآنها فعل را هم جمع میتوان آورد وهم مفرد . »

در « دستورحسن » آمده[۱] :

« وقتیکه اسم جمع فاعل شود ، درین‌صورت جائزاست مطابقه و عدم مطابقه ، یعنی فعل مسند بآنرا مفرد یا باعلامت جمع ذکر نمایند : لشکردشمن شکست خورد ، یا شکست خوردند »

در دستور فیلات آمده [۲] :

« اسم جمع درفارسی تابع همان قانونی است که در انگلیسی‌هم مجری است ، و ممکن است فعل آن طبق تفکر گوینده ، مفرد یا جمع آید : گلهٔ گوسفند پراگنده شدند . بسیاری از اهل علم معتقدند براینکه . »[۳]

درین مورد قرح در دستور خود بیشتر راه تفصیل رفته گوید[٤]

« چون اسم جمع هرچند صورةً هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است ، بنابراین استادان و فصحای فارسی زبان درطریقهٔ استعمال آنها اختلاف کرده‌اند . گاهی افعال وضمایری که باین‌اسمها راجع‌میشود جمع‌آورده وگاهی مفردآورده‌اند ، بطوری که از روی قطع نمیتوان گفت کدام را جمع وکدام را مفرد محسوب داشته‌اند

بطور کلی این طبقه اسمها سه‌نوع شده‌اند :

یکی آنکه افعال وضمایر مربوط بآنها را بیشتر جمع آورده‌اند

دوم آنکه بطور تساوی باآنها رفتارشده ، جمع و مفرد را درآنها یکسان داشته، گاهی جمع وگاهی مفرد آورده‌اند .

سوم آنکه بیشتربا آنها معاملهٔ مفرد روا داشته ، یعنی‌افعال وضمایرمربوط‌بآنهارا

---

۱ – ص ۲٦   ۲ – Philott, Higher Persian Grammar . parag . 135 , e

۳ – رك ایضاً بند 119 a – d   ٤ – ج ۱ ص ۱٦

[« در خانهٔ کعبه **قومی بودند** . . . »

(غزالی . نصیحةالملوك . مصحح جلال همائی ص ۹)

« و در راه **قومی** از بنی‌یربوع بر ایشان **افتادند** . . . »

(مجمل‌التواریخ والقصص . مصحح بهار ص ۲۲۶)

« جماعتی یاران با یکدیگر بودیم ، به قبیله‌ای از قبایل عرب بگذشتیم ، ما را میزبانی نکردند ومراعاتی ومواسایی نفرمودند . بقدیرالهی چنان بود که سید قبیله‌را آن روز مار گزید **قوم** وی **آمدند** و **گفتند** اگر در میان شما افسونگری هست تا بیاید وسیدما را افسون کند مگرشفا پدیدآید »

(میبدی . کشف‌الاسرار . ج ۱ ص ۲۴) (م . م . م)]

خلق :

بدان کی ستوده شود پادشاه — که **خلقش ستایند** دربارگاه

تنها نه منم اسیر عشقش — **خلقی متعشقند** و من هم

الا ای باد شبگیری بگو آن ماه مجلس را

تو آزادی و **خلقی** در غم رویت **گرفتاران**[1] .

(سعدی)

لطف تو آبیست چون روان و از این روی

خلق همه **طالبند** آب روان را

(ظهیر فاریابی)

---

۱ ـ مسند را جمع آورده است (م . م . م)

قوم (قومی) :

قومی ز گزاف در غرور **افتادند**
قومی ز پی حور و قصور **افتادند**
معلوم شود چو پرده‌ها بردارند
کز کوی تو دور دور دور **افتادند** .
(خیام)

این سرایی است که البته خلل خواهد یافت
خنك **آن قوم** که دربند سرای **دگر ند** .
(سعدی)

قومی هوای نعمت دنیا **همی زنند**
قومی هوای عقبی و ما را هوای تست .
(سعدی)

و لکن از سر سیری بود اگر **قومی**
سیره[1] بار فروشند من و سلوا را .
(ظهیر فاریابی)

قوم دیگر میشناسم ز اولیا
که **دهانشان** بسته باشد از دعا .
(مولوی)

ناگاه بسرچاهی رسید ، **قومی** براو گرد آمده **بودند** و سرنتی آب به پشیزی **می آشامیدند** ، جوانرا پشیزی نبود ...
(سعدی)

---

۱ ــ ط . به سیر (**طبق روایت** با **در** نظر گرفتن « سیری » **درمصراع اول**) .

[« **بیشتر خلق** از معانی آن بهره **نمی توانست گرفت** . »

(عطار نیشابوری . تذکرةالاولیاء ج ۱ ص ۵) (مقدمهٔ تذکرة الاولیاء ج ۱ چاپ لیدن ص ک)

« نیک باشی و بدت **گوید خلق**

به که بد باشی و نیکت بینند . »

(سعدی . گلستان . مصحح فروعی . تهران ۱۳۱٦ ص ٦۹)

« چه سالهای فراوان و عمرهای دراز

که **خلق** برسر ما برزمین **بخواهد** رفت »

(سعدی ایضا ص ۴۴) (م . م)]

سپس در دستور قرخ آمده :

طایفه :

اگرچه **طایفه ای** پیش من در این دعوی

برپسخند برون **میبرند** آری را .

(ظهیر فاریابی)

طایفه ای از رندان بانکار طریق انکار درویش را از در **در آمدند** وسخنان ناسزا **گفتند و برنجانیدند** ، از بی‌طاقتی شکایت پیش پیرطریقت برد که چنین حالتی رفته‌است . گفت : ای‌فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست ، هر که دراین کسوت تحمل نامرادی نکند مدعی **است** وخرقه بر وی حرام .

(سعدی)

در قاع بسیط مسافری گم‌شده و قوتش بآخر آمد ، درمی چند در میان داشت ،

خلق اندر خواب **می بینند** سان من به بیداری همی بینم عیان .
خلق میخندند بر آن گفتار او بر طمع کاری و بر بیکار او .

(مولوی)

طاوس را به نقش ونگاری که هست **خلق**
تحسین کنند واو خجل از پای زشت خویش .

(سعدی)

تو ای عاقل یکی بنگر در این **خلق**
که می نا خورده **گشتستند** مستان

(ناصر خسرو)

آنان که فلک ریزهٔ دهر آرایند
آیند و روند باز دهر آرایند
در دامن آسمان و در جیب زمین
خلقی است که تا خدا نمیرد ، **زایند**

(خیام)

خدا را بر آن بنده بخشایش است
که **خلق** از وجودش در آسایش **است** .

(سعدی)

نتواند که جزای **تو کند خلق** بخیر
ملک العرش تواند که جزای تو کند .

(منوچهری)

« و **جماعتی** از آن جینیان به‌علم در شانهٔ گوسفند **نگریدند** . »

(مجمل‌التواریخ و القصص . مصحح بهارص۱۰۳)

« و از بعد اسکندر گویند **جماعتی** از وزیران و کسان او پادشاهی **کردند** همتاد و دو سال . »

(ایضا ص ۵۸)

« و **جماعتی** در حسرت او **همی سوختند** . »

(نظامی عروضی چهارمقاله باهتمام نگـارنده
حاپ سوم زوار ص ۱۲۸)

« و **جماعت** غلامان و حشم که بتارکی بخدمت پیوسته **بودند** . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۲ ص ۴)

[(م . م .)]

جمعی :

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته
تو هیزم خشک در **میانشان** رسته .

(سعدی)

[« و **جمعی** پیش وی ایستاده **بودند** . »

(ناصرخسرو . سفرنامه چاپ برلین ص ۴)

« **جمعی** که بلغت عربیت عالم و عارف **بودند** ، مطالعهٔ آن **مینمودند** »

(تاریخ قم چاپ سید جلال‌الدین طهرانی . ص ۲)

[(م . م .)]

سیار بگردید ، راه بجایی نبرد ، بس بسختی هلاك شد . **طایفه ای** برسر وی رسیدند درمها را **دیدند** در پیش ریخته و برخاك نبشته بود ...

(سعدی)

[« یکی‌ازمشایخ شام را پرسیدند از حقیقت تصوف گفت پیش‌ازین **طایفه‌ای** در جهان **بودند** بصورت پریشان و بمعنی جمع »

(سعدی . گلستان مصحح فروغی . تهران ۱۳۱٦ ص ٦۹)

« وقتی‌درسفرحجاز **طایفه ای** جوانان صاحبدل همدم من **بودند** وهمقدم .. »

(سعدی . ایضاً ص ۷۰)

« و **طایفه ای** که فهم **ایشان** از ادراك علم عربیت قاصر و عاجز بود از فواید آن مأیوس ومحروم **می‌شدند** .. »

(حسن‌بن محمد قمی تاریخ قم چاپ سیدجلال‌الدین طهرانی ص ۲)

(م . م .)]

جماعت :

هرگز **جماعتی** که **شنیدند** سر عشق

نشنیده‌ام که باز نصیحت **شنیده‌اند** .

جماعتی که **بپرداختند** از ما دل

دل از مودت **ایشان** نمیتوان پرداخت .

جماعتی که **ندانند** حظ روحانی

تفاوتی که میان دواب و انسان است .

[« . اکنون **جماعتی هستند** بصورت جمع و بمعنی پریشان .»

(سعدی سیرازی . گلستان . مصحح فروغی ص ٦۹-۷۰)

(مفرد و جمع ۲۵)

گروهی بر **آنند** ز اهل سخن
که حاتم اصم بود ، باور مکن .
(سعدی)

گروهی همنشین من خلاف عقل ودین من
بگیرند آستین من که دست از دامنش بگسل[1] »
(سعدی)

ـ مؤلف دستور فرخ در مورد قسم دوم نویسد[2] :

« قسم دوم اسمهایی که افعال و ضمایر راجع بآنها را متساویاً مفرد و جمع هردو میآورند و هردو را یکسان دانسته‌اند .

رعیت :

رعیت چه نزلت **نهادند** دوش — که ما را نه جسم آرمید ونه گوش .
(سعدی)

رعیت نشاید ز بیداد کشت — که مر سلطنت را **پناهند** و پشت .
گریزد رعیت ز بیداد گر — **کنند** نام زشتش بگیتی سمر .

مردم :

همان به که امروز **مردم خورند**
که فردا پس از من بغارت برند .
ملامت گوی عاشق را چه **گوید مردم دانا**
که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل .

---

۱ ــ از مثالهای گذشته دیده شد که افعال و ضمایر راجع به کلمات اهل ، قوم ، خلق ، طایفه ، جمع ، جماعت ، فرقه ، خیل و گروه را غالباً جمع وندرةً مفرد آورده‌اند . خیام درهمان رباعی برای کلمهٔ خلق دو فعل آورده : یکی « است » که مفرد است ویکی «زایند» که جمع است (فرخ) .

۲ ــ ج ۱ ص ۲۰ .

فرقه :

فرقه ای چون طعام **درخوردند** که ز **ایشان** گزیر نتوان کرد ·

(ابن یمین)

خیل[۱] :

مثال سعدی عود است تا سوزانی

ز راحت نفسش **خیل** بر **نیاسایند** ·

(سعدی)

و گر **خیل دشمن** پیاده **بود**

صف رزم بر دست ساده بود ·

(أسدی طوسی)

تا دوستی نعمان بر خود **کنند** ثابت

خیل بهار بینم یکسر شده مقابل ·

(کمال الدین اسمعیل)

گروه (گروهی) :

گروهی دگر فتنه زان ظلم و عار

ببردند نام بدش در دیار ·

(سعدی)

۱ ــ خیل عربی است بمعنی گروه اسبان (واحد آن نیامده) جمع آن اخیال وخیول ــ نیز بمعنی گروه سواران ــ در فارسی بمعنی مطلق گروه گرفته‌اند خیل مرغان ، خیل دشمنان ، خیل بهار ، خیل زمستان · وغالباً با یای نکره « خیلی » مستعمل است که درهمین رساله (ص۲۱٦) از آن بحث خواهد شد (۲۰۲ ·)

[« و چون **مردم** سرد مزاج او را (فرع را) **بخورد** .. »

(کتاب الابنیه . نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران . بخش ۳ ص ۱۵۲)

« **مردم** سفله سان گرسنه گربه

گاه **بنالد** نزار و گاه **بخرد**[1] . »

(ناصرخسرو دیوان ص۵۰۲) (دستور مفهی ج ۲ ص ۴۷)

« **مردم** بمثل مهمان خدای **است** که نعمتهاء دنیاوی همی **بدو** رسد . »

(ناصرخسرو جامع‌الحکمتین ص ۲۰۷)

« **مردم** چون باول روز از نیکو سادی **یافت** دلیل بهره‌ای بود از بهرهاء خجستگی که آن روز جزسادی **نبیند** . »

(حکیم نیشابوری ، نوروزنامه ص ۷۲)

« و چون **مردم بدانست** کز **وی** چیزی نماند پایدار ، بدان **کوشد** تا نام **او** بماند ونشان **او** گسسته نشود »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . هزارهٔ فردوسی ص۱۳۵)

« **مردم** باید که تا اندرین جهان **باشند** و توانایی **دارند بکوشند** تا **ازو** یادکاری بود ، تا پس‌ازمرگ **او نامش** زنده بود . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری هزارهٔ فردوسی ص ۱۳۵)

« تا جهان بود **مردم** گرد دانش **گشته‌اند** وسخن را بزرگ داشته ، ونیکوترین یادگاری سخن **دانسته‌اند** »

(ایضا ص ۱۳۵)

« بدان و آگاه باش که **مردم** بی هنر مادام بی‌سود **باشد** ، چون مغیلان که تن

۱ — در متن دیوان ناصر خسرو چاپ تهران « بچرد » آمده ، و هدایت در مقدمهٔ انجمن آرا در اشتباهات جهانگیری طبق نسخهٔ خود « بخرد » ضبط کرده بمعنی خرخر کردن گربه وقت گرسنگی و طمع (م م)

مردم هشیار از این معامله **دورند**
شاید **اگر عیب ما** کنند که مستیم.
(سعدی)

جنس هم **بود مردم** ساده دل
ز گزینش خون گردد آزاده دل[1]
(فردوسی)

گل بی خار میسر نشود در بستان
گل بی‌خار جهان **مردم صاحب‌نظرند** ...

گر بفضل تو **بنگرد مردم**
از دو عالم توئی یکی محمل

چه **دانند مردم** که در جامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست

در بسته ز روی خود **به مردم**[2]
تا عیب **نگسترند** ما را.
(سعدی)

---

۱ ــ و رك : دستور زبان فارسی دکتر خیام پور ص ۴۵

۲ ــ کلمهٔ «مردم» بدو معنی استعمال شده است . یکی بمعنی انسان یا بشر (در مقابل حیوان) که دراین مورد اسم عام و نوع باشد ، مانند آب ، فیل ، شیر ، درخت وغیره ، چنانکه دراین بیت منوچهری آمده :

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من　　تا **مجرب نشود مردم دانا نشود**

ناصر خسرو در زادالمسافرین همه جا مردم را باین معنی استعمال کرده است ، و همهٔ نویسندگان قدیم هم « مردم » را باین معنی آورده‌اند ، چنانکه ناصرخسرو گوید

خطا گفته‌است زی من هر که گفته‌است　　که **مردم** بندهٔ مال **است** واحسان

و باز گوید :

دیوانه **شدست مردم** اندر دین　　**آن** زین‌سو بار این ازان سوزن

دوم بمعنی کسان و اشخاص استعمال شده است ، وهرگاه قدما میخواسته‌اند باین معنی استعمال کنند لفظ آن راهم جمع میآوردند و مردمان میگفته‌اند ، لکن در قرون اخیر غالباً بمعنی دوم و در صورت مفرد استعمال کنند ، معهذا کلمهٔ «مردم» در فارسی امروز از اسمهای جمع باشد که افعال و ضمایر مربوط بآنرا جمع آورند ، واینکه شیخ سعدی باوجود آنکه صورت کلمه هم جمع است در بیت ذیل فعل را مفرد آورده برای ضرورت شعر است

امیدوار **بود مردمان** بفضل کسان　　مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان.
(فرخ) .

رك ص ۲۱۶ .

شکسته **شده است** آن **سپاه** گران
چنان ساز و آن لشکر بیکران .
(فردوسی)

سپاهی کـه خوسدل **نباشد** ز ساه
ندارد حـدود ولایت نـگاه .

لشکر :

سعدیا **لشکر** سلطان عمش ملک وجود
هم **بگیرد** که دمادم بزرگی میآید .
(سعدی)

از اینگونه **لشکر** سوی کاسه رود
برفتند بی مایه و بار و پـود .
(فردوسی)

هر صبحدم که **لشکر** روسن کمین **گشاد**
چشم نبرد کـاه سپاه حیال کـرد .
(طهیرفاریابی)

ندانند این **لشکر** از بن **که اند**
از ایران **سپاهند** ، با حود **چه‌اند** .
(فردوسی)

وزان حـایگـه سد سوی مـیسره
عمین **گشت لشکر** همـه یکسره .
(فردوسی)

کز ایـران **یکی لشکر** جنگجـوی
بـدین نـامداران **نهادند** روی .
(فردوسی)

دارد و سایه ندارد ، نه خود را سود کند و نه غیر خود را ، **و** مردم بسبب واصل اگر بی‌هنر **بود** ازروی اصل وسبب از حرمت داشتن مردم بی‌بهره **نباشد** ... »

(**کیکاوس** . قابوسنامه چاپ نفیسی ص ۱۸) (م . م .)]

سپاه :

سپاه ی عددت بیم آن بود آنروز
که همت فلک افلاک را **حصاردهد**.

(ظهیر فاریابی)

سپاهی که **هستند** با توسزاد
کجا سر **نپیچند** چندی ز داد .

(فردوسی)

سپاه اندر آمد بگرد سپاه
یکی بانگ برخواست از رزمگاه .

(فردوسی)

سپاه از بر کوه **گشتند** باز
شده مانده از رزم و راه دراز .

(فردوسی)

چنین **داد پاسخ** برستم **سپاه**
که فرمان تو برتر از چرخ و ماه .

(فردوسی)

سپه سر بسر نعره **برداشتند**
همی نیزه بر کوه بگذاشتند .

(فردوسی)

از سواهد بالا معلوم سد که افعال و ضمایر راجع به کلماب : رعیت ، مردم ، سپاه ، انجمن ، لشکر را متساویاً ممرد و جمع آورده ، نفاوبی بین جمع و ممرد آن نگذارده‌اند ، مگروقتیکه از کلمهٔ انحمن محل مفصود باسد که صروره مفردآورند . »

ـ مؤلف دسنور مرخ درمورد مسم سوم نویسد[1] ·

« قسم سوم از اسم جمع ـ اگرجه‌این طبقه اسم نیز ازحیث معنی دلالت‌برجمع دارد ، اما همیشه افعال و ضمایر مربوط بآنها را ممرد میآورند

کاروان ·

هم حرس حنسد هم در جنس آمدکاروان
کوح کن زین‌حیلخانه سوی‌دار الملک حان ·

(نظامی)

نعسعس کر ساسد حس مشعول بماند کاروان بار معزول .

(ورخی)

ز لعلس کاروان فند سر کرد
به همزادان حود لب بر سکر کرد
بلرزد کاروان زان کار یسر ببم
کـه بر ناید به امداد رر و سیم

(نظامی)

کاروان طفر و قافلهٔ فتح و مراد
کاروانگاه بصحرای رحای تو کند

(منوچهری)

۱ـ ص ۲۴

گران کرد رستم زمانی رکیب
ندانست لشکر فراز از نسیب .
(فردوسی)

انجمن :

پراکنده **گشت** آن بزرگ **انجمن**
پر از آفرین روز بابان دهن .
(فردوسی)

یکی **انجمن** لب پر از آفرین
برفتند از ایوان شاه زمین .
(فردوسی)

ز گفتار **او انجمن** خیره **گشت**
همه رای دانندگان تیره گشت .
(فردوسی)

بو بر **انجمن** خامشی[1] برگزین
چو خواهی که یکسر **کنند** آفرین .
(فردوسی)

از آن طشت هرکس بسجید روی
همه **انجمن گشت** پر گفتگوی[2] .
(فردوسی)

عمودی بزد بر سرش پیلتن
کـه **بشنید** آوازش آن **انجمن** .
(فردوسی)

۱ ــ در اصل کتاب خاموشی (۲۰۲) است رك : ص ۱۷٦ ببعد (۲۰۲)

۲ ــ این مثال مربوط به استعمال « همه » (مفرد و جمع ۲٦)

« چون قافله از حج گشتی ، علماء ایشان بنزدیک حواحه امام ابوحفص آمدندی . . . »

(ابونصر فباوی . نرجمهٔ تاریخ بخارا چاپ مدرس‌رصوی ص ٦٦)
[(م م . م)]

مجلس :

این کلمه اصلا عربی و اسم مکان است ، ولی بجای جالسین استعمال میشود ، وجایی‌که وکلای ملت هم در آنجا جمع میشوند « مجلس دارالشورای ملی »[1] وبطور خلاصه مجلس گویند ، و اگرچه هر گاه بمعنای جالسین استعمال شود ، معنی جمعی از آن‌استنباط میشود ، بااین حال افعال وضمایرمربوط بآنرا مفردآورده گویند « مجلس تصویب کرد » ، « مجلس رد کرد »

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت برجمع (کند) و معنی‌آن طایفه ویاران است[2] ، ولی‌افعال و ضمایر مربوط بآنرا مفردآورده ،گویند « حزب‌آزادیخواه چنین‌کرد » ، « حزب سلطنت (طلب) فلان‌کرد »

محفل :

محفل نیز مانند مجلس اسم مکان (است) ، در عربی و درفارسی نیزمحلی راکه جمعی برای مقاصد روحانی ومذهبی ومسلکی وطریقه‌ی جمع‌آیند ، نامند و نیزجمعی که دراین‌گونه مجالس جمع‌آیند محفل گویند ، وافعال و ضمایری که بآنها راجع‌باشد مفرد آورند .

---

۱ ــ غالبا مجلس شورای ملی گویند (م . م) ۲ ــ اصطلاحاً گروهی هم مسلک و هم عقیده

زانکه از بانگ و علالای سگان
هیچ **وا گردد** ز راهی کاروان .
(مثنوی مولوی .)

[« . . ز گنج شهنشاه کردند بار
بشد کاروان از در شهریار . . . »
(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ۸ ص ۲۴۶۷) . (م . م .)]

قافله :

این **قافلهٔ** عمر عجب **میگذرد**
دریاب دمی که از طرب میگذرد
ساقی ! غم فردای حریفان چه خوری ؟
پیش آر پیاله را که شب میگذرد
(خیام)

دیدهٔ او خوابگه مور گشت تربت او جلوه‌که گور گشت
ازسر خاکش چو گیا بردمید **قافله‌ای** برسرخاکش رسید .
(خواجوی کرمانی)

. ۱

[« و آن سال **قافله** از هیچ طرف **نیامد** »
(ناصرخسرو . سفرنامه چاپ برلین ص ۴۹)

« **قافله** حیران **شد** اندر کار او
یا محمد ! چیست این ، ای بحر خو ؟ »
(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر سوم ص ۱۸۰)

---

۱ ــ در اینجا مؤلف دستورنامه افزوده « رمه
من نخواهم کان رمه کافر شوند ور ضلالت برگمان بد روند مولوی
مولوی برای رمه فعل را جمع آورده و این نادر است و بیشتر مفرد آورند (ولی شاهدی نیاورده است) . گله :
گله : میازار عامی بیک خردله که سلطان شبانست ومردم گله . سعدی . »

« **آدمیزاد** تخم مرگ **است** » (مثل)

(امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۸)

« **آدمیزاد** سرحام **خورده است** . » (مثل) (ایضا)

« **آدمیزاده** طرفه معجونی **است** از فرشته سرشته وز حیوان . »

(بنقل امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۸)

- قسم چهارمی بر اقسام فوق باید افزود ، و آن شامل اسمهایی است که فعل وضمیر آنها بیشتر مفرد آید و بندرت جمع : نوع ، قسم ، جنس

« دلیل بر آنك **نوع** محفوظ **است** با صورت محفوظ آمد »

(محمدبن سرخ نیشابوری : شرح قصیدهٔ ابوالهیثم مصحح هـ . کربین و م . معین ص ٦)

« و نیز **نوعی** نو اندر عالم موجود **نشد** ، پس جنبن‌الابداع اگر **نوعی** نواندر عالم **آمدی** ، کوکبی ثابت اندر فلك زیادت بایستی کرد و این محال‌تر ، وآنگه نشان آن بودی که کل عالم ناقص بودی از جنبن‌الابداع تا این **نوع** بدید نیامدی . »

(ایضا ص ٦)

« وباز این **قسم** دو **نوع‌اند** . **یکی نوع آنند** که باستاد و تلقف وتکلف و خواندن و نبشتن بکنه این مأمول **رسند** ، و این نوع را حکما خوانند ، وباز **نوعی آنند** که بی‌استاد و نبشتن بمنتهای این فکرت **برسند** ، و این نوع را انبیا خوانند »

(نظامی عروضی چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ۱۷)

« مکرمانش بنوع ماند راست **نوع** باقی و شخص برگذر **است** . »

(خسروی سرخسی . بنقل امثال وحکم دهخدا ج ۴ ص ۱۸۴۱)

دسته :

دسته برجمعی از انسان نیز اطلاق شود علاوه بر جمعی از اشیاء یا جانداران ، و افعال و ضمایر مربوط بآنرا مفرد آورند . »[۱]

ازین قبیل است آدم ، آدمی ، آدمیزاد ، آدمیزاده .

« **آدم** آه **است** و دم . » (مثل)

(امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۱)

« **آدم** از کوچکی بزرگ **میشود** . » (مثل) (ایضا)

« **آدم** پول پیدا **میکند** ، پول آدم را پیدا نمیکند » (مثل) (ایضا)

« **آدم** به آدم خوش **است** » (مثل) (ایضا ص ۲۲)

« **آدم** به آدم **میرسد** » (مثل) (ایضاً)

« **آدم** با کسی که علی **گفت** عمر **نمیگوید** » (مثل) (ایضا)[۲]

« **آدمی** فزونی **یافت** بردیگر جانوران بده درجه که در بس اوست . . »

(کیکاوس قابوسنامه چاپ نفیسی ص ۱۸)

« **آدمی** بعیب خویش نابینا **بود** . »

(غزالی کیمیای سعادت . بنقل امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۷)

« **آدمی** در عالم خاکی **نمی‌آید** بدست

عالمی دیگر باید ساخت وز نو آدمی »

(حافظ شیرازی دیوان مصحح قزوینی ص ۳۳۲)

« مرد خاموش در امان خداست

آدمی از زبان خود به **بلاست** . »

(مکتبی . بنقل امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۶)

۱ ــ پایان قول مؤلف دستور فرخ ۲ ــ و رك امثال وحکم ج ۱ ظ ۲-۲٦ .

- درعصرما استعمال عموم شرط است و باصطلاح موقوف برسماع است ، مثلا میگویند : « مردم ایران میخواهند » ولی « ملت ایران میخواهد »

« بامدادان **خیل مرغان** در چمن بـا عندلیب
نغمه‌خوان **گشتند** بالحنی خوش وصوتی عجیب »

« شور وفریاد وفغان در صحن باغ **انداختند**
ازصفیر و از نفیر و از هدیر واز نعیب .»

(ادیب‌الممالك فراهانی دیوان . چاپ ارمغان ص ۵۵)

بعض و بعضی[1] - درحکم اسم جمع باشند و غالباً فعل آنها را **مطابقه دهند** :
بعض دانشمندان برآنند ، بعضی از دول معظم میگویند . .

« اما **بعضی** علمای دین واهل تحصیل قرائت « ملك »[2] بی‌الف اختیار کرده ، ودر معنی مدح و ثنا بلیغ‌تر **دانسته‌اند** . »

(میبدی کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۱۴)

« دانست (خدا) که ایشان (مردم) طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند ، واگر **بعضی توانند** ، بیشترین آنند که در مانند . »

(میبدی . کشف‌الاسرار ج ۱ ص۲۸)

بعضی گویند کیقباد صد و بیست واند سال پادشاهی کرد . »

(مجمل‌التواریخ و القصص مصحح بهار ص۱۰)

۱ - جمع آن به « بعضیها » - که برخی امروزه استعمال کنند - فصیح نیست چه نظایر **آن** : برخیها ، بخشیها ، گروهیها و غیره مستعمل نیست ، اما « خیلی‌ها » در تداول گویند که آنهم فصیح نیست

۲ - بفتح اول و کسر دوم

« ای ایاز این کار را زوتر گـزار

زانکـه نوعی ر انتقام است انتظار »

(مولوی مثنوی بنقل‌امثال وحکم ایضاً ص ۱۸۴۱)

« **جنس** مائل **است** بوحدت ... »

(محمدبن سرخ نیشابوری شرح قصیدهٔ ابوالهیثم ص ۷)

مطابقه و عـدم مطابقهٔ جمع‌اسم جمع ـ فعل و رابطهٔ حمع اسم جمـع را غالبا جمع آورند :

« و دران وقت **قبایل مغول** موافق **نبودند** »

(عطا ملك‌جوینی حهانگشای ج ۱ ص ۲۵)

ـ ولی گاه نیز مفرد آورده‌اند[1]

« **قبایل و شعوب** معول بسیار **است** . »

(عطا ملك جوینی . جهانگشای ج ۱ ص ۲۵)

« و از حوانب **لشکرها درهم آمد** »

(حوینی ایضا ج ۲ ص ۸۳)

اسم مفرد بجای اسم جمع

ـ گاه اسمی را که معمولا مفرد است اسم حنس و اسم جمع‌ کبرند و فعل آنرا هم جمع آورند .

« گفت بلاس داران بسیارند ، راستی دل میباید ، جامه جه سود کنند ، که اگر به بلاس داشتن و حو حوردن مرد بوانستی گشتن ، حر بابستی‌که مرد **بودندی** که همه بلاس را **دارند** و جو **خورند** »

(عطار نیشابوری . تذکرةالاولیاء ج ۲ ص ۲۴۲ ؛ **و رك** :

ص 17 بخش انگلیسی همان مجلد)

۱ ـ **رك** ص۲۰٤ (مردم ومردمان) .

برخی « خیلی » را دراین عبارت سعدی :

« اندك اندك **خیلی** سود و قطره قطره سیلی گردد . »

(گلستان مصحح فروعی . تهران ۱۳۱۶ ص ۱۹۳)

بمعنی بسیار و فراوان گرفته‌اند . دو سه سطر بعد ، این بیت آمده :

اندک اندک بهم سود بسیار　　　　دانه دانه است غله در انبار

ولی بعضی[۱] « اندك اندك خیلی سود » را ترجمهٔ مثل عربی « الذود[۲] الی الذود ابل[۳] »[٤] دانسته‌اند ، در این صورت بمعنی اصلی ولغوی خود بکار رفته است .

امروزه بدو معنی استعمال شود

۱ ـ عدهٔ بسیار ، گروه کثیر ؛ در این صورت اسم جمع است ، وفعل و ضمیر آن را جمع آورند : **خیلی خواستند** من این اسب را **با آنها** بفروشم[۵]

۲ ـ بسیار ، زیاد ؛ درین صورت قیداست : « همهٔ روضه‌خوانها او را میشناختند و **خیلی** مایل بودند که آبجی‌خانم پای منبر آنها بوده باشد »

(ص . هدایت زنده بگور . ص ۷۵)

« این کار **خیلی** بردستی لازم دارد »

(ص . هدایت . نیرنگستان . ص ۳)

خلاصه

گفتارهای مربوط به بحث دوم را در ذیل خلاصه میکنیم :

---

۱ مانند علامهٔ دهخدا　　۲ ـ بعضی ذود را از سه تا ده شتر داشته‌اند (زمخشری . اساس البلاغه چاپ قاهره ۱۳۷۲) (ابن فارس مقاییس اللغه مصحح عبدالسلام محمد هارون چاپ قاهره ۱۳٦٦ ج۲ ص ۳٦۵) وتقریباً با « اند » (که اندك ، مرکب از آن است) مطابقست وبرخی از سه تا ده ، یا بیست ، یا سی گفته‌اند (مجمع‌الامثال میدانی. چاپ مصر ۱۳۵۲ ص ۲۸۸)

۳ ـ دسته‌ای از شتران .　　٤ ـ رك : مجمع‌الامثال میدانی ایضاً ص ۲۸۸　　۵ ـ درین حال آنرا غالباً جمع بندند و « خیلیها » گویند .

« **بعضی** از دیار [عرب] بفرمان او **بودند** . »

(ایضاً ص ۱۸۰)

« **بعضی** اصحاب تاریخ **گفته‌اند** که کیومرث اول پادشاهی بود و عمر او هزار سال بود ... »

(عوفی . جوامع‌الحکایات . نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس بنشانی Ancien Fonds persan 75 ص ۲۵ الف)

« و **بعضی** ازین عناصر اربعه ضد **یکدیگرند** »

(خواجه نصیر رسایل چاپ مدرس ص ۶)

« . مدتی ملك راند تا **بعضی امرای** دولت گردن ازطاعت او بپیچانیدند .. »

(سعدی شیرازی . گلستان مصحح فروغی تهران ۱۳۱۶ ص ۷۱)

« رم زوان و داذس و دوان چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره ، و همه گرمسیر است ، و **بعضی** که فهستان **است** معتدل **است** »

(ابن‌البلخی فارسنامه . چاپ کمبریج ص ۱۳۷)

« ... تا چون باثرات بمردم دهند بهردوسال عرض باز خوانند که تمامت معمور شده یا **بعض مانده** . . »

(رشیدالدین تاریخ غازانی چاپ اروپا ص ۳۵۶)

خیلی – بیشتر [۱] درباب « خیل » بحث کردیم و گفتیم که از ترکیب آن با یای نکره « خیلی » ساخته‌اند .

« خیلی » در قدیم بمعنی لغوی خود یعنی گروه اسباب و گروه سواران استعمال میشده .

« امیری عرب بدرلحسا رفته بود و یك سال آنجا نشسته و از آن چهار باره که دارد یکی ستده و خیلی غارت کرد[۲] »

(ناصرخسرو بلخی . سفرنامه چاپ برلین ص ۱۲۷)

۱ – رك ص ۲۰۲ ۲– ظ : کرده ؟

ضمیر و فعل «کس» و «کسی» گاه مفرد آید :

کسی کو خریدار نیکی شود — نگوید بدی تا بدی نشنود .

وگاه جمع آید .

کسی کز گرانمایگان زیستند — همه پیش او زار بگریستند .

اسم بعد از «هیچ» غالباً مفرد آید : هیچ سخن ، هیچ کار .

ضمیر وفعل «دیگری» مفردآید و از آن «دیگران» جمع · خبری که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد .

معدود پس از «چند» و «چندی» غالباً مفرد آید : چند قلم ، چند سرباز .

اسم بعد از «فلان» و «بهمان» مفرد آید و ضمیر و فعل آنها را هم مفرد آورند :

کان فلان طوطی که مشتاق شماست

از قضای آسمان در حبس ماست .

«همه» برسر اسم مفرد آید ، در ین صورت گاه آنرا بدون اضافه آرند :

همه کوه لاله است و آن لاله زیبا

همه دست سبزه است و آن سبزه درخور .

وگاه بصورت اضافه :

در زمانی همهٔ دست ز خون دد و دام

لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار[1] .

۴ ــ ادوات استفهام :

فعل «که» استفهامی را مفرد آورند : که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند ؟

۵ ــ عدد :

در زبان فارسی معدود عادة مفرد آید · دو سرباز ، پنج قلم

---

۱ ــ برای استعمال «همه» در قرنهای اخیر رجوع به « اضافه » بقلم نگارنده بخش ۱ ص ۴۹ ــ ۵۰ شود .

۱ ـ اسم :

مرکب ـ کلمات مرکب مانند کلمات بسیط جمع بسته شوند : کتابخانه‌ها ، کشمکشها .

در ترکیب اضافی علامت جمع معمولا پس از مضاف آید : سرداران سپاه ، گلبرگها .

در ترکیب وصفی علامت جمع بموصوف ملحق شود : مردان نیك ،آسیاهای بادی .

فعل وفاعل ـ چون فاعل جاندار باشد ، فعل با آن در افراد و جمع مطابقه کند : استاد آمد ، دانش‌آموزان آمدند

اگر فاعل بی‌جان باشد بهتر آنست که فعل وضمیر را مفرد آورند اشعار فردوسی سنجیده ومحکم است ، اما اگر آنرا شخصیت بدهند و یکی از مختصات صاحبان‌روح را برای وی ذکر کنند ، جمع آید : ستارگان چشمك میزدند .

۲ ـ صفت ـ در رسالهٔ صفت بحث خواهد شد .

۳ ـ کنایات :

ضمیر ـ اگر فاعل جاندار باشد ، ضمیر باآن در افراد و جمع مطابقه کند . تنی چند از روندگان در صحبت من بودند ، ظاهر ایشان بصلاح آراسته .

اما اگر بی‌جان باشد بهتر آنست که ضمیر را مفرد آورند :

گیاهان کوهی فراوان درود بیفکند ازاو هرچه بیکار بود .

برای احترام بجای ضمیرمفرد ، جمع‌آورند : ایشان فرمودند (بجای‌اوفرمود) .

اسم اشاره ـ همیشه مفرد آید چه اسم مابعد مفرد باشد وچه جمع . این‌مرد، آن زنان .

مبهمات ـ بعد از « هر » معمولا اسم مفرد آید : بهر زحمتی که بود او را پیدا کردم .

معرفه

و

نکره

ولی در کلمات مرکب گاه معدود جمع آید : دوبرادران ، چهار طبایع .

درقدیم فعل عدد را غالباً مفرد میآوردند · سه موبد نگه کرد فرهنك جوی ...

ولی امروزه جمع آورند : سه سرباز وارد شدند .

۶ ـ قید :

معمولا اسم بس‌از« بس » ، « بسا » و « بسیار » مفرد آید وفعل وضمیرآنهارا هم مفرد آورند :

بس گرسنه حفت و کس ندانست که کیست

بس جان بلب آمد که برو کس نگریست .

اسم جمع ·

اسم‌جمع کلمه‌ایست بصورت مفرد وبدون هیچ علامتی معنای جمع ازآن استفاده شود · گروه ، خانواده ، طایفه

گاه اسم جمع را جمع بندند و علامت آن « ـ ها » وبندرت « ـ ان » است : دسته‌ها ، فوج‌ها ، گروهان .

فعل و ضمیر اسم جمع گاه مفرد آید ·

چون قافله ازحج گشتی ، علماء ایشان بنزدیك خواجه امام ابوحفص آمدندی .

و گاه جمع :

گروهی برآنند ز اهل سخن که حاتم‌اصم بود ، باورمکن .

نکره و معرفه

تقسیم اسم از لحاظ تعریف

اسم از لحاظ تعریف بر دو قسم است : نکره و معرفه[1] .

I ـ نکره[2]

الف ـ تعریف

کاشف گوید[3] : « کلمهٔ نکره آنست که موضوع له خود را در صورت غیر محدودی بیان کند . مثال :

بلبلی برگ **گلی** خوش رنگ در منقار داشت

وندران برگ ونوا خوش ناله‌های زار داشت[4]

در شعر فوق کلمات گل و بلبل بمعنای غیر محدودی آورده شده‌اند »

حبیب نویسد[5] : « کلمات فارسی اکثر بیان نوع وجنس موضوع له خود کنند، و در آن بطریق معین و محدود استعمال شوند ، اما میتوان معنی آنها را بزیادتی « ی » مجهولی که « یاء وحدت » میگویند مبهم و غیرمحدود کرد بنوعی که بفردی غیر معین اطلاق شود ، مثلا در این بیت :

---

۱ ـ سیبویه نکره را اول گوید و تعریف (معرفه) را طاری بر آن ، و تقدیم معرفه بر نکره با وجودی که نکره اصل است بسبب شرافت معرفت و دنائت نکارت است ، از آنکه معرفه را دلالت بر شیء معین و نکره را بر غیر معین است ، و مقصود مهم کثیرالوقوع امور معینه اند (نهج الادب ص ۳٤۰) مع هذا طبق معمول ما نکره را مقدم داشته‌ایم .

۲ – Indéfini , indefinite .

۳ ـ ص ۵۸ .　　٤ ـ از حافظ است .　　۵ ـ دستور سخن ص ۳۳ .

و مانند « دهنی » و « مشتی » درین شعر سعدی :

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی .

گاه فرد معین از جنس حکمی دارد ، مانند : این کوه دو هزار گز از سطح دریا بلندست . پیداست که این حکم برای کوه معین است نه جنس کوه یا کوهی نامعین .

فرد نامعین را نکره یا نشناسه گوئیم و فرد معین را معرفه یا شناسه[1] »

در دستور مفصلی آمده[2] :

« نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست ، مانند : مردی را دیدم ، دوستی سکالت نزد من آورد ، کتابی در دست رفیقی داشتم ، امروز آورد .

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

سعدی .

کلمات : مردی ، دوستی ، کتابی ، رفیقی ، دلی ، عاقلی نکره است ، برای آنکه در پیش مخاطب وشنونده معلوم و معهود نیست »

ب ـ نشانه‌های نکره

۱ ـ در زبانهای اروپایی

فرانسوی در زبان فرانسوی نشانهٔ نکره در مفرد مذکر un و درمفرد مؤنث une و درجمع هردو des است : un houmme (یك مرد ، مردی) ، une femmee (یك زن ، زنی) ، des homme (مردان) ، des femmes (زنان) .

۱ ـ ظاهراً «شناسه» و « نشناسه » برساختهٔ خودآقای خراسانی است

۲ ـ ج ۱ ص ۲۳ .

ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاهدار
کانجا که رنگ و بوی بود ، گفتگو بود .

لفظ گل وبلبل بطریق محدود استعمال شده‌اند ، ودرین دیگر بطریق غیرمحدود:

بلبلی برگ گلی . »

نجم‌الغنی آرد[1] :

« بیان نکره ـ نکره اسمی است که موضوع بود برای ذات شیء قطع نظر از معهودیت ومعلومیت ، مثل : مرد و زن و درخت و چمن »

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[2] .

اسم جنس اسمی است که معنیش آزاد است از قید کلیت و فردی ومبهمی ومعینی ویکی و چندی ، و با این‌حال باهمهٔ اینها سازگار است ، مانند : مرد ، دریا ، کوه .
یك کوه کوهست . چند کوه کوهست . کوه معین کوهست . کوه نامعین کوهست کوه بطورکلی کوهست .

گاه خود اسم جنس حکمی دارد ، مانند · کوه در دریا هم یافت میشود یافت شدن در دریا حکمی است برای جنس کوه . گوینده میخواهد بگوید این جنس در دریا هم هست . کوه درین شعر عنصری اسم جنس است .

« چو برگیری از کوه و ننهی بجای
سرانجام کوه اندر آید ز پای . »

« مال » و « عمر » درین عبارت سعدی اسم جنس است .

« مال از بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بهر گرد کردن مال »

گاه فرد نامعینی از جنس حکمی دارد ، مانند · کوهی درخواب دیدم
گوینده فردی نامعین از کوه را در خواب دیده نه فردی معین ونه جنس کوه را .

---

۱ ـ نهج‌الادب ص ۳۳۹ . ۲ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ٥۲٤
(نکره و معرفه ۱)

ملحق شود ، چون : مردی وزنی و کودکی ، یعنی یك مرد غیرمعین ویك زن غیرمعین ویك کودك غیر معین . »

در دستور فرخ آمده[1] : « یاء نکره و وحده ـ اسم عام . دلالت برهمهٔ آن طبقه اسم دارد ، و وقتیکه ما میگوئیم « اسب » در خاطر تمام این نوع جاندار بطور کلی متصورمیشود ، اما وقتیکه بخواهیم یکی از آن حیوانها را درنظربگیریم یابگوئیم، یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد ، واز شنیدن آن جز یکی ازین طبقه و جنس درنظر گرفته نشود ، و آن یکی هم غیر معلوم باشد ، یعنی یك اسب معلوم و معینی نباشد ، یك یاء نکره بمعنی غیرمعلوم بآخر اسم در میآوریم ، چون : اسبی ، کتابی ، مردی ، درختی »

مؤلفان دستور پنج استاد نوشته‌اند[2] : « علامت اسم نکره « یاء » است که بآخراسم افزایند و فرد غیر معین ازان خواهند »[3]

اینك مثالهای « ی » نکره .

« ازلی **خطی** در لوح که **ملکی** بدهید
به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام . »

(محمد بن وصیف سگزی . برگزیدهٔ شعر باهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ ص ۴)

« جز تو نزاد حوا ، و آدم نکشت
شیر نهادی بدل و بر منشت . »

(محمدبن مخلد سگزی . ایضاً ص ٦)

---

۱ ـ ج ۱ ص ۱۷٦ . ۲ ـ ج ۱ ص ۲۳ . ۳ ـ ورك . زالمان ـ شوکفسکی ، دستور زبان فارسی ص ٣٤ .

انگلیسی | در انگلیسی نشانهٔ نکره a است اگر حرف اول اسم حرف صامت باسد مانند : a door (یك در ، دری) ، و an است اگر حرف اول آن حرف مصوت باسد ، مانند : an animal (یك حیوان ، حیوانی) .

آلمانی نشانهٔ نکره[۱] در آلمانی عبارتست از : ein برای اسم مذکر ، eine برای اسم مؤنث و ein برای اسم خنثی : ein König (یك ساه ، ساهی) ، eine Feder (یك قلم ، قلمی) ، ein Haus (یك خانه ، خانه‌ای) .

۲ - در عربی

در عربی نشانهٔ نکره تنوینی است[۲] که بنا بحالاتی که در جمله حاصل میشود مرفوع یا منصوب وبا مجرور گردد :

جاءنی رجل (مردی نزد من آمد) ، رأیت امرأة (زنی را دیدم) ، مررت بسیخ (به پیری گذستم) .

۳ - در فارسی

نسانه‌های نکره در فارسی از این قرار است

۱ - « ی » که بآخر اسم جنس افزایند : کتاب - ی ، مرد - ی

۲ - « یك » پس از اسم جنس : یك سخن نغز بگفتنی بکس .

۳ - « یکی » بیش از اسم : یکی گربه ، یکی مرد .

گاه « یکی » را تنها آورند : یکی بر سر ساخ وبن میبرید .

۱ - « ی » نکره

نجم الغنی در باب نکره گوید[۳] . « از خواصش آنکه در آخرش یای مجهول

۱ – Das Unbestimmte Geschlechtswort .

۲ – ولی هر تنوینی نشانهٔ نکره نیست . ۳ – نهج‌الادب ص ۳۳۹ .

« **بتی** رخسار او همرنگ یاقوت

میی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی . »

(محمدبن احمد دقیقی . ایضاً ص ۳۲)

« چونک چند گاهی برآمد برین

درختی پدید آمد اندر زمین .

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ

درختی گشن بیخ و بسیار شاخ . »

(دقیقی شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۹۷)

« **نگاری** باشد اکنون حلجی زاد

برخساره بت چنین را مجاهز . »

(ابومحمد بدیع‌بن محمدبن محمود بلخی .

برگزیدهٔ شعر ج ۱ چاپ ۲ ص ۴۲)

« چنین گوید ابومطیع بلخی که در هندوستان **درختی** است بر سر **کوهی** در میان دریا . »

(ابوالمؤید بلخی عجایب البلدان . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۲۴)

« او را **پسری** بود نام او نعمان بن امرؤالقیس . »

(ابوعلی محمدبن ابی‌الفضل محمدبن عبدالله بلعمی .

ترجمهٔ تاریخ طبری برگزیدهٔ نثر ص ۲٦)

« اندر بنی اسرائیل **مردی** بود و خواستهٔ دنیاوی بسیار داشت . »

(ترجمهٔ تفسیر طبری برگزیدهٔ نثر ص ۴۰)

« **مرغی** است خدنگ ، ای عجب دیدی

مـرغی کـه بود سکار او جانـا . »

(فیروز مشرقی . ایضاً ص ۷)

« ناگاه **مردی** پدید آمد وبا من همراه سد . »

(ابوالقاسم بن محمد سمرقندی . احکام حنفی .

برگزیدهٔ شرباهتمام نگارنده ج ۱ جاپ ۲ ص ۳)

« گفت . بارب ! **دوستی** از دوستان خود بمن نمای »

(ایضاً ص ۳)

« درین گیتی سراسر گر بگردی **خردمندی** نیابی سادمانه . »

(ابوالحسن سهید بلخی برگزیدهٔ سعر ایصا ص ۸)

« عبدالرزاق **مردی** بود با فر و خوش‌کام بود ، و باهنر وبزرگ منس بوداندر کامروایی ، و با **دستگاهی** تمام از پادساهی . »

(مقدمهٔ ساهنامهٔ ابومنصوری بنقل برگزیدهٔ شر باهتمام نگارنده ح ۱ ص۸)

« و ما یاد کنیم گفتار هر **گروهی** تا دانسته سود آنرا که خواهد برسد »

(ایصاً ص ۱٦)

« باده دهنده **بتی** بدیع ز خوبان

بچهٔ خـاتون تـرك و بچهٔ خاقان . »

(ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی . بنقل تاریخ سیستان ص ۳۱۹)

« **جادوکی** بند کرد و حیلت برما

بندش برما نرفت و حیله روا سد . »

(ابوعبدالله محمدبن حسن معروفی بلخی . برگزیدهٔ شعر . ح۱ چاپ ۲ ص ۲۹)

« طایفهٔ دزدان عرب برسر **کوهی** نشسته بودند ومنفد کاروان بسته . »

(سعدی سیرازی . گلستان چاپ فروعی طهران ۱۳۱۶ص۱۷)

« **پادشاهی** با **غلامی** عجمی در کشتی نشست »

(ایضاً ص ۲۳)

« **بلبلی** بیدل **نوائی** میزند **بادپیمائی هوائی** میزند »

(سعدی . غزلیات چاپ فروعی . طهران ۱۳۱۸ ص ۱۲٦)

« آخر **نگهی** بسوی ما کن **دردی باردتی** دوا کن . »

(ایضا ص ۲۵۹)

« **صراحیی** و **حریفی** گرت بحنك افتد

بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست »

(حافظ سیرازی . دیوان مصحح قزوینی و دکترغنی ص ۳۰)

« مسلمانان ! مرا **وقتی دلی** بود

که با وی گفتمی گر **مشکلی** بود .

بگردابی چو می افتادم از غم

بتدبیرش امید **ساحلی** بود . »

(ایضا ص ۱۴۷)

« حوسی **مرموزی** در او تولید سده بود . »

(صادق هدایت . سایه روسن (زنی که مردش راگم کرد) ص ۴۹)

« **زنی** بود فرنگی با **کمری** بغایت باریك وکلاه حصیری بی‌نهایت بزرك . . »

(جمال‌زاده . سربه یك کرباس ح ۱ سهران ۱۳۳۴ ص ۵۲)

« بخارا **شهری** بزرگست و آبادان ترین **شهری** است اندر ماوراءالنهر ، . . . و **جایی** نمناکست . »

(حدود العالم جاپ تهران ۱۳۵۲ قمری ص ٦۵)

« **روزی** او را دید که سجده میکرد . . »

(تفسیر قرآن متعلق بکتابخانهٔ دانشگاه کمبریج . برگزیدهٔ نثر ص ۴۸)

« ایزد سبحانه و تعالی مسبب الاسباب است ، هرچیزی را سبب **چیزی** دیگر کرده است »

(محمدبن ایوب حاسب طبری . رسالهٔ استخراج برگزیدهٔ نثر ج ۱ چاپ ۲ ص ۵۰)

« گل **نعمتی** است هدیه فرستاده از بهشت

مردم کریم تر شود اندر نعیم گل . »

(کسائی مروزی . برگزیدهٔ شعر ج ۱ چاپ ۲ ص ۴۵)

« ای بسا حسنه کز فلک بینم بی **سلاحی** همیشه افگارست . »

(ابوبکر محمدبن علی خسروی سرخسی برگزیدهٔ شعر ایضا ص ۴۸)

« چندین هزار امید بنی آدم **طوقی** شده بگردن فردا بر . »

(ترکی کشی ایلاقی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۴۹)

« **روزی** شدم به رز بنظاره ، دوچشم من

خیره شد از عجایب الوان که بنگرید . »

(بشار مرغزی . برگزیدهٔ شعر ایضا ص ۵۲)

« از ایوان بدشت آمد اسفندیار

سپاهی بدید از در کارزار . »

(فردوسی طوسی . شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۵۸۳)

آقای احمد خراسانی «ی» موردبحث را نشانهٔ نکره دانند نه وحدت، و گویند[1] :

«این . . «ی» را باید نشانهٔ نکره نامید نه وحدت، چنانکه برخی پنداشته‌اند، زیرا از «ی» بیش از این برنمیآید که اسم جنس را از حالت جنسی بحالت ابهام فردی درمیآورد، ولی وحدت یا تعدد فرد را نمیرساند. وحدت و تعدد از بود و نبود ادات جمع برمیآید. پس اگر «ی» بآخر کلمهٔ مفرد بپیوندد وحدت فهمیده میشود، ولی نه از «ی» بلکه از نبودن ادات جمع در آخر اسم، مانند «سخنی». و اگر «ی» بآخر جمع آید تعدد فهمیده میشود، ولی نه از «ی» بلکه از بودن ادات جمع بآخر اسم، مانند «سخنانی چند»

پس از «ی» بیش ازین برنمیآید که «سخن» را از حالت جنسی بحالت ابهام فردی درمیآورد، ولی نه یک فرد یا چند فرد، یکی وچندی ازمفرد و جمع بودن کلمه فهمیده میشود. اگر «ی» وحدت را میرسانید بآخر جمع نمیآمد، زیرا وحدت با تعدد نمیسازد با آنکه بآخر جمع میآید، مانند «کسانی» درین شعر:

کسانی که بد را پسندیده اند   ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند؟»

اما گروهی بین این دو «ی» فرق گذارند

کاشف گوید[2].

«تنبیه ـ یای تنکیر را با یای وحدت نباید مخلوط کرد. توضیح اینکه الحاق یای تنکیر بلفظ «یک» جائزست، درصورتیکه بآخر کلمهٔ مذکور، یای وحدت نتوان آورد.

دیگر آنکه، بجای یای وحدت لفظ «یک» را می‌توان آورد، ولی بجای یای تنکیر نمی‌توان

مثال: مردی (یک مرد) میخواهم که از گوشهٔ معرکه درآمده جواب حریف را بدهد.

---

۱ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۱۵   ۲ ـ ص ۶۲-۶۴

« این‌حرفهای فتنه درست بود ، اما **وقتی کسی** دوست میدارد دیگراین‌چیزها را نمیفهمد »

(علی دستی . فتنه . چاپ ۴ . تهران ۱۳۲۷ ص ۵۹)

« هر حرفه **گلی** میشد یا صورت زیبائی »

(محمد حجازی . آئینه . چاپ ۳ . تهران ص ۳۵۵)

۲ ـ تلفظ «ی» نکره

شمس قیس در انواع « یاء » نویسد[۱] :

« حرف نکره ـ وآن یائی است ملینه که در اواخر اسماء علامت نکره باشد ، چنانك . اسبی خریدم ، غلامی فروختم . »

این یاء ملینه همان یای مجهول[۲] است که درقدیم بصورت ê تلفظ میشده ، مثلا اسبی را asb - ê تلفظ میکردند و کتابی را ketâb - ê .

در زمان ما چون یای معروف و یای مجهول بیك نحو تلفظ شوند ، «ی» نکره را هم بصورت i تلفظ نمایند وگویند : asb - i ، ketâb - i

۳ ـ ریشهٔ «ی» نکره

« ی » نکره و وحدت = ê (قدیم) = i (کنونی) از aiva پارسی باستان بمعنی « یك » مأخوذ است[۳] = aeva اوستائی که در پهلوی êvak ، êv ، در وخی îv ، î ، در سریکلی év ، î ، ivy ، ودر یغنابی i شده است[٤]

۴ ـ فرق «ی» نکره و «ی» وحدت

بعضی « ی » نکره را با « ی » وحدت یکی دانند .

---

۱ ـ المعجم چاپ اول مدرس رضوی ص ۱۸۷ .

۲ ـ حسین سمیعی صرف و نحو فارسی تهران ۱۳۳۳ ص ۲۲

۳ ـ اساس اشتقاق لغت . پاول هرن ۱۱۲۸ ، زالمان ـ شوکفسکی ، دستور فارسی ص ۳٤

٤ ـ رك برهان قاطع مصحح نگارنده یك . (نکره و معرفه ۲)

م

(یعنی یك مرد[۱] ، یك‌جفت و یك‌من وبیم)

بنابرآنچه گفته سد حالات ذیل وجود دارد :

۱ ـ گاه «ی» وحدت هست و «ی» نکره نیست .

۲ ـ گاه «ی» نکره هست و وحدت نیست[۲] .

۳ ـ غالباً «ی» نکره منطبق بر«ی» وحدت است .

۴ ـ «ی» تخصیص نکره

از انواع «ی» نکره ، «ی» ایست که نکره را ازنکرت و ابهام بیرون‌میآورد. دار مستتر این «ی» را جدا از «ی» وحدت ونکره‌آورده گوید[۳] :

«ی ê اساره‌یی[٤] یا یای تعریف[٥] ـ این یاء بمنزلهٔ حرف تعریف معین بیش از صمایر موصول استعمال میسود ، وآن دربن مورد نیز کلمه‌ایست مستقل : این نشانه همان صمیر aiva (این) است[٦] ، مثلا در «اسبی که دارم[۷]» (یعنی اسبی که من‌مالکم ودارا هستم) . ê «اسبی» = açpê بهیچوجه پساوندنیست ، و«ی» ê وحدت هم‌نیست؛ بلکه علامت اساره است : این اسبی که من دارا هستم «بزبانی که داست» (یعنی با زبانی (نحت لفظ : دربن زبان) که او میدانست) . این استعمال ، همان سیاق‌پارسی باستان ava · hya است که مقلوب سده :

martiya hya drauJana ahatıy avam ufraçtam parça

مردی‌که دروغ‌گو (یا کافر ، یاغی) گردد ، او را سحتی تنبیه کن (بیستون IV ، ۳۸) » .

---

۱ ـ پس‌از «بدیدش» «مردی» را نکره نباید پنداشت . ۲ ـ درمورد جمع: کسانی‌که بدرا پسندیده‌اند (که گذشت) ۳ ـ تتبعات ایرانی ج ۱ ص ۲۷٤ .

٤ - ê démonstratıf ٥ - yâ de défınition

٦ ـ رك : دارمستتر . تتبعات ج ۱ ص ۱٦۱ ۷ ـ دارمستتر «اسبی که بدارم» صبط کرده

« شبی یاد دارم که مناجات میکردم وعمو گناهان از یزدان میطلبیدم . »

حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه) نیز بین این دو « ی » فرق گذاسته گوید[1] :

« یاء مجهول در آخر کلمات آید و برچهار قسم است :

۱ ـ یاء تنکیر است ، چنانکه گوئی : مردی چنین گفت سخصی از آنجا آمد ، ومعلوم نیست که آن مرد وآن سخص کیست .

سیخ سعدی فرماید :

ای زلف تو هر خمی کمندی   چشمت بکرسمه **چشم بندی**

۲ ـ یاء وحدت است ، چنانکه گوئی : مردی از آن میان برخاست ، یعنی یک مرد . . . »

باید دانست که «ی» مورد بحث ـ چنانکه گفتیم ـ از aiva بمعنی یك مأخوذ است ، از سوی دیگر در بعض مثالها وحدت را میرساند : مردی میخواهم که این کار را انجام دهد ، گوست گوسفند کیلوئی هفت ریال (یعنی یك کیلو هفت ریال) ، پسری داستم که درجنگ کسته سد (یعنی یك پسر) .

« مملکت را پادساهی بس بود » (یعنی یك پادساه)[2]

« یك سال خدمت کردم (در دربار ملکشاه) وهزار دینار وام برآوردم و **دانگی** نیافتم . » (یعنی یك دانگ) .

(نظامی عروضی . چهارمقاله باهتمام نگارنده . چاپ سوم کتابفروشی زوار ص ٦٦)

« چون بدیدش **مردی** شگرف وقوی هیکل و **جفتی** کفش درپای کرده که هرپای **منی** وییم بود بسنگ . »

(نظامی عروضی . ایضاً ص ۱۲۴)

۱ ـ صرف ونحو فارسی . تهران ۱۳۳۳ ص ۲۲ .

۲ـ قس دو پادشاه در اقلیمی نگنجد .

« نعمت فـردوس گستربده ز هر سو

ساحته کاری که کس نسازد چونان »

(رودکی . ابضاً ص ١٦)

« جانی است نیع ساه که دید این چنین سگفت

جانی کزو بود تن وجان همه خراب ؟ »

(ابوالمؤید رونفی نخاری . بر گزیدهٔ شعر ابضاً ص ٥٠)

« می بینی آن دو زلف که بادش همی برد

گوبی که عاشقی است که هیچش قرار نیست »

(حبازی بیشابوری . بر گزیدهٔ سعر ابصا ص ٢٨)

« انگشت را ز خون دل من رند خصاب

کفی کزو بلاء تن وجان هر کس است »

(ابوالمؤید بلخی برگزیدهٔ سعر ایصا ص ٣٠)

« بنفشهٔ طبری حیل خیل سر بر کـرد

چو آتشی که بگوگرد بردوید کبود . »

(ابوالحسن علی منحیك بن محمد ترمذی . بر گزیدهٔ سعر ایضاً ص ٣١)

« درختی که تلخش بود گوهرا

اگـر جرب و سیرین دهی مرو را »

« همـان میوهٔ تلخت آرد پـدید

ازو چرب و سیربن نحواهی مزید »

(ابو سکور بلخی . بر گزیدهٔ سعر ابضاً ص ٢٧)

این «ی» را معمولا «ی» نکره نامند، ولی چنانکه درفوق دیدیم دارمستتر آنرا «ی» اشاره‌یی یا «ی» تعریف نامیده است.

ژالمان و شوکفسکی نیز یای مزبور را «یای اشارت» یا «یای تعریف»[1] نامیده‌اند و گویند مأخوذ از ضمیرقدیم aiva (این) است، گاه با «که» موصول آید مانند: چیزی که، زمانی که، اسپهایی که، و گاه بدون «که»، مانند: سپه فامانی از عنبر سرشته (جامی).»[2]

«ی» مورد بحث «ی» تعریف نیست، زیرا اسم مابعدرا معرفه نمیسازد، فقط از نکره بودن و ابهام مطلق بیرون میآورد، مثلا وقتی که میگوییم «کتابی که دیروز خریدم مفید بود»، دراینجا نام کتاب را ذکر نکرده‌ایم و معلوم نیست کدام کتاب مراد است، اما نکرهٔ مطلق هم‌نیست، زیرا کتاب خاصی را من دیروز خریدم بهمین مناسبت اطلاق «ی» نکره هم بدان درست نیست. بهتر آنست که این نوع «ی» را علامت نکرهٔ مخصصه بنامیم

بعدازین «ی» همواره جمله‌ای آید که با «که» شروع میشود[3] وجملهٔ مابعد در حکم صفت برای اسم ملحق به «ی» باشد اینك نمونهٔ آن:

«ای امیری که امیران جهان خاصه وعام

بنده و چاکر ومولای و سك بند و غلام.»

(محمدبن وصیف سگزی. برگزیدهٔ شعر باهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ ص۴)

«بـار بکردار اشتری که بود مست

کفک بر آرد ز خشم و راند سلطان..»

(رودکی سمرقندی. برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۱۲)

---

۱ – Demonstrative ی

۲ – ژالمان ـ شوکفسکی. دستور زبان فارسی ص ۳٤ – ۳۵.

۳ – این «که» معادل «الذی» یا «التی» عربی است.

وسرش در هوا بمانده باشد ، نتواند که دست دراز کند و سر فرودآرد .»

(تفسیر قرآن نسخهٔ کمبریج برگزیدهٔ نثر ایضاً ص ۴۸)

« وان صافیی که چون بکف دست برنهی

کف از قدح ندانی ، نی از قدح نبید .»

(کسائی مروزی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۴۵)

« بخواند آن زمان لشکر از هر سویی

ز جـایی کـه بد موبدی یـا گوی »

« گزین کرد از ایشان ده و دو هـزار

سواران اسپ افگن و نـامدار . »

(فردوسی شاهنامهٔ بخ ح ٦ ص ۱۵۸۳)

« هر **سؤالی را که ایشان کرده بودند ، و هر جوابی را که ازما یافته بودند** جمله گرد کردیم اندرین کتاب . »

(محمدبن ایوب حاسب طبری . سی‌فصل . برگزیدهٔ نثر ایضاً . ص ۵۲)

« زنی بود فرنگی . . . **سوار بر مرکبی که‌عبارت بودتنها ازدوچرخ آهنین و بدون اسب مانند باد صرصر حرکت مینمود . »**

(جمالزاده . سروته یك کرباس ج ۱ تهران ۱۳۳۴ ص ۵۲ - ۵۳)

گاه « ی » مورد بحث باسمی ملحق شود که قبلا نیزدر عبارت ذکرشده ، دربن صورت وصف اسم مذکور کند ودرحکم عطف بیان باشد ، و پس از آن « که » بیاید

« بعد از آن ، **هدهد** سخن را ساز کرد

بر سر کـرسی شد و آغاز کـرد »

« تا بازکردم از دل زنگار حرص و طمع

زی هر **دری که روی نهم** در فراز نیست . »

(ابوطاهر طیب‌بن محمد خسروانی . برگزیدهٔ شعر ایضاً ص ۲۸)

« وما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد ، و آن **راهی را که خوشتر** آیدش برآن برود . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری . برگزیدهٔ نثر باهتمام نگارنده ج ۱ چاپ ۲ص۱۶)

« نعمان فرمود که **کسی را** طلب کنید **که بنا داند کردن ، که اندر جهان مثل او نباشد باستادی** »

(ابو علی محمد بلعمی ترجمهٔ تاریخ طبری . برگزیدهٔ نثر ایضاً ص ۲۸)

« سنمار گفت . من ترا **بنایی** کنم که **درروی زمین ازمشرق تامغرب چنان بنایی نباشد** »

(بلعمی ایضا ص ۲۹)

« گفتند روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن بپارسی مران **کسی را که او تازی نداند** »

(ترجمهٔ تفسیرطبری . برگزیدهٔ نثر . ایضاً ص۳۸)

« و پیدا کردیم همهٔ ناحیتهاء زمین و پادشاییهای وی ، آنچ معروفست ، تا مال هر **قومی کاندر ناحیتهاء مختلفند** و رسمهاء ملوک ایشان چونانك اندرین روزگار ماهست تا هر **چیزی که ازان ناحیت خیزد** . »

(حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب چاپ سید جلال طهرانی . ۱۳۱۴ ص ۴)

« فهم مقمحون .. چون **کسی که دست او برگردن او بزنجیر بسته باشد**

«ازین مشتی رفیقان ربایی   بریدن بهتراست از آشنایی.»

در امثلهٔ ذیل هردو نوع بکار رفته است.

«جوی بار دارد بلایی درشت   عصایی شنیدم که عوجی بکشت.»

«یار دارد سر صید دل حافظ، یاران!

شاهباز شکار مگسی میآید.»

(حافظ شیرازی. دیوان چاپ قدسی ص۱۹۸ [۱]) [۲]

اما باید دانست که غالباً معانی مذکور ازجمله فهمیده میشود نه از یاء بتنهایی.

۵ ـ قواعد استعمال «ی» نکره

۱ ـ گاه در شعر بضرورت «ی» نکره و وحدت باسم افزایند.

«ندیده‌یی که چه سختی همی رسد بکسی

که از دهانش بدر میکنند دندانی»

«قیاس کن که چه حالش بود درآن ساعت

که از وجود عزیزش بدر رود جانی.»

(سعدی شیرازی. گلستان چاپ قریب ص ۱۵۷)

شخص یك جان بیش ندارد، و «جان بدررفتن» مصدر مرکب است واحتیاجی

بافزودن «یای نکره» به «جان» نیست

«همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی

چه زیان تراکه من هم برسم بآرزویی»

معشوق دارای «چند روی» نیست که یك روی او را شاعر ببیند، و روی او

۱ـ دردیوان مصحح قزوینی نیامده ۲ـ دستور قریب ص۲۰۷، قبفهی ج ۲ ص۱۲۷.

« هدهدی با تاج چون بر تخت شد

هر که رویش دید عالی بخت شد . »

(عطار نیشابوری . منطق‌الطیر چاپ اصفهان چاپخانهٔ حبل‌المتین

۱۳۲۸ ص ۹۳)[1]

« گفت روزی شاه محمود از قضا

اوفتاده بود از لشکر جدا . »

« بادتک میراند تنها بی یکی

بر لب دریا بدیدش کودکی . »

« **کودکی** اندوهگین بنشسته بود

هم دلش خون گشته هم جان خسته بود . »

(ایضاً ص ۹۴)[1]

۴ ـ معانی « ی » نکره

« ی » نکره ـ علاوه برمعنی نکره ـ گاه مفید معنی تعظیم است :

فلانی از برای خود مردی است . اردشیر مرد دانشمندی است .

« **مردی** باید ، بلند همت **مردی**

پر تجربه کرده‌یی ، خرد پروردی »

« مژده ای دل که **مسیحا نفسی** میآید

که ز انفاس خوشش بوی **کسی** میآید »

(حافظ شیرازی . دیوان طبع قدسی ص ۱۹۸)[2]

و گاه مفید معنی تحقیر :

دروغگوی نادان در نزد خردمند آدم پستی است .

---

۱ ـ شاهد از آقای مظاهر مصفا

۲ ـ در دیوان مصحح قزوینی نیامده .

(نکره ومعرفه ۳)

و آن درصورتی است که پس‌از صفت و وصفی آید :

« بخندید[۱] خندیدنی ساه وار　　　چنان کآمد آوازش‌از جاه سار . »

(وردوسی طوسی . ساهنامهٔ بخ ج ۳ ص ۱۱۲۳)

« . . . ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق و ایلمنگو زدند زدنی سخت استوار ، چنانکه هزیمت شدند . »

(ابوالفصل بیهقی . تاریخ مصحح دکترفیاض ص ۲۰۷)

« علامان را بفرمود تا بزدند زدنی سخت و قماش باره کردند »

(بیهقی ایضاً ص ۱۶۳)

« منفعت وی (برنج) آنست که شکم ببندد بستنی باعتدال . »

(علی‌بن حسین مشهور بحاجی زین عطار . اختیارات بدیعی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دهخدا) .

۵ ـ الحاق «ی» نکره باسم خاص(علم) ـ آقای احمد خراسانی‌نوشته‌اند[۲] :

« ی » نکره بکلمه‌های معرفه مانند اسم خاص یا مشارالیه یا مضاف نیفزاید . پس نباید بگوئید .. دماوندی یا آن کوهی و این کوهی یا مریم مادری مسیح است آری گاه باقتضای بلاعت معرفه را نکره انگارند و بدان نشانهٔ نکره افزایند ، چنانکه گاه بآخر اسم خاص « ی » بپیوندند ، و دراین‌صورت اسم خاص را در « نامیدهٔ بآن اسم » بکار برند[۳] یا درمانندهایش ، چنانکه دریں سعرست .

موسیی نیست کـه دعوی انا الحق شنود

ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

---

۱ ـ بیژن .　　۲ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۳۰　　۳ ـ یعنی بمفهوم نوعی که از اسم برمیآید رك . ص ۵۲-۵۵ .

نکره هم نیست[1] .

« شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد »

« شیوهٔ حور و پری گرچه لطیفست ولی
خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۸۵)

همچنین درین بیت :

« ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
زار و بیمار غمم، راحت جانی بمن آر . »

« فلان » از مبهمات است و نیازی به « ی » نکره یا وحدت ندارد ، مع هذا استعمال شده .

۲ ـ « ی » نکره به « فردا » ملحق گردد در صورتیکه آن بمعنی « فردای قیامت » باشد .

« گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردایی »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۳۴۹)

۳ ـ در عربی اسم مره هست ، و آن مصدریست که دلالت بر وقوع فعل در یك بار میکند ، مثلا : ضربت ضربة ، و اخذت اخذة .

در فارسی این صیغه را از مصدر با « ی » نکره سازند : زدم او را زدنی ، گرفتم آنرا گرفتنی .

۴ ـ مفعول مطلق نیز در فارسی غالبا از مصدر با « ی » نکره ترکیب شود ،

[1] ـ ممکن است چنین تعبیر کنند که مقصود از « ببینم از تو رویی » یك بار دیدن روی اوست، ولی « ی » نکره و وحدت چنین معنایی را نمیرساند

« چون یا باسم صفتی ملحق سازند ، درین صورت یای تنکیر سه گونه استعمال می کنند :

یکی آن که صفت را پیش از اسم مذکور سازند و یای تنکیر را در آخر اسم بیارند ، چون : بویا گلی و خوب کسی و بد مردی

دوم آن که یای تنکیر را درمیان صفت و موصوف درآخر اسم بیارند ، چون: طبعی سلیم و ذهنی مستقیم و گای رعنا و دلی نشاط افزا

سوم آن که یای تنکیر را بعد هردو صفت وموصوف وآخر صفت بیارند ، چون: مرد خوب کاری و زن بدکرداری ، خط رستی ، جامهٔ کهنه یی

لیکن ازین سه روش دوم بهترین است و به فصاحت قرین ، و اول بهتر است از سوم . »

آقای احمد خراسانی نوشته اند[1]

« پیوستن «ی» بنام یا صفت - اگر نام پس از صفت باشد ، بی گمان « ی » بنام پیوندد ، مانند : سپید اسبی ، بزرگ مردی ، ولی اگر نام پیش از صفت باشد ، مانند : اسب سپید ، دو روش است :

بروش پیشینیان « ی » بنام پیوندد ، مانند : اسبی سپید ، و مردی خردمند .

وبروش پسینیان بصفت پیوندد ، مانند : اسب سپیدی ، مرد خردمندی اکنون باید دید کدام روش بهتر است ؟ بیگمان روش پیشینیان بهتر است سه دلیل

۱ ـ خوشاهنگی ـ مردی خردمند بگوش بهتر میآید تا مرد خردمندی[2]

۲ ـ چه « ی » را بنام دهید ، چه بصفت ، در هرحال « ی » از نام است . زیرا

۱ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۲۷ بعد ۲ ـ این امر بسته باس است (م.م)

یعنی هر درخت زمزمهٔ انا الحق دارد ، ولی کسی چون موسی نیست که بشنود و چنانکه درین شعرست :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد[1] .

یعنی یکی چون موسی با دیگری چون موسی ، و مانند این شعر که گویا از شاعری بنام کلانتر شیرازی است که در سفر حج بنجد که رسیده جوانی خوب روی دیده باو دلباخته وغزلی دربارهٔ او ساخته که یك شعرش اینست ، ودرین شعرشاعر اورا یوسف گرفته و به یعقوب پیغام میدهد که پسرت را در نجد یافتم .

« به یعقوب برگو که در نجد دیدم
همان یوسفی را که گم کرده بودی . »

دربن شعر بیوسف که اسم خاص است و معرفه ، « ی » نشانهٔ نکره افزوده شده یعنی همان یوسف‌نام راکه گم کرده بودی در نجد دیدم »

« **موسیی** فرعون را تا رود نیل
می کشد با لشکر و جمع ثقیل »

(مولوی . ایضاً دفتر اول ص ۷۳)

« شنیدم که یک بار در دجله‌یی[2]
سخن گفت با عابدی کله‌یی »

(سعدی بوستان طبع فریب ص ۳۹)

۶ ـ الحاق «ی» نکره به صفت و موصوف ـ مولوی نجم‌الغنی آرد[3] :

---

۱ ـ رك مثنوی مولوی چاپ نیکلسن دفتر اول ص ۱۵۲ (۲۴۰۴) ۲ ـ یعنی در رودی (رك ص ۵۳) . ۳ ـ نهج‌الادب ص ۳۳۹ ـ ۳۴۰

و خیلی‌هم بدآواز بوده به‌بینید اگراین دوست ما «ی» را بنام مداد ومیگفت : مردی عاشق زنی روضه‌خوان سد ، سنوندگان از لفظ بی‌قرینه بخوبی مقصود را میفهمیدند و دچار سرگردانی نمیشدند

راست است اگر قرینه را بی فاصله میآورد و میگفت . « مـردی عاسق زن روضه‌خوانی سد برای‌آوازش » ما میفهمیدیم که خود زن روضه‌خوان بوده ، ولی این را بدلالت عقلی میفهمیدیم نه بدلالت لفظی ، زیرا عقل میگوید ناچار خود زن روضه‌خوان و خوش‌آواز بوده به سوبس ، زیرا کسی عاسق زنی‌نمیشود برای خوش آوازی سویس .

در این سعر که از ادیب نیشابوری ساد دارم[۱] .

من نه پیرسال و ماهم گرچه بینی مو سپیدم

حسرت زلف سیاهی درجوانی کرده پیرم .

همین سرگردانی پیش میآید که ما نمیدانیم سیاه صفت زلف است بدین معنی که حسرت زلفی سیاه ساعر را پیر کرده یا معسوق جوان رومی باسد ، یا سیاه مضاف الیه زلف است بدین معنی که حسرت زلف سخصی‌سیاه ساعررا درجوانی پیر کرده ، اگرچه خود زلف سپید باسد یا معشوق‌آقای ادیب[۱] پری زنگی باسد ، اگرساعر از گفتن این شعر ناچار است باید بگوید .

حسرت زلفی سیاه اندر جوانی کرده پیرم[۲] .

پس‌هرگاه صفت باموصوف باسد ، همواره باید «ی» را بموصوف داد نه بصفت، چنانکه روش استاد است سعدی گوید . دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه‌انگیز (گلستان سعدی . چاپ فروغی ص ۱۲)

۱ ـ ازفرصت شیرازی است که نویسنده از ادیب‌شنیده بود (رك مجلهٔ دانش‌سال اول ص ۵۸۲) (۴۴) ۲ ـ همین مطلب درسبك شناسی بهار ج ۱ ص ٤١٦ آمده است .

نام را نامعین میگرداند نه صفت را . بگوئید مرد خردمندی یا مردی خردمند، در هر حال «ی» نشانهٔ نکره بودن مرد است پس بهتر است حق را بحق‌دار بدهید «ی» را بخود نام دهید نه بصفتش

۳ـ اگر «ی» بصفت پیوندد آنجا که صفت را بتوان مضاف‌الیه گرفت سرگردان میشویم، و عبارت بآسانی و بی‌قرینه معنی نمیدهد، مانند: زن توانگری را دیدم. نمیدانیم گوینده زنی را دیده که توانگر بوده یا توانگر صفت زن باشد یا زن مردی را دیده که آن‌مرد توانگر بوده یا توانگر مضاف الیه باشد، ولی اگر «ی» را همواره بنام دهیم هیچگاه سرگردان نمیشویم درصورت اول میگوئیم زنی توانگر را دیدم، و درصورت دوم میگوئیم زن توانگری را دیدم. اگر میخواهید «دیگر» صفت باشد بگوئید. مریم آمد با زنی دیگر اگر بگوئید: مریم آمد با زن دیگری. «دیگری» مضاف‌الیه خواهد شد، و معنی عبارت چنین میشود که مریم آمد بازن مردی دیگر. «زن دیگری» را باید در چنین عبارتی گفت. «مریم زن فریدون آمد با زن دیگری»[1]

همچنین معنی «زنی مسافر را دیدم» جز معنی «زن مسافری را دیدم» است. در جملهٔ اول خود زن مسافر بوده و در جملهٔ دوم شویش.

روزی در انجمن یکی ازدوستان میگفت که مردی عاشق زن روضه‌خوانی‌شد، ما شنوندگان تا بسیاری ازداستان که میگفت گمان میکردیم شویش‌روضه خوان بوده نه خودش. تا گفت عاشق شده بود برای‌آواز خوشی که داشت ما با این قرینه‌دانستیم که خودش روضه خوان و خوش‌آواز بوده نه شویش، سپس هم دانستیم شویش‌سمسار

---

۱ ـ سعدی دراین شعر زاهد که درم گرفت ودینار رو زاهد دیگری بدست آر ضرورت وزن «ی» را بصفت «دیگر» داده نه بموصوفش زاهد (م م)

باید میگفت :مینا بی سراب [۱]

۷ ـ الحاق «ی» نکره به قید ـ ممکن است «ی» نکره به قید ملحق گردد:

زودی آمد ، بندی رفت .

« و من که ابوالفضلم در بن دنبای فریبندهٔ مردم خوار **چندانی** بمانم که کارنامهٔ ابن خاندان (عزبو بان) برانم . »

(ابوالفضل بیهقی . تاریخ مصحح دکتر فیاض (۳۸۷) .

« امیرعای **بسیاری** بحسن کرد . »

(نظامی عروضی چهارمقاله باهتمام نگارنده چاپ‌سوم زوار ص ٦۸)

« منکران راهم ازابن می **دوسه** ساغر بحشان
وگر ابشان نستانند **روانی** بمن‌آر . »

(حافظ سیرازی دیوان مصحح قزوینی ص ۱٦۸)

روان ، بمعنی زود و فی‌الحال است [۲] و «ی» مفید معنی خاص نیست .

۸ ـ الحاق «ی» نکره بکلمات مختوم به ـا ، ـو ، ـی ، ـه(غیر ملفوظ) ـ نجم‌الغنی نویسد [۳] :

«در اسمی کی‌حرف‌آخرس های مختفی باسد بجای یای مجهول همزه می‌آرند که آوازش‌مانند آواز «ای» است ، چون : خانهٔ و دیوانهٔ وفرزانهٔ [٤] ، همچنین در هراسم‌که حرف‌آخرس یکی از حروف مدّه است‌همزه‌بریای تنکیر می‌افزایند ، چون: گدائی و هوائی وموئی وگوئی [٥] وپارسئی وعجمئی »

کاسف آرد [٦] :

۱ ـ مینا شیشهٔ شراب است ، چنانکه ازاین شعر برمیآید .

مستی چنان‌خوش است‌که چون عمرطی‌شود . ریش سفید پنبهٔ مینای می‌شود (خراسانی)

۲ ـ برهان‌قاطع . ۳ ـ نهج الادب ص ۳۳۹ . ٤ ـ رسم الخط نهج الادب بجای خانه‌ای ، دیوانه‌ای وفرزانه‌ای یاخانه‌یی . ٥ ـ درنهج الادب بسبک‌هندوان : گدای و هوای وموی وگوی‌ضبط شده . ٦ ـ ص ٦۱ .

برخی که براین قاعده رفتار نکرده‌اند کلامشان سست و دچار ضعف تألیف‌شده، مانند صهبا درین شعر :

صهبا خم بـاده ببر دیـری بوده است
پیمانه حریف گرم سیری بوده است
آن مشت گلی کـه گشته خشت سر خم
می‌خوارهٔ عاقبت بخیری بوده است .

باید میگفت : حریفی گرم سیر و میخواره‌یی عاقبت بخیر ، ولی تنگنای پساوند او را باس ضعف تألیف ناگزیر کرده است

در ظرف ومظروف هم باید « ی » را بظرف داد نه بمظروف باید گفت : قدحی آب ، نه قدح آبی . اگربگوئید قدح‌آبی ، معلوم نیست « آبی » رنگ قدح است تا صفت باشد[1] یا آب مظروف است و « ی » نکره تا آبی مضاف الیه باشد . باید گفت : جامی‌می ، نه جام میبی . پیمانه‌یی شراب ، نه : پیمانهٔ شرابی، چنانکه سعدی هم درین شعر « ی » را بظرف داده :

اسب تازی وگر ضعیف بـود همچنان از طویله‌یی خرِبه[2] .

یعنی اسب تازی اگرچه ضعیف باشد بازهم‌از یك طویله خر بهترست . درین‌شعر طویله ظرف است وخر مظروف .

ولی این شاعر دیگر که نمیدانیم کیست « ی » را بمظروف داده و شعرش سست شده است :

خلد را از کـف بمینای شرابی میدهیـم
گـر بنابی داد آدم ما بآبی میدهیم .

---

۱ ـ در تلفظ بین «آبی» بایاء نسبت (صفت) و « آبی » با یاء وحدت و نکره (اسم) فرق گذارند (م ۲)   ۲ ـ گلستان چاپ قریب ص ۱۹ (م ۲)

« یی ـ اگر آخر اسم «ه گنگ » با ادات صوت مانند « ا » یا « و » یا « ی » باشد برای آسانی گفتن در وند [۱] « ی » را پیش از « ی » نکره که آن نیز صوت است میآورند ، و این « ی » را « ی » پوشالی گویند [۲] . « ه مانند : جامه ـ جامه‌یی . نامه ـ نامه‌یی ، نمونه ـ نمونه‌یی .

« ا » مانند : بینا ـ بینایی ، فـردا ـ فردایی ، چنانکه در این مصراع آمده : ولی اگر از پس‌امروز بود فردایی .

پارسا ـ پارسایی ، چنانکه در این عبارت سعدی آمده : پادشاهی پارسایی را پرسید هیچت از ما یاد می آید ؟ گفت : آری آنگاه که خدا را فراموش میکنم .

« و » [۳] مانند : دارو ـ دارویی ، آهو ـ آهویی ، یابو ـ یابویی .

« ی » [٤] مانند : بینی ـ بینی‌یی ، زنگی ـ زنگی‌یی ، رهی ـ رهی‌یی .

پس اگر آخر اسم « ه گویا » [٥] باسد آن درونـد « ی » پوسالی نمیاید ، مانند : راه ـ راهی ، گره ـ گرهی ، ساه ـ شاهی .

همچنین اگر آخر اسم « ی » حرفی نه صوتی باسد [٦] « ی » بوشالی نمیاید ، مانند : می ـ میی [۷] بوی ـ بویی ، روی ـ رویی ، چنانکه درین شعر آمده که شاعر بزبان کاشمری معشوقی بزرك‌بینی را ستوده است :

درجهو رویی بذی‌خوبی نیه　　　حیف ازی‌رویه که نیمیش بینیه [۷]

---

۱ ـ بجای Infix (م . م .) ۲ ـ طاهراً برساختهٔ خود آقای خراسانی است (م م .).

۳ ـ مراد û است نه اقسام دیگر « و » (م . م .). ٤ ـ مراد î است نه اقسام دیگر « ی » (م . م .) ٥ ـ های ملفوظ (م . م). ٦ ـ مراد نویسنده دوصوتی (Diphtongue = ay و ey و ûy) است (م . م .)

۷ ـ معنی این شعر بزبان معمولی اینست

در جهان روی بدین خوبی نیست　　　حیف ازین روی که نیمش بینی است (خراسانی)

ولی شواهد لهجه های محلی بتنهائی ملاك زبان فارسی دری نتواند بود ، بلکه فقط مؤید باشند (م م).

« بآخر کلمات منتهی بیکی ازحروف املاء چون بخواهند یای تنکیر آورند ، قبل از آن یـك همزه نیز عـلاوه سازند ، مثال : مو ـ مـوئی ، دانـا ـ دانـائی . » .

حبیب‌نویسد [1] :

« چون درآخر کلمه « ا » و « ی » باشد ، پیش از « ی » تنکیرهمزه افزایند ، چون : دریائی جوئی ، کشتئی.

و اگر « ه » رسمیه [2] بـاشد بازیادتی همزه مثل « ی » تلفظ شود ، چون : خانهٔ من [3] و **درصورت الحاق** به «ادات ربط « ی » ظاهرشود ، چون : خانه‌ایست

چمنی دید و **هوائی** خوش وپروازی کرد
کبك بیچاره ندانست که شهبازی هست .

روئی ، چگونه **روئی** ، **روئی** چو آفتابی
موئی چگونه **موئی**،هرحلقه پیچ وتابی .

پریشان دمـاغیم ، ساقی کجاست ؟
مئی کـوزشب مـانده [4] بـاقی کجاست ؟

سره **خانه‌ای** ازنـی بناکـرد
میان نـی بسان نـاله جـاکـرد .

فرشته‌ایست برین بـام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار . »

آقای احمد خراسانی نوشته‌اند [5] :

---

۱ - دستور سخن ص ۳۳ - ۳۴ ۲ - غیر ملفوظ ۳ - « خانه‌یی من » صحیح نیست و « خانهٔ من » باضافه هم اینجامورد بحث نیست (م . م .). ۴ - نحوه‌ای از تخصیص است . رك « ی » نکرهٔ مخصصه در همین کتاب .

۵ - مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۲۷ .

« بتی رخسار او همرنگ یا قوت

میی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی . »

(دقیقی برگزیدهٔ سعر ج ا ص ۳۲)

« **ملك زاده‌ای** را سنیدم که کوتاه بود وحقیر . »

(سعدی گلستان چاپ قریب ص ۱۸)

« این بگفت و **طایفه‌ای** ارندمای ملك باوی بشفاعت یار سدند تا ملك از سر آزار او در گذشت . »

(سعدی . ایضاً ص ۲۳)

« ای صورتت ز گوهر معنی **خزینه‌ای**

ما را ز داغ عشق تو در دل **دفینه‌ای** . »

« داسی که آه سوختگانرا اثر بود

مگذار ناله ای که برآید ز **سینه‌ای** . »

« زبورهمان دو رسنهٔ مرجان کمابتست

و زموی در کنارو برت **عنبرینه‌ای** ..» [1]

(سعدی . غزلیات چاپ فروغی ص ۲۷۵)

« نه من تنها گرفتارم بدام زلف **زیبایی**

که‌هر کس‌بادلارامی‌سری دارندو**سودایی**»

« قرین یار زیبا را چه پروای‌چمن باسد ؟

هزاران سروبستانی فدای **سرو بالایی** . »

---

۱ ـ تاآخر غزل

همچنین اگر آخر اسم «وحرفی» باشد[1] «ی» نوسالی نیاید ، مانند: سرو-سروی، دیو- دیوی ، گرد - گردی ، گاو - گاوی ، ناو - ناوی، رهرو - رهروی ، پلو - پلوی، جو - جوی ، چنانکه درین شعر آمده :

بدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت

نا خلف باسم اگر من بجوی نفروسم . »

چنانکه گذشت برخی نوسنه‌اند که بهنگام الحاق کلمات مختوم بـه - ا و - و به «ی» نکره همزه‌ای بیش از «ی» افزایند باید دانست که در حقیقت «ی» (y) است نه همزه ، زیرا در این‌مورد و همچنین بهنگام الحاق به «ی» حاصل مصدر «ی» تلفظ میکردند[2] منتهی در بعضی نسخ بجای «ی» «ء» (بای کوچک) مینوستند ، وبعدها تصور کردند آن همزه است وهمزه تلفظ کردند ، واین تلفظ از تأثیر کتابت در تکلم برخاسته است .

اینك نمونه هایی از استعمال کلمات مختوم به - ا ، و ، ـَ ی ، ـَ ی ، - ه (غیر ملفوظ) :

«گفت : « نامه‌ای از هندوستان بیاورد ، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود . . .

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری برگزیدهٔ نثر ج ا چاپ ۲ ص ۷

« سنمار گفت : من ترا بنایی کنم کـه در روی زمین از مشرق تـا مغرب چنان بنایی نباشد . »

(ابوعلی محمد بلعمی ترجمهٔ تاریخ طبری . برگزیدهٔ نثر ج ا چاپ۲ص ۲۹)

« وزیر را گفت : هرجایی هست اندر جهان چشم را ازین‌خوشتر ؟»

(بلعمی . ایضاً ص ۳۳)

۱-مراد نویسنده aw'y = ow است . ۲ - رك . اسم‌مصدر بقلم نگارنده ص ۷٦ ح ۳ .

چندین میمون بدست آورده‌ایم . . »

(صادق هدایت . ایضاً ۳۳)

۹ ـ حذف « ی » نکره ـ نجم الغنی نویسد [۱] :

« بسا هنگام این یای تنکیر را در اشعار می اندازند ، ولیکن در نثر این حذف سمت جواز ندارد . سعدی راست :

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ‏ ‏ ‏ ‏ ور هما [۲] از جهان شود معدوم .

یعنی کسی نیاید .

آقای احمد خراسانی نوشته اند : [۳]

« ی نشانهٔ نکره از آخر کلمهٔ « کسی » درجملهٔ منفی گاه در نثر و بیشتر در شعر می‌افتد در نثر ، مانند : بکس نگفت . بد کس نخواست .

سعدی در باب هشتم گلستان گوید :

« رازی که نهان خواهی،با **کس** در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد ، که مر آن دوست را نیز دوستان مخلص باشد همچنین مسلسل .»

(گلستان چاپ فروغی ص ۸۱)

ولی دراین عبارت دیگرش « ی » نیفتاده :

« متکلم را تا **کسی** عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد .»

در شعر چنانکه دراین شعرهای سعدی است :

«**کس** نیاید بخانهٔ درویش ‏ ‏ ‏ ‏ که خراج زمین وباغ بده . »

«برگ عیشی بگور خویش فرست ‏ ‏ ‏ ‏ **کس** نیارد ز پس،تو پیش فرست»

---

۱ ـ نهج الادب ص ۳۳۹ ‏ ‏ ‏ ‏ ۲ ـ ن ل: همای (۲ ۰۲) .

۳ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۲۶ بعد .

« مرا نسبت بشیدایی کند مـاه پری بیکر
تو دل باخویشتن داری چه دانی حال شیدایی[1] ...»
(سعدی . غزلیات ایضاً ص ۲۸۳)

« ای ولـولهٔ عشق تو بر هـر سر **کویی**
روی تـو سرد از دل ما هرغم **رویی**. »
« آخـر سر **مویی** بترحم نگر آن را
کآ هی بودش تعبیه بـر هر بن **مویی** . »
« کم مـی نشود تشنگی دیدهٔ شوخـم
تا آنکه روان کرده ام ازهرمژه **جویی**...»[1]
(سعدی . غزلیات ایضاً ص ۲۸۵)

« درهمه دیر مغان نیست چومن **شیدایی**
خرقه **جایی** گرو باده و دفتر **جایی** . »
« دل که آیینهٔ شاهیست غباری دارد
از خدامی طلبم صحبت **روشن رایی** . »
« کرده ام توبه بدست صنم باده فـروش
که دگر می نخورم بی رخ **بزم آرایی** . . .[1] »
(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۹ ۳۴)

« **دسته‌ای** از مسافران پیاده شدند . »
(صادق هدایت . سایه روشن (زنی که مردش را گم کرد)
تهران ۱۳۳۳ ص ۴۸)

« این نسل **گمشده‌ای** است که امروزه ، بـا وسایل علمی و از اختلاط خـون

---

۱ ـ تا آخر غزل

«وقتی» را با حذف یاء تنکیر نوشته

(بهار . مجمل التواریخ ایضا ص ۱۳۲ ح۳)

مرحوم ملک‌الشعراء بهار نوشته [۱] :

« یاء تنکیر در اسامی گاهی حذف میشود واین مربوط برسم الخط است. مثال از بلعمی :

« ابذون گویند کیس جهان تا بوذ آتش پرستی بوذ وهمه ملوکان جهان آتش پرستیدندی . . تا بوقت که از یزدگرد سهریار ملک بشد وبمسلمانان افتاد . » [۲]

که یاء « بوقتی » را از خط حذف کرده است، گمان من آنست که این حذف یاء مربوط برسم الخط قدیم باشد ، چه صوت این یاء با کسره یکی است وصدای یائی ندارد ، بنابرین آنرا در خطوط قدیم حذف کرده بجای آن کسره میگذاشته‌اند و این رسم الخط تا قرن نهم ودهم هجری در کتب خطی دیده میشود . »

۲ ـ « یك »

دیگر از نشانه های نکره در فارسی « یك » است . آقای احمد خراسانی نوشته‌اند [۳] .

« چنانکه در زبان فرانسه un ,une گاه عدد گاه article درپارسی نیز « یك» گاه عدد وگاه نشانهٔ نکره

« یك »عدد ست اگر درمقام شمردن باپیان ومدت ومقدار بکار رود ، مانند : یك سیب خوردم ، درجواب « چند سیب خوردی ؟ » ومانند « یك سیب هزار نیست » .

« یك سخن بعز نگفتی بکس » [۴]

« یك » نشانهٔ نکره است وقتی نامعینی چیزی را بفهماند، مانند · یك‌سب تأمل ایام

۱ ـ سبك‌شناسی ج ۱ ص ۴۱۷ · ۲ ـ قصهٔ نوح پیغامبر ۳ ـ مجلهٔ دانش اول ص ۵۲

۴ ـ از نظامی ( ) .

« جهان ای برادر ! نماند **بکس** — دل اندر جهان آفرین بند و بس .»

« **کس** نبیند که تشنگان حجاز — بسر آب شور گرد آیند . »

« کس نیاموخت علم تیر از من — که مرا عاقبت نشانه نکرد . »

« عالمی را که گفت باشد و بس — هر چه گوید نگیرد اندر کس . »

« هرسو دود آن کش زدر خویش براند

و انرا که بخواند بدر **کس** ندواند . »

« کس نیاید بزیر سایهٔ بوم — ور همای ازجهان شود معدوم »

ولی در جملهٔ مثبت در شعر هم « ی » نمی‌افتد ، چنانکه دراین مصراع آمده

« بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد »

(تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکترفیاض ص ۷۴)[1]

در همهٔ این مثالها که در جمله‌های منفی « ی » از آخر کلمه « کسی » افتاده است ، میتوان گفت « ی » نیفتاده ، بلکه « هیچ » بقرینهٔ نفی از اول آن افتاده است . »[2]

از این قبیل است « کور » درقول سنائی در آغاز داستانی :

« کور را گوهری نمود کسی — زین هوس پیشه مرد بوالهوسی . »

(سنائی غزنوی . حدیقه چاپ مدرس ص ۱۵۵)

۱۰ ـ املاء ـ درتحریر معمولا « ی »نکره را بصورت « ی » نویسند ، امادر قدیم گاه آنرا نمی‌نوشتند .

« . . . تا بعهدی‌که زن پادشاهی ، **وقت** از دریا جوهری همی خرید . . . »

(مجمل التواریخ والقصص مصحح بهار ص ۱۳۲)

---

۱ ـ همچنین در مصراع اول ازین بیت سعدی

شمشیر نیك ز آهن بد چون کند کسی — ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس .

۲ ـ برای امثلهٔ دیگر ، رك : ص ۱۷۱ . (نکره و معرفه ۴) .

اجتماع «یك» و «ی» نکره ـ گاه در جمله‌ها هم «یك» بر سر اسم یا ترکیب وصفی در آید و هم «ی» نکره در آخر آن:

« یا نرجسی و بهاری بده مرا **یك باری** . »

(ابونواس . بنقل مینوی . یکی از فارسیات ابونواس . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ۱ : ۳ ص ۶۶)

« جو **یك چندگاهی** بر آمد بر بن درختی بدبد آمد اندر زمین . »

(دقیقی شاهنامه بخ ج ۶ ص ۱۴۹۷)

« **یك شبی** رو بوقت شبگیران با حذر در نهان زخر گیران . »

(سنائی غزنوی . حدیقة الحقیقه چاپ مدرس ص ۳۶۳) .

« **یك زمین خرمی** باعرض وطول اندرو صد نعمت و چندین اکول »

(مولوی . مثنوی چاپ نیکلسن دفتر سوم ص ۵)

هر گاه یك اسم چندین صفت داشته باشد ، «ی» مورد بحث بآخر بن آنها : پیوندد .

« **یك غلام** ماه روی مسکموی **فتنه‌ای**

وقت نازش نیز گامی وقت صلح آهسته‌ای . »

(مولوی . کلیات چاپ هند ص ۷۵۷) .

« **یك چیزی** میگویم **یك چیزی** میشنوی » (در تداول)

« ـ یك » نکره ـ بعکس « یك » عدد ـ بکلمه‌های معرفه مانند اسم خاص یا **مشار الیه** با مضاف نپیوندد . پس نباید گفت : یك دماوند [1]

۳ - « یکی »

در دستور قبفهی آمده [2] .

---

۱ ـ احمد خراسانی مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۳۰ ، ورك عدم الحاق « ی » نکره بمعرفه

۲ ـ ج ۱ ص ۲۴

گذشته میکردم [۱] بعنی سبی .

« ىك » عدد را ار « يك » نكره ار ىن راه ميتوان سناخت كه اگر گفتى « نه‌بيس » با آن سىندیده باسد عددست ، واگر با سىندیده باسد سايهٔ نكره ، چنانكه در اين عبارت سند بده است: من يك خربزه حريدم نه‌بيس ، ولی در اىن عبارت ناسندست : يك سب بأمل ايام گذسته ميكردم نه بيش . نبايد بجای عدد « ىك » و « ی » آورد ، زيرا چنانكه گفتيم « ی » وحدت را نميرساند و وحدتی كه از مفرد بودن كلمه فهميده ميشود صريح نيست ، اگر بجای عدد « ىك » و « ی » آريم عبارت سست وار بلاغت دور ميسود بايد بگوئيد : ابوبوس بىدره ىىرب سد و ار مسافران يك ىن هم آسىب نديد اگر بگوئيد تنی هم آسيب نديد دلالتس بر وحدت ضعيف است و عبارت سست در ىس مثل يك گره ساخ ىه از ده گزدم است نبايد گفت گرهی ساخ ، كه عبارت سست و ار بلاعت دور ميشود

به بينيد اين گفتهٔ نظامی يك سخن نغر نگفتی بكس ، چه بليغ است و اگر ميگفت : سخن نغز نگفتی بكس چه نابليغ بود !

به بينيد اين ساعر چگونه « يك » را بجا آورده

يك تن ار خوبان گنند مگون نصيب ماسند

ماسيه بخدای مگر زاولاد آدم بيسنيم ؟

اگر ميگفت : تنی از خوبان ، سخنی سست بود

به بينيد سعدی در ين سعر « يك » را چه خوب بجا گفته است :

رودهٔ تنك بيك نان تهی بر گردد نعمت روی زمين پر نكند ديدهٔ تنك

اگر ميگفت نان تهی سست بود »

« **يك روز** با فرزانگان نشسته بود (مأمون) . »

(مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری هزارهٔ فردوسی چاپ

وزارت فرهنك ص ۱۳۵)

---

۱ ـ **از گلستان سعدی** (۲۰۲) .

«**یکی مجمر آتش** [1] بیاورد [2] باز بگفت از بهشت آور ندم فراز»

(دقیقی شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص ۱۴۹۸).

«**یکی سرو آزاده** [3] را زرد هست

به پیش در آذر اندر بکشت.»

(دقیقی ایضا ص ۱۴۹۹)

«چو بالا برآورد بسیار ساخ بکرد از بر او، یکی خوب کاخ [4]»

(دقیقی ایضا ص ۱۴۹۹)

«برآورد از آن وهم پیکر مبان **یکی زرد گویای نا جانور** [5].»

(ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری. بر گزیدهٔ

شعر ج ا حاب ۲ ص ۲۹)

«کنون ای سخن گوی بیدار مغز **یکی داستانی** بیارای نغز.»

(فردوسی طوسی شاهنامهٔ بروخیم ج ۳ ص ۵۲۳)

«**یکی بانك** برزد به بیژن که رو بو در کار بندی و درجنگ بو.»

(فردوسی ایضا ج ۳ ص ۸۵۳)

«**یکی تاجورشاه** [3] و کهتر پسر بیار فر سرو جان پدر.»

(فردوسی. ایضا ج ۳ص ۸۵۴)

«دو پرمایه بیدار دل پهلوان یکی هوش ور پیر و دیگر جوان.»

(فردوسی. ایضا ج ۵ ص ۱۱۴۴)

«یا اگر گوئیم که آن را به است بر مرکز اوج که **یکی خط** او بسیر حمل رسد و دیگر بآفتاب.»

(ابوریحان بیرونی. التفهیم مصحح همائی ص ۱۱۸)

---

۱ ــ ترکیب اضافی بفك اضافه ۲ ــ زردشت. ۳ ــ ترکیب وصفی.

٤ ــ ترکیب وصفی بتقدم صفت بر موصوف. ۵ ــ مراد «ی» (یای) است.

«گاه بجای یاء نکره کلمهٔ «یکی» پیش از اسم آورند.

«**یکی** گربه در خانهٔ زال بود
که بر گشته ایام و بد حال بود.»[1] (سعدی)

«**یکی** نصیحت من گوش دارو فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد.»
(ابوالفتح بستی)

ملك الشعراء بهار نویسد[2].

«فصحای زبان دری بجای یاء تنکیر براسم با صفت لفظ «یکی» را براسم علاوه میکردند:

«از بزرگی و فخراوی یکی آن بود که بروزگار ضحاك که هنوز چهارده ساله بیش نبود **یکی اژدها** را که چندکوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاك»

(تاریخ سیستان ص ۵)[3]

ممکن است «یکی» برسر ترکیب اضافی یا ترکیب وصفی (موصوف وصفت یا صفت مقدم برموصوف) آید.

امثلهٔ مختلف

«زیراك ایشان هرسال بزمستان **یکی سفر** سوی یمن کردندی بگرم سیل.»

(تفسیر کمبریج ورق ۸٦۲ ب، T. ۱۷) (براون. تفسیر ص ۴۷۲)

«چنانك **بیکی شهر** ادیم پیرایند و **بیکی شهر** دیبا بافند و **بیکی شهر** بوزی بافند و **بیکی شهر** کاغذ کنند، و **بیکی شهر** مخموری بافند و **بیکی شهر** مبسابی بافند»

(تفسیر کمبریج ورق ۲۲۴ الف، T ۱) (براون. تفسیر ص ۴۸۸)

«صدیق رضی الله عنه ـ جایی می‌رفت بر **یکی پشك** ستر بگذشت.»

(تفسیر کمبریج ورق ۲۸۵ ب، T. ۱۲) (براون تفسیر. ص ۴۵۱)

---

۱ ـ بوستان چاپ قریب ص ۱۵٤ (۲۰۲ م) ۲ ـ سبك شناسی ج ۱ ص ٤۱۵–٤۱۷
۳ ـ ورك: زالمان ـ شوکفسکی، دستور زبان فارسی ص ۳٤.

« بـدنبال چشمش **یکی خال** بـود
که جسم حودش هـم بدسال بود . »
(فردوسی طوسی بنقل سبك سناسی ج ا ص ۴۱۵)

« **یکی دفتری** سازارراستی   کـه بنذیرد آن کری و کـاستی . »
(فردوسی طوسی ساهنامهٔ بخ ح۸ ص ۲۲۶۴)

« آ تشی کو باد دارد در بروت   هم **یکی بادی** برو حواند بموت .»
(مولوی مثنوی جاب نیکلسن دفتر اول ص ۷۹)

در دستور قمهی آمده [۱]
« گاهی اسم را نیز ذکر نکنند وبهمان کلمهٔ « یکی » اکتفا نمایند
یکی برسرساخ وبن می‌برید   حداوند بستان نظر کـرد ودید . »
بگفتا کـه این مرد بـد میکند   نه برمن که برنفس حود میکند »
(سعدی)

مرحوم بهار نوسته [۲] . « گاه اسم بعد از این قید حذف میسود وقید مذکور
بمعنی « کسی » یا « سحصی » معنی میدهد سعدی گوید .
یکی گفتس ای مـرد راه حـدای
بـدین ره کـه رفتی مـرا رهنمای . »

این هم تازه است واز سعردر نثر وارد سده ، ودر نثر قدیم نظیرش دیده نسده
و قدما درین موارد « کسی » و « مردی » ومانند آن میاوردند »

آقای خراسانی نوسته‌اند [۳]
« گاه یکی » بمعنی « کس » است ، پس « یك » اسم است به عدد و « ی » نشانهٔ

---

۱ – ج ا ص ۲٤   ۲ـ سبك شناسی ج ۱ ص ٤١٥ - ١٦
۳ ـ مجلهٔ دانش سال اول ص ۵۲۶ .

سعدی در بوستان مکرر این نوع را آورده

« یکی طفل دندان برآورده بود بدر سربفکرت فرو برده بود .»

(بوستان چاپ قریب ص ۱۵۴)

« یکی سلطنت ران صاحب شکوه
فرو خواست رفت آفتابش بکوه . »

(ایضاً ص۱۵۵)

« یکی پیر بد اندران ده مقیم زبیران ایزد شناس قدیم .»

(ایضاً ص ٤٧)

ـ گاه هم یاء تنکیر و هم « یکی » را باهم میآوردند و این استعمال در شعر زیادتر است ودر نثر کمتر[1] بدیهی است که « یکی » پیش از اسم و « ی » نکره پس از آن میآمد:

« زیراک ایشان هرسال زمستان یکی سفر سوی یمن کردندی بگرم سیل و تابستان یکی سفری سوی شام شدندی بسردسبیل [2] »

(تفسیر کمبریج ورق ۸٦۲ ب ، ب T ۱۷۰)

(براون . تفسیر ص۴۷۲)

« چون زیر آب فرو رسند یکی سنگی یابند آن سنگ را بـر کنند ، زیر آن سنگ گروهه‌ای یابند اندر میان آن گروهه یکی زه باشد [3] »

تفسیر کمبریج ورق ۳٦٦ ب ، T ا) (براون تفسیرص ۴۸۱)

« یکی دختری داشت خاقان چوماه کجا ماه دارد دوزلف سیاه »

---

۱ ـ بهار سبك شناسی ج ا ص ٤١٥ .

۲ ـ درین عبارت « یـکی سفر» را بار اول بدون یای نکره آورده و باردوم با یای نکره.

۳ ـ در این عبارت «یکی سنگی» را با یای نکره «ویکی زه» را بدون آن آورده است

(بوستان ایضاً ص ۲۰۸)

« یکی علهمرداد مه توده کرد ز تیمار دی خاطر آسوده کرد ... »

(بوستان ایضاً ص ۲۱۰)

غالباً سعدی در گلستان و بوستان « یکی » را با « از ...» آورد ، مثلا :

« یکی را ازملوك عجم حکایت کنند » (یعنی پادساهی عجمی)

(گلستان چاپ فریب ص ۲۵)

« یکی ازملوك عرب رنحور بود » (یعنی پادشاهی عرب)

(ایضاً ص ۲۸)

« یکی از ملوك بی انصاف پارسایی را پرسید ... » (یعنی پادشاهی بی انصاف)

(ایضاً ص ۳۰)

« یکی از وزراء معزول سد . . » (یعنی وزیری)

(ایضاً ص ۳۳)

«یکی از رفیقان سکایت روزگار نامساعد بنزد من آورد ... » (یعنی رفیقی)

(ایضاً ص ۳۴)

« یکی را از بزرگان بمحفل اندر همی ستودند ... » (یعنی بزرگی را)

« یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند زابن عبدالعزیز . »

(یعنی بزرگی اهل تمیز)

(بوستان چاپ قریب ص ۲۹)

نکره، چنانکه درین شعرها آمده : . . .

یکی برسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشن روان پیر خردمند !

یکی را زستخوبی داد دسنام   تحمل کرد و گفت · ای نیك‌فرجام !»

امثلهٔ این نوع

« **یکی** را از میان خلق برگزینند »

(نظام الملك طوسی سیاست نامه چاپ اوبال ص ۱)

« چنانکه **یکی** را جراحتی برسد »

(نظام الملك ایضا ص ۱۷)

« از ده تن **یکی** سرداشت‌واربیست‌مرد **یکی** جوشن وار هر پنجاه **یکی** را نیزه بود »

(نظام الملك ایضا ص ۱۷) ·

سعدی در گلستان وبوستان مکرر این استعمال را دارد ·

« **یکی** در صنعت کشتی گرفتن سرآمده‌بود · (گلستان ص ۴۹)

« **یکی** بچهٔ گرگ می‌پرورید   چو پرورده شد خواجه‌رابردرید [۱]

(گلستان چاپ فروغی ص ۹۸ ، بوستان چاپ فروغی ص ۲۰٦)

« **یکی** مال مردم بتلبیس خورد   چو برخاست لعنت بر ابلیس کرد »

(بوستان ایضا ص ۲۰۷)

« **یکی** برد بر پادشاهی ستیز   بدشمن سپردش که خونش بریز · »

(بوستان ایضا ص ۲۰۷)

« گل‌آلوده ای‌راه مسجد گرفت   ز بخت زبون بود اندر شگفت

یکی زجر کردش که تبت‌یداك   مرو دامن آلوده برجای پاك . . . »

۱ ــ درهم درید

فرق از نکره میان جنس و نوع آمد همین
زان که اسم‌نکره‌بر کلی‌و جزئی هست عام .

بدان که باصطلاح نحویان اسامی حمیع کاینات اسم جنس و اسم نکره باسد ، و جزئی حقیقی را علم نامند مگر گاهی اسم علم نیز چیزی عموم بیدا کرده نکره شود ، و آن وقتی است که چند کس با چندشیء انفاقاً بیك‌علم موسوم سوند مثلا ملاعای قاری که بدین نام فاضل برجندی و قوشجی نامور سدند . بس حقیقت نکره عـام باشد بـر حقیقت اسم جنس یعنی کلی وبرحقیقت علم یعنی حزئی حقیقی . این است حاصل‌شرح قصیدهٔ جواهرالترکیب . ۱ »

باید دانست که اسماءموجودات اسم جنس‌اند ، مانند : درخت ،کوه ، دریا .

برای نکره ساختن اسم حنس علامت نکره بدان افزایند : درختی ، یك‌درخت ، کوهی ، یك کوه ، دریایی ، یك دریا .

اسم حنس بقرینهٔ لفظی یامعنوی در حکم معرفه‌آید :

« بادساهی را سنیدم بکشتن اسیری اسارت کرد **بیچاره** درآن حالت نومیدی **ملك** را دسنام دادن گرفت . **ملك** برسید چه میگوید ملك را رحمت آمد و ازسرخون او در گذشت »

(سعدی گلستان چاب فروغی ص ۱۳)۲

اما اگر قرینه‌ای دال برسناسایی اسم نباسد ، آنرا باید اسم حنس دانست ، زیرا دلالت برفردی معین یا فردی مجهول نمیکند ، بلکه برجنس اسم دلالت دارد .

« یکی گفتنش ۳ : ای مرد راه خـدای !
بـدین ره کـه رفتی مـرا ره نمای »

---

۱ ـ پیشتر درهمین رساله از اسم حنس و نکره‌سخن گفتیم. ۲ـ ورك .گلستان چاپ قریب ص۱۷ . ۳ ـ صاحبدل را .

در آغاز قصه ها گویند : « یکی بود یکی نبود »[1] .

« یکی » گاه در شعر بتشدید کاف آمده :

« سپاهی چو یکّی در فشان سپهر
که باشد مرورا ز پولاد چهر . »

(اسدی . گرشاسب نامه مصحح آقای یغمائی ص ۷۱)

مؤلف نهج الادب نوشته[2] :

« گاهی لفظ **کدام** ماقبل اسم مفید معنی تنکیر باشد چنانکه **هیچ** ، مثالش . کدام اسب و کدام شتر و هیچ وقت و هیچ گاه . »

باید دانست که « کدام » از ادوات استفهام واز اقسام کنایات است و « هیچ » هم از مبهمات و از اقسام کنایات است و باید در مبحث کنایات از آنها سخن راند .

فرق نکره و اسم جنس

نجم الغنی نویسد[3] .

« صاحب دستور پارسی آموز اسم را باعتبار دلالت بر معنی سه گونه گفته و استعمال جنسی را از استعمال تنکیری جداگانه قرار داده ، وفرق اسم نکره از اسم جنس بدین گونه است :

اسم کلی هست نکره ، نوع باشد خواه جنس
ور علَم گیرد عمومی نیز نکره دان مدام .

چون بود « ملا علی » اسم دو فاضل مشتهر
مثل برجندی و دیگر قوشجی ذوالکرام .

۱ - کان الله و لم یکن معه شیء .   ۲ - ص ۳٤۰   ۲ - نهج الادب ص ۳٤۰ .

II معرفه

الف ـ تعریف

کاشف آرد [۱] .

« کلمهٔ معرفه آنست که موضوع له خود را بالعکس [۲] بطوری واضح و معین افاده نماید .

مثال :

ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار
کآنجا که رنگ وبوی بود ، گفتگو بود »

در دستور قبفهی آمده [۳] :

« معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم ومعهود باشد ، مثلا اگر کسی بمخاطب خود بگوید : عاقبت خانه را فروختم و دکانهارا خریدم . کتابها را روی میز گذاشتم ، مقصود گوینده آنست . خانه ودکانهاو کتابهایی که شما اطلاع دارید ومیدانید و از آنها آگهی دارید . »

نجم الغنی گوید [٤] :

« در بیان معرفه ـ معرفه اسمی است که موضوع بود بوضع جزئی یابوضع کلی برای چیزی که نزد متکلم ومخاطب معهود و معین باشد . »

---

۱ ـ ص ۵۹ . ۲ ـ یعنی معکس نکره (م . ۲) . ۳ ـ ج ۱ ص ۲۳ .
٤ ـ نهج الادب ص ۲۰۳ به بعد .

« چه کردی که **درنده** رام توشد نگین سعادت بنام توشد ؟

یعنی جنس درنده .

(سعدی . بوستان چاپ‌قریب ص۱۳)

« دگر خواست افزون کند تخت و تاج
بیفزود بر دخل دهقان خراج »

« طمع کرد درمال **بازرگان** بلاریخت برجان بیچارگان . »

یعنی جنس تاجر .

(سعدی . بوستان . ایضا ص ۳۷)

ـ اما گاه‌اسم جنس بجای‌نکره آید ودر حقیقت نشانهٔ نکره حذف میشود (رك : حذف « ی » نکره درهمین رساله) .

عَلَم (اسم خاص) : محمد آمد، علی رفت

اسم اساره : این کتاب از آن نیست ،آن دفتررا ببر.

(اسم) موصول : قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید (سعدی)

معهود :

از اینجا بگفت آن خداوند هوش

زهی دولت مرد گوهرفروش (نطامی).

نکرۀ مصاف : من و بسر بهرام با هم رفتیم .

منادی : کریما ببخشای برحال ما .

مندوب :

فتاده است نخلد برین کنون سیون

که های های حسیناه وای وای حسن ! ۱

ج ـ نشانه‌های معرفه

۱ ـ در زبانهای اروپایی

فرانسوی| در فرانسوی نشانهٔ معرفه در مفرد مذکر le و در مفرد موىث la درو جمع هردو است lesمانند le père، la mère، les pères ، les mères

انگلیسی| در انگلیسی نسانهٔ معرفه the است ،مانند : the man (مرد [معین] the book (کتاب[معین]

آلمانی| در آلمانی نشانهٔ معربف ۲ عبارتست از : der برای اسم مذکر ، die برای اسم‌مؤنث و das برای‌اسم خنثی ، مانند : der Vater (پدر[معین،مذکور]،

۱ــ رجوع به نهج الادب ص ۳۰۳ ــ ۳۳۷ شود

۲ ــ Der bestimmte Artikel.

ب ـ انواع معرفه

نحویان عربی معارف را شامل اقسام ذیل دانند :

۱ ـ « ال » (الف ولام) وبعضی گفته‌اند تنها « ل » حرف تعریف است و همزه را در تعریف دخالتی نیست .

۲ ـ ضمایر

۳ ـ اسماء اشاره

۴ ـ عَلَم (اسم خاص)

۵ ـ معرف باضافه

٦ ـ موصولات [1]

نجم‌الغنی در نهج الادب نویسد [2] .

« معرفه‌بر هشت‌قسم است .

اول ـ ضمیر ، دوم علم ، سوم اسم اشاره ، چهارم موصول ، پنجم معهود، ششم نکره‌ای‌که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا موصول یا معهود ، هفتم منادی ،هشتم مندوب . واسمای اشاره و موصولات را مبهمات‌می‌گویند از آن‌که اسم اشاره بدون مشارالیه) مبهم است وهمچنین موصول بغیر صله‌مبهم است . . »

شرح هریك از این اقسام درجای‌خود ـ در سلسلهٔ انتشارات‌طرح‌دستورفارسی بیاید ، ودراینجا امثلهٔ آنهارانقل میکنیم :

ضمیر : این را بمن بده ، آنرا بردار .

---

۱ ـ رك : سیوطی . بهجة المرضیه نسخهٔ گراوری عبدالرحیم‌ص ۲۰ در شرح بیت‌ابن‌مالك:
و غیره معرفة کهم وذی و هند وابنی والغلام والذی .

۲ ـ ص۳۰۳.

اینجا در ذهنها پیغمبر همان پیغمبر اسلام است

با رفیقان اسبی دیده‌اید و نخریده‌اید ، بعد که خریده‌اید برفیقتان که رسیدید میگوئید : اسب را خریدم . این اسب در ذهن شنونده معهود است .

یا کسی بیما ربوده ، شما بشنونده که سابقهٔ ذهنی دارد میگوئید · بیمار مرد .

دیگر نیازی بصفتهای مرقوم ومزبورونامبرده و جزاینها نیست که در زبان ما رایج است . » کاسف نوشته [۱] :

« در یك جمله ، چون کلمهٔ نکره استعمال شود وسپس همان کلمه تکرر کند ، در دفعهٔ ثانی بصورت معرفه آورده شود ، مثال ·

بلبلی برشاخ گلی آشیانه داشت .بلبل هرروز در صورت گل نگرستی . »

ترجمه ازعربی ـ در ترجمه از اسماء وصفاتی که در عربی معرف به « ال » تعریف یا جنس هستند ، در فارسی اسماء و صفات را بدون نشانهٔ معرفه آورند و قرینه دلالت بر مفهوم کند :

« و هوالحکیم الخبیر ، واوست درست کردار آگاه . »

(ابوالفتوح رازی تفسیر چاپ دوم تهران ج۸ ص ۱۹۸)

« و هوالرحیم الغفور ، واوست مهربان آمرزنده . »

(ابوالفتوح . ایضا ص ۱۹۸)

« کالا سد الذی یفترس الارنب . »

(ابن المقفع . کلیه ودمنه چاپ محمدحسن نائل المرصفی مصر ۱۹۲۷ ص ۱۰۱)

---

۱ - ۶۱ .

die Stadt (شهر [معین ،مذکور])، das Haus (خانهٔ [معین ، مذکور]).

۲ ـ درعربی

در عربی از نشانه‌های معرفه « ال » (الف ولام) است ۱ که برسراسم در آید، مانند : الرجل ، الکتاب .

۳ ـ درفارسی

در فارسی صورتهای ذیل برای معرفه بکار میرود :

۱ **صورت اسم جنس** ـ آقای احمد خراسانی نوشته‌اند ۲ :

« نشانهٔ معرفه « شناسه » ۳ ـ در پارسی معرفه نشانه‌یی نداشته است ٤ . تهی بودن اسم از نشانهٔ نکره با قرینهٔ کلامی یا ذهنی خود دلیل معرفه است .

قرینه کلامی ، مانند : مردی در بیابان‌دچار گرگی شد . **مرد** با گرگ جنگید ، سرانجام **مردگرگ** راکشت .

مرد و گرگ معرفه است ، زیرا نشانهٔ نکره ندارد ، و پیشترهم درکلام یاد شده است . پس مرد و گرگ همان مرد و گرگ است که درکلام یاد شده ومانندگوسفند و گرگ دومی‌دربن‌شعر :

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهـانید از دهان و چنگ گـرگی
شبانگه کارد برحلقش بمالید روان **گوسفند** از وی بـنالیـد
که ازچنگال **گرگم**دربودی چودیدم ، عاقبت گرگم تو بودی .

قرینهٔ ذهنی مانند پیغمبر دربن شعر :

گفت **پیغمبر** بـاصحاب کبـار تن مپوشانید از بـاد بهار

۱ ـ صرف نظر ازضمیر، اضافه بمعرفه، علم‌وغیره که پیشترگذشت ۲ ـ مجلهٔ‌دانش سال اول ص ۵۲۹ ببعد . ۳ ـ شناسه اصطلاحی است که‌گویا آقای خراسانی ساخته‌اند ٤ ـ اصلا چنین است ، ولی علایمی وجود دارد .

یکی ازین آرتیکلهای بی مزه را نیاورده گفته‌اش هم بسیار شیوا ورساست :

« ملك زاده‌یی را سنیدم که کوناه بود و حقیر، ودیگر برادران بلند وخوبروی باری پدر بکراهت واستحقار درونظر میکرد . پسر بفراست واستبصار بجای آورد، و گفت : ای پدر ! کوتاه خردمند به که نادان بلند . نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند ، وبرادران بجان برنجیدند . سنیدم ملك را درآن قرب دسمنی صعب روی نمود ، چون لشکر [1] ازهردوطرف روی درهم آوردند ،اول کسی که بمیدان درآمد ، این پسر بود . برسپاه دشمن زد وتنی چندمردان کاری بینداخت . آورده‌اند که سپاه دشمن بسیار بود وایشان اندك جماعتی آهنك گریز کردند . پسر نعره زد و گفت : « ای مردان ! بکوسید یا جامهٔ زنان بپوشید » سواران را بگفتن او تهور زیادت گشت ویك بار حمله آوردند . سنیدم که هم درآنروز بردسمن ظفر یافتند ملك سروچشمش بوسید و درکنار گرفت ، وهرروز نظر بیش کرد تا ولیعهدخویش کرد برادران حسد بردند و زهردرطعامش کردند خواهرش ازغرفه بدید در یچه برهم زد . پسردریافت و دست ازطعام کشید و گفت : « محالست که هنرمندان بمیرند وبی هنران جای ایشان بگیرند » پدر را ازین حال آگهی دادند . برادرانش را بخواند وگوشمالی بواجب بداد . »

به‌بینید سعدی هیچ جا درین حکایت نگفته است پدر مرقوم بخندید پسر مزبور بفراست دریافت ، یا پسرمشارالیه یا موماالیه نعره زد . ملك معظم له با معزی الیه سرو چشمش ببوسید . با اینهمه عبارت هم روان وشیواست . سعدی میتوانسته است با اضافه بضمیر کلمه‌های پدر و پسرو برادران را معرفه گرداند و بگوید : پدرش ، پسرش ،

۱ - جهد ذهنی (۲۰۲)

« وشیر اگر درمیان شکار خرگوش . . . بیند . »

(نصرالله بن عبدالحمید . کلیله‌و دمنه چاپ پنجم قریب ص ۵۶)

بجای‌سه کلمهٔ عربی « الیوم » ، « اللیل » و « السنة » درفارسی « امروز » ، « امشب» ، « امسال ».

در پارسی باستان im ودر پهلوی نیز im آمده [1]

۴ ـ صفت بجای نشانهٔ تعریف ـ آقای احمدخراسانی نوشته‌اند [2] : « آرتیکل بصورت‌صفت‌ـ در زمان ما یك نوع آرتیکل زشت برای معرفه بکار میرود بصورت صفت ، مانند کلمه های مشارالیه ،موماالیه ، معزی الیه ، معظم له ، مزبور ، مسطور، مسمی وجزاینها ، چنانکه گویند مردی در بیابانی دچار گرگی شد . مرد مشارالیه با گرگ مرقوم جنگید . مرد مزبور گرگ مسطوررا کشت . این کلمه‌ها بصورت‌صفتند ودر معنی‌آرتیکل زیرا درمعرفه کردن اسم جنس بکارروندبتطبیق‌نام بر نامی که‌پیشتر درکلام آمده ، با آنکه زبان پارسی چنانکه گفتیم بنشانهٔ لفظی نیازندارد . تهی بودن اسم از نشانهٔ نکره با سابقهٔ ذهنی یاکلامی اسم را معرفه میگرداند . گاه هم با اضافه بضمیر « ما » نام را معرفه میگردانند چنانکه درداستانها مینویسند : پهلوانی بود در فلان شهر . دوباره که نامش میبرند بی « ی » میگویند : روزی پهلوان فلان دلیری را کرد . بار سوم که نام میبرند میگویند :پهلوان ما چنین‌وچنان کرد .

نخست اسم نکره است،سپس معرفه‌میشود ،سپس بقدری خودمانی میشود که از خانوادهٔ نویسنده میگردد . گاه هم با « این » و « آن » باشاره کلمه را معرفه میگردانند .

این آرتیکل های صفت نما در نوشتن بکار میرود بی‌آنکه بدانها نیاز باشد . برای نمونه این حکایت را از گلستان سعدی چاپ فروغی میآوریم به بینید این استاد

۱ ـ رك : برهان قاطع مصحح‌نگارنده « ام » و « ایمه » .

۲ ـ مجلهٔ دانش ۱ ص ۵۷۹ ببعد .

« اشکال دوم بر ناریخ مزبور ابن است . . »

(محمد فزوینی . تعلیقات چهار مفاله باهتمام م . معین ص۱۳۵).

۴ - « آن» و «این » ـ مرحوم ملك الشعراء بهار نوسته ۱ .

« اسم اشاره حرف نعریف ـ یکی دیگر از مختصات سیار بارز نثرونظم‌قدیم، استعمال « آن » و » این « است که علاوه بر اشارهٔ بدور و نزدیك در مورد موصول و درموارد نعریف مانند نعریف عهدذهنی وذکری یا وصفی یا اشارهٔ وصفی ، واین‌معنی در قرون بعد کمترشده ودر میان متاخران منسوخ گردیده است . مثال از نثر بلعمی :

« دیوان را فرمودتا کرمابه نهادند و عواصی کردند . **و این گچ وسفید آب و رنگها** آوردند واس اسپرعمها »[2]

مثال دیگراز بلعمی : « یکی از وزیران ملك را گفت : « این را بمن ده تامن اورابکشم . اورا دادش پس **این وزیر** صورتی‌از روی‌کرد »که لفظ « این » در اول جمله ضمیر اشاره و در آخر جمله در « این وزیر » حرف نعریف و نـدکار وزیر معهود است

مثال دیگر از بلعمی : « جور شهریست کاندر پارس خرمتر ازآن شهرنیست... **و این گلاب** پارسی از جور آرند . »[3]

پس این زن ملك که مسلمان شده بود پیش جرجیس آمد . » . .

و امروز این ادات ازمیان رفته **واستعمال** نمیشود ، جز « آن » تنها برای‌اشارهٔ بعید و « این » برای اشارهٔنزدیك . »

۱ ـ سبك شناسی ج ۱ص ۳۶۹ ۲ـ بلعمی قصهٔطهمورث. ۳ـ بلعمی داستان اردشیر بابکان .

برادراس‌باین‌هم نبازی‌ندیده است . زشتی این گونه آرتیکلهای صفت‌نما پوشیده نیست، زیرا صفت باید موصوف‌را نگوهد یا ستاید ، یا درسنونده حالتی از نفرت یا رغبت یا سففت یا ترحم یا ترس یا شعف و مانندابنها آرد چنانکه گوبند : باغی‌خرم ودلکش یا معشوقی‌بلندبالا ، زیبا ، دلربا . ولی از مشارالیه یا معزی‌الیه یا مسطور یامرقوم و مزبور چه خیزد ، این‌هم صفت شد !

از آوردن اینگونه آرتیکلهای صفت‌نما زبان رادحار یك بدبختی دیگرمیکنیم وآنرا بیشتراسیر دستور زبان عرب میکنیم که برای زن بنویسیم‌مشارالیها برای دونفر مشارا لیهمایا معزی الیهما و برای چند مرد مشا را لیهم و معزی‌الیهم‌وبرای چندزن مشارالیهن ومعزی الیهن یا مزبور و مزبوره و مزبورین و مزبورات

خوشبختانه آرتیکل فارسی ازمذکر ومؤنث‌وتثنیه وجمع‌آزاداست ،ولی عربی مابان ناسانه آنرا درفارسی آورده‌اند . .

نویسندگانی چون بلعمی ، بیهقی ، سعدی در کتابهای ترجمهٔ تاریخ طبری و تاریخ مسعودی و گلستان یا اسرارالتوحید که یك مشارالیه یا معزی‌الیه یا مرقوم و مزبور نیاورده‌اند ، چه از دست داده‌اند ؟ »

نمونهٔ این نوع :

« چون مولانا **مشارالیه** ادام‌الله قدره در فنون آداب و صنوف فضائل . . . وحیدالدهرست »

(حسن بن علی . تاریخ قم (ترجمه) . طبع سید جلال الدین طهرانی ص ۴).

« وی پس از انتصاب بحکومت بلاد **مزبوره** در شهور احدی واربعین وستمائه بخراسان رسید . » .

(محمد قزوینی . یغما ۷ : ۷ ص ۲۹۶)

کاسف در دستور خود آرد [۱] :

« در فارسی ، در مقابل « ال » حرف تعریف عربی ، قبل از اسم ، بعضی کلمات، از این قبیل است :

« بدان نرسند مگر بچهار خصلت ، اما آن سه که طالبند . . . »

(نصرالله بن عبدالحمید . کلیله و دمنه چاپ پنجم قریب ص ۵۳) .

در ترجمه :

« لن یدرکها الا باربعه اسیاء : اما الثلاثه التی بطلب . . . »

(ابن المقفع . کلیله و دمنه طبع محمد حسن نائل المرصفی مصر ۱۹۲۷ ص ۹۵)

« و **آن چهار** که بوسیلت آن بدین اعراض نوانند رسید . . . »

(نصرالله بن عبدالحمید . ایضاً ص ۵۳) .

در ترجمه :

« و اما **الاربعة التی** یحتاج الیها . . »

(ابن المقفع . ایضاً ص ۹۵)

و مثل این صنع را چنان گفتند حکما که کسی سنگی گران را از هوا فرود افکند برروی آبی بزرگ راست و هموار استاده ، واز افتادن آن سنك اندر آب دابره‌ای باز سود ، نخست خرد که مرکز **آن دایره** آنجای باسد از **آن آب** که **آن سنك** برواقتاده باسد، **و آن دایره** باز همی سود ، وزاندرون او دیگر دایره وسر دیگردایره بر ترتیب باز

۱ - ص ۶۲ .

و درجای دیگر نوشته ۱ :

« (درعهد ساسانی) آوردن« آن » و « این » مانند حرف تعریف در غیرمورد اشاره یا اسم‌موصول این عبارت طبری ۲ :

« گفت برو و **این‌زن** را بیاور ، اوشد و زن را بیش طالوت آورد . »

مثال دیگر :

« گفت توبهٔ رد آنست که **بدان شارستان** جباران سود . »

مثال دیگر·

« و**آن حرب** بناحیت انطاکیه بود و این اوریا آنجا **بدین حرب** کشته‌شد »

ورودکی گوید :

می آزاده پدید آرد از بد اصل

فراوان هنرست اندرین نبید . »

آقای جلال‌الدین همائی درسبك التفهیم بیرونی نوسته‌اند ۳ :

« ادوات اشاره بجای علامت تعریف که بزبان فرانسه آرتیکل گویند، همجون:

« وآنج از پس اوست ازین **پنج روز** همه‌جشنهاست . »

(التفهیم ص ۲۵۳)

یعنی آنچه از پس نخستین روز فروردین ماه است تا پنج روز محدود ومعین ، همه جشنهاست .

« **این شغل سهام** چیزی است بس دراز ، »

(التفهیم ص ۴۵۲) .

۱ - سبك شناسی ج ۲ ص ۵۹ . ۲ . مراد بلعمی است دو ترجمهٔ تاریخ‌طبری (م ۰ م) .
۳ - مقدمهٔ التفهیم ص غر .

گـر مرا زار بکشتن دهـد **آن یار عزیز**

تـا نگویی کـه در آن دم غم جانم باشد ،

گویم از بندهٔ مسکین چه‌گنه صادر شد

که دل آزرده شد ازمن ، غم آنم باشد .

(سعدی)

آقای احمد خراسانی نوسته اند [۱] :

« برخی «آن » و « این» را نشانهٔ معرفه پنداسته‌اند ، در حالی که این دو اسم اشاره‌اند . آری بهرچه اساره شود معین و معرفه میشود . آنان که « آن » و « این » را نشانهٔ معرفهٔ میگیرند ، باید اصافه را هم نشانهٔ معرفهٔ گیرند ، زیرا مصاف هم معرفه است [۲] . . . » قول نو سنده دراینکه اسم اشاره واضافه از انواع معرفه‌اند ، صحیح‌است و ما بیشتردرین باب بحث کردیم ، اما دربرخی موارد « این » و« آن » طوری بکـار برده سده‌اند کـه مفهوم دقیقتری از اسم اساره را میرسانند وگاهی مفهوم اسم اشاره تحت سعاع مفهوم معرفه وتخصیص‌قرار میگیرد از دقت در مثالهای گذشته این معنی آسکار گردد

« زانکه باجان سما آن می کند **کان بهاران** با درختان میکند . »

(مولوی بلخی رومی . بنقل‌لغت نامه ایضاً ص ۱۸۴)

« و امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتگین با **آن لشکر** بیایند ،وسیمجور بان از نشابور بیایند ، وبا الپتگین مقابله و مقاتله کنند »

(نظامی عروضی . چهار مقاله باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ۲۳)

۱ ـ مجلهٔ دانش ا ص ۵۳۰ ، ۲ ـ مضاف بمعرفه ، معرفه‌است (م ۰ م ۰) .

همی شود ، هرچند **آن دایرهٔ اولی** باز نر همی شود ، **آن دیگر دوائر** سپس آن بر نرتیب **همی روند** . »

(ناصرخسرو بلخی . جامع الحکمتین مصحح ه . کربین و م . معین ص ۲۵۸)

عهد ذهنی . ـ گاه در نظم ونثر اسم اشارهٔ « آن » بکار میرود ولی مرجع آن مذکور نیست ، اما بقرینه شنونده وخواننده مفهوم آنرا در می‌یابد درین مورد « آن » بجای الف ولام عهد ذهنی ودکری عرب آید ۱ ، واصطلاحاً آنرا عهد ذهنی » نامیده‌اند :

« بیامد نشست از بر نختگاه بسربر نهاد **آن کیانی کلاه** . »

(فردوسی طوسی . بنقل لغت نامه حرف آ ص ۱۸۴)

« چنین گفت افراسیاب **آن زمان**[۲]

که آن نامورگرد خسرونشان . . »

« فردوسی ایضاً ص ۱۸۴)

مانند : اسم اشارت ، صفت آورده و یا باکلمهٔ دیگر اضافه نموده ، در حالت معرفه نهند . مثال : این مرد ، . . . »

در دستور قبقهی آمده ۳ .

« گاهی کلمهٔ « آن » یا « این » پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند .

این کار از **آن مرد** نیاید **این پایگاه** آن شخص را نشاید .

۱ ـ لغت نامهٔ دهخدا : حرف آ ص ۱۸٤ . ۲ ـ فی الحال ۳ ـ ج ۱ ص ۲٤ ـ ۲۵ (نکره ومعرفه ـ ۷) .

« اون **شیره** [۱] چطوره که به خرگوشه [۱] وآهواکاری نداره ؟ »

(صادق چوبك . خیمه شب‌بازی تهران ۱۳۲۴؛ ص ۴۶)

گاه این نشانه پس از ـ ك تصغیر آید وافادهٔ تحقیر کند : مردکه ، زنکه [۲]

۵ - ـ ی ـدر لهجه‌های تهرانی‌واصفهانی‌و گیلکی، گاه ـ ی i - (یای‌معروف) را بآخر اسم بپیوندند ومعرفه‌سازند : فلان دوپسردارد : بزرگی (پسربزرك ، بزرگتره) پنج ساله و کوچکی (پسر کوچك ،کوچکتره) چهار ساله است [۳] .

مردی امروزآمد (یعنی آن مرد معین) .

گاه این « ـ ی » به « ـ ك » تصغیر و تحبیب پیوندد .

«این مار که نمیزند!

- نه ، **حیوانکی** سی سی بکسی‌کار ندارد . »

(صادق هدایت . سایه روسن . تهران ۱۳۳۱ ص ۱٦) .

٦ - ـ و آقای احمد خراسانی نوشته‌اند [٤]

« در سیراز نشانهٔ‌معرفه [٥] « و » است ، مانند : اسبورا حریدم .

در دشتستان ولار [٦] با « ك » میگویند [۷] ، مانند : اسکورا حریدم . »

دکتریوران شجیعی دررسالهٔ « معانی‌حروف‌مفرده » در اقسام واونوشته‌اند [۸]

---

۱ - اشاره بتصویر شیروخرگوش در سقف اطاق . ۲ - رك احمدخراسانی . مجلهٔ دانش ص ۵۲۹ ۳ - یادداشت آقای مظاهر‌مصفا. ٤- مجلهٔ دانش ۱ ص۵۲۹ - ۵۳۰ . ۵ - در اصل مقاله « نکره » چاپ شده است (م . م) ٦ - در کرمان نیز مستعمل است ۷ - یعنی نشانهٔ معرفه akû - است (م م) ۸ - معانی‌حروف مفرده بخش نخست . شیراز ۱۳۳۵ ص ۳۸ .

« و چون یعقوب از خراسان بغزنین شد از راه جبال ، علی بن اللیث مرا از رباط سنگین باز گردانید و بخراسان بشحنگی اقطاعات فرمود ، و من **از آن لشکر**[1] سواری صد بر راه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم . . . »

(نظامی عروضی . ایضاً ص ۴۳)

(علاءالدنیاوالدین) شهر غزنین را غارت فرمود ، و عمارات محمودی و ابراهیمی خراب کرد ، و مدایح ایشان بزر همی خرید و در خزینه همی نهاد . کس را زهرهٔ آن نبودی که **در آن لشکر** یا در آن شهر ایشانرا سلطان خواند »

(نظامی عروضی . ایضاً ص ۴۶)

۴ ـ ه ـ آقای احمد خراسانی نوشته‌اند[2] :

« در زمان ما برای معرفه نیز نشانه‌ای میآورند در شمال و مرکز ایران مانند خراسان و عراق « ه » است ، مانند : اسبه را خریدم . »

این نشانه در تهرانی و قمی هم مستعمل است و e تلفظ شود و به آخر اسم ملحق گردد : کلاغه ، اسبه ، ماره ، گربهه ، پسره ، دختره .

وحتی باسمهای خاص بپیوندد : حسینه ، علیه ، محمده . درصورت الحاق بکلمات مختوم به ا ، ـ و ، ـ ه بجای ه e ، هه he آید[3] آقاهه ، کوجولوهه ، کوبولوهه .

در گیلان این نشانه a ـ تلفظ شود : کلاغه ، اسبه ، پسره .

مثالها :

دختره قشنگ است . پسره زیرك است .

---

۱ ـ مرحوم قزوینی نوشته : ازکدام لشکر ؟ درینجا عهد ذهنی است   ۲ ـ مجلهٔ دانش ۱ ص ۵۲۹ .   ۳ ـ پس : باش be – esh = بهش be – hesh

« چون خواهنداسم نکره ای را معرفه‌سازند یاء نکره را از آخرآن بیندازند پادشاهی بکشتن بیگناهی اشارت کرد . **بیچاره** در آن حالت نومیدی **ملك** را دشنام دادن گرفت . »

٦ ـ کلمات مرکب عربی با الف ولام

بسیاری از اسماء مرکب عربی از دو اسم ترکیب شده‌اند که اسم دوم مسبوق بالف ولام است . پیشینیان ، درین مورد الف و لام را حذف کرده‌اند و کلمهٔ مرکب را بسیاق فارسی استعمال کرده‌اند .

« چنین آورده‌اند که نصربن احمد ـ که **واسطهٔ عقد آل** سامان بود . . »

(نظامی عروضی چهار مقاله باهتمام نگارنده
چاپ سوم زوار ص ۴۹)

بجای : واسطه العقد ۱ .

« یك سوی تو داشت عیسی فرد زان **عود صلیب** احتراز کرد . »

(خاقانی شروانی . تحفة العراقین چاپ
دکتر قریب ص ۱۵۹)

بجای : عود الصلیب ۲ .

« چون فرصه گه و فضاش بینند آنها که کرام کاتبین اند

(خاقانی ایضاً ص ۱۰۰)

بجای ، کرام الکاتبین .

« وشرایط **حفظ غیب** که از قضایای فتوت ومروت خیزد . . . »

۱ـ رك چهار مقاله ایضاً ص ٤٩ ح ۲ ۲ ـ خاقانی دیگر «عود الصلیب » آورده که بیاید .

«و اوشیرازی ،که مردم شیراز در محاوره زیاد بـکار میبرند ودر واقع بمنزلهٔ حرف تعریف است نظیر « ا ل » عهد ذهنی وعهد خارجی کـه عربها در اول کلمات آورنـد ، مانند : کتابو ، میزو ، بشقابو و غیره .»

ازین قبیل است کلمهٔ « یارو » که درغالب شهرها ودیه‌های ایران متداول است [۱]

۴ ـ نکره‌ساختن معرفه

کاشف در دستور خود آرد [۲] :

« قاعده ـ برای نکره ساختن یك کلمهٔ معرفه ، بآخر آن یکی ، یك « ی » تنکیر افزایند ، مثال : بادشاه ـ پادشاهی ، درویش ، درویشی . »

بدیهی است که همهٔ نشانه‌های نکره را برای نکره ساختن معرفه میتوان بکار برد مثلا گفت : یك بادشاه ، یکی پادشاه ، یکی پادشاهی [۳]

۵ ـ معرفه ساختن نکره

در دستور قبفهی آمده [٤] :

---

۱ ـ آقای احمد خراسانی نوشته انـد (مجلهٔ دانش ا ص ۵۳۰) : « یکی دیگر از نشانه های معرفه « را » است که پس‌ازمفعول صریح ، میآید ، مانند : خانه را خریدم باید گفت خانه‌ای واخریدم ، بایدگفت : خانه‌ای خریدم. باید « را » را نشانهٔ مفعول صریح معرفه دانست گاه‌هم درنکره آمده ، چنانکه درین شعرآمده که‌گویا از ناصرخسرو ست

مردکی را بدشت گرگ درید   زو بخوردند کرکس وزاغان

این‌چنین کس بحشر زنده‌شود،   تیز برریش مردم نادان »

باید دانست که « را » اختصاصی بمعرفه ندارد ، و ما در جای خود از آن بحث خواهیم کرد .

۲ ـ ص ٦۰ .   ۳ ـ دو استعمال اخیر در قدیم متداول بود

٤ ـ ج ا ص ۲٤ .

تفسیر کمبریج ورق ۳۲۷ الف ، I . ۱۸)

(براون . تفسیر ص ۴۷۴)

« ولیدبن مغیره »آمده [۱] ، ودرهمان کتاب ورق ۳۴ الف ، II . ۱۳ ، ۱۴ بجای « کعب الاحبار » [۲] « کعب احبار » آمده .

« **نظام ملك** محمد که مرو را زند

هزار چاکر همچون **نظام‌ملك** حسن . »

(عوفی . جوامع الحکایات . نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس

بنسانی Sup . P ersan 906 ص ۲۴ ب)

بنابرآنچه گفته شد حذف الف ولام درترکیب ، در زبان فارسی متداول بوده است ، اما با الف ولام هم استعمال کرده‌اند :

« پس دبیر باید که **کریم‌الاصل شریف العرض دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الرأی** باشد . »[۳]

چو آن **عود الصلیب** اندر بر طفل

صلیب آویزم اندر حلق عمدا . » [٤]

(خاقانی شروانی . دیوان چاپ عبدالرسولی ص ۲۲)

در اینجا باید تذکرداد : به ترکیبات که در زبان عربی بدون الف ولام مستعمل اند ،

---

۱ - اما درچهار مقاله (باهتمام نگارنده چاپ سوم زوار ص ۳۹ « ولیدبن المغیره » آمده.

۲ - وبقول قاموس نویسان اصح « کعب‌الحبر » است ۳ - قس : عبارت منقول از دستور الکاتب که پیشتر گذشت . ٤ - چنانکه گذشت خاقانی در تحفة العراقین « عودصلیب » آورده است .

(سعدالدین ورآوینی . مرزبان نامه چاپ دوم
تهران ص ۱۳۴)

بجای · حفظ الغیب

« مفلسان گر خوش شوند از زر قلب
لیك آن رسوا شود در **دار ضرب** »

(مولوی باخی رومی . مثنوی چاپ نیکلسن
دفتر اول ص ٥٦) .

بجای : دارالضرب .

« پس کاتب باید که **کریم اصل** و **شریف عرض** و **دقیق نظر** و **عمیق فکر** و **ثابت رای** و **صائب حدس** باشد .»

(محمدبن هندو شاه . دستور الکاتب نسخهٔ
مدرسهٔ عالی سپهسالار) .

بجای کریم الاصل ، شریف العرض . . ۱

« داور دین شاه شجاع آنکه کرد
روح قدس حلقهٔ امرش . بگوش . »

(حافظ شیرازی . دیوان مصحح قزوینی ص ۱۹۲) .

حتی اسمهای خاص (اعلام) را هم بدون الف ولام آورده‌اند مثلا « ولیدبن المغیره » در

۱ - پس عبارت منقول ازچهار مقالهٔ عروضی که پس از این بیاید .

۲ ـ گاه اسم را با « آن » و « این» معرفه سازند :

گفت برو واین زن را بیاور ، اوبشد وزن را پیش طالوت آورد ـ گفت توبهٔ او آنست که بدان شارستان جباران شود .

۳ـ در زبان تخاطب با الحاق a (درشمال ایران) و e (در مرکز) یا ـ ی یا ـ و (فارس) اسم را معرفه سازندوآنرا بصورت ـ ه نویسند : اسبه را خریدم ، خانها را را فروختم ؛ مردی امروز آمد ، اسورا خریدم .

بهیچوجه جایز نیست الف ولام افزوده شود ، مثلا « بخت نصر »را نمیتوان «بخت‌النصر» گفت [۱] ، و«ذویزن» نام پدر « سیف‌بن‌ذی یزن» را نباید «ذوالیزن» »و«ذی‌الیزن»نوشت

خلاصه

اسم از لحاظ تعریف بر دو قسم است : نکره و معرفه .

نکره ـ نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نباشد : مردی را دیدم ،کتابی نزد دوستی داشتم .

نشانه های نکره درفارسی از این‌قرار است

۱ ـ « ی » که بآخر اسم جنس افزایند : کتا ب ـ ی ، مرد ـ ی .

۲ ـ « یك » پیش از اسم جنس : یك سخن نغز نگفتی بکس .

۳ ـ « یکی » پیش از اسم : یکی گربه ، یکی‌مرد .

گاه « یکی » را تنها آورند : یکی برسرشاخ‌وبن‌می‌برید. در این صورت‌بمعنی شخصی وفردی است .

معرفه ـ معرفه اسمی‌است که نزد مخاطب‌معلوم ومعهود باشد، مثلا اگر کسی بمخاطب خود بگوید : عاقبت‌خانه را فروختم ودکانها را خریدم ، مقصود وی اینست : خانه‌ای را که شما اطلاع دارید فروختم و دکانهایی را که میشناسید خریدم .

معرفه بصورت‌های ذیل درفارسی بکار میرود :

۱ ـ صورت اسم جنس با قرینه :

مردی در بیابان دچار گرگی شد . مرد با گرگ جنگید و سرانجام گرگ را کشت :

---

۱ ـ رك : نبوکد نصر و بخت نرسه بقلم این‌جانب درمجلهٔ مردم شناسی ۱ :۲ ص۸۵-۸۶ (نکره و معرفه ـ ۸) .

فهرستها

فهرست موضوعات

موضوع	صفحه
تقسیم اسم از لحاظ تعداد	۱
I - مفرد	۲
II تثنیه	۳
الف - صرف	
در زبانهای باستانی	
اوستا	۳
پارسی باستان	۴
پهلوی	۵
فارسی	۵
ب - نحو	
III جمع	۱۱
الف - فایدهٔ جمع	۱۱
ب - صرف	۱۳
اوستا	۱۳
پارسی باستان	۱۳
پهلوی	۱۵
لهجه های ایرانی	۱٦

موضوع | صفحه

۲ ـ اسم وصفت بجای موصوف ۲۶

۳ ـ اسم وصفت (جانشین‌موصوف)مختوم به « ا » ۲۹

۴ ـ اسم وصفت(جانشین موصوف)مختوم‌به« ـ و» ۳۵

۵ ـ جمادات ومایعات ۳۷

۶ ـ اسم معنی ۴۰

تبصرهٔ ۱ ـ جمع مصدر ۴۱

تبصرهٔ ۲ـ جمع اسم مصدر ۴۱

۷ ـ رستنی‌ها (نباتات) ۴۴

۸ ـ اعضای بدن ۴۶

۹ ـ نام اقوام وقبایل وملل ونحل ۵۱

۱۰ ـ جمع اعلام ۵۲

۱۱ ـ کلمات منسوب ۵۶

۱۲ ـ اسماء دال بر وقت وزمان ۵۷

۱۳ ـ کلمات مختوم به ـ ه غیرملفوظ ۶۰

۱۴ ـ جمع عربی بجای مفرد ۶۵

۱۵ ـ جمع بستن جمعهای عربی ۶۹

II ـ صفت ۷۵

III ـ کنایات ۷۶

۱ ضمیر

موضوع	صفحه
گیلکی	۱٦
فریزندی ویرنی	۱٦
نطنز	۱۷
سرخه‌ای	۱۷
لاسگردی	۱۷
سنگسری	۱۷
سهمیرزادی	۱۸
هرزنی	۱۸
کردی	۱۹
باوه‌ئی	۱۹
اورامانی	۱۹
اورازانی	۲۰
بروجردی	۲۰
لری	۲۰
باباطاهری	۲۰
بلوچی	۲۰
فارسی	۲۱
۱ ـ ۲ ـ «آن» و ـ «ها»	۲۲
I ـ اسم	۲۲
۱ ـ جانداران	۲۲

موضوع	صفحه
ز ـ جمع اسماء معمول عربی به ـ ات	۱۰۲
ح ـ حمع، اسم جمع	۱۰۳
الف ـ اسم عام	۱۰۴
ب ـ اسماء امکنه	۱۰۸
ط ـ جمع بستن حمعهای عربی	۱۰۹
۴ و ۵ ـ ون وین	۱۱۱
الف ـ ـ ون	۱۱۲
ب ـ ـ ین	۱۱۴
۶ ـ آلات	۱۲۲
۷ ـ جمع مکسر	۱۲۲
۸ ـ خلاصه	۱۳۳
ج ـ نحو	۱۳۵
۱ ـ اسم	۱۳۵
الف ـ جمع کلمات مرکب (ترکیب اضافی ووصفی)	۱۳۵
ب ـ جمع جند اسم معطوف	۱۴۱
ج ـ مطابقهٔ فعل وفاعل	۱۴۱
ـ فاعل جاندار	۱۴۱
ـ فعل مفرد برای فاعل جمع	۱۴۳
ـ فعل جمع بجای مفرد برای تعظیم	۱۴۳
ـ تعدد فاعل	۱۴۵

موضوع	صفحه
الف ـ ضمیر شخصی	۷٦
ب - ضمیر اشاره	۷۸
۲ - **مبهمات**	۸۱
۳ ـ **ادوات استفهام**	۸۱
IV ـ عدد	۸۲
V ـ فعل	۸۵
VI ـ قید	۸۵
VII ـ حروف اضافه	۸٦
VIII ـ حرف ربط	۸٦
IX ـ اصوات	۸٦
۳ ـ ات	۸٦
در عربی	۸۷
الف ـ اسماء مختوم به ه	۸۷
ب ـ اعلام مؤنث	۸۷
ح ـ مصادر زاید برسه‌حرف	۸۷
د ـ اسم فاعل ، اسم‌مفعول، صفت مشبهه ،صیغهٔ مبالغه	۹۰
ه ـ جمع مصدرهای مختوم به ـ یه (مصدرجعلی) ...	۹۴
و ـ جات	۹۹
قاعدهٔ املائی ـ	۱۰۱

موضوع	صفحه
۳ ـ هیچ = ایچ	۱۷۲
ترکیبات « هیح »	۱۷۳
هیچکس	۱۷۳
هیجکدام	۱۷۴
۴ ـ دیگری ، دیگران	۱۷۴
۵ ـ جند ، چندی	۱۷۴
٦ ـ فلان ، بهمان	۱۷٦
۷ ـ همه	۱۷٦
همه کس	۱۸۰
۴ ـ ادوات استفهام	۱۸۱
که	۱۸۱
حه	۱۷۱
٤ ـ عدد	۱۸۱
الف نرکیب	۱۸۱
ب ـ اسماء امکنه	۱۸۷
ح ـ فعل عدد	۱۸۸
٥ ـ فعل	۱۸۹
٦ ـ قید	۱۸۹
بس ،بسا ، بسیار	۱۸۹

موضوع	صفحه
ـ عطف افعال	۱۴۶
ـ فاعل بی‌جان	۱۴۷
ـ فعل جمع برای اسم مفرد	۱۵۵
د ـ اسناد	۱۵۶
۲ ـ صفت	۱۵۷
۳ ـ کنایات	۱۵۷
۱ ـ ضمیر	۱۵۷
الف ضمیر شخصی	۱۵۷
برای جاندار	۱۵۷
ـ ضمیر جمع بجای مفرد	۱۵۸
ب ـ ضمیر اشاره	۱۵۸
۲ ـ اسم اشاره	۱۶۰
آنکه ، آنچه	۱۶۱
۳ ـ مبهمات	۱۶۱
۱ ـ هر	۱۶۱
ترکیبات «هر» :	۱۶۵
هریك	۱۶۵
هرکه	۱۶۵
هرکس ، هرکسی	۱۶۸
کس، کسی	۱۷۱

موضوع	صفحه
قافله	۲۱۰
مجلس	۲۱۱
حزب	۲۱۱
محفل	۲۱۱
دسته	۲۱۲
آدم	۲۱۲
مطابقه وعدم مطابقهٔجمع اسم جمع	۲۱۴
اسم مفرد وبجای اسم جمع	۲۱۴
استعمال اسم جمع درعصرحاضر	۲۱۵
بعض وبعضی	۲۱۵
خیلی	۲۱۶
خلاصه	۲۱۷
۱ ـ اسم	۲۱۸
مرکب	۲۱۸
فعل و فاعل	۲۱۸
۲ ـ صفت	۲۱۸
۳ ـ کنایات	۲۱۸
ضمیر	۲۱۸
اسم اساره	۲۱۸
مبهمات	۲۱۸

موضوع	صفحه
IV اسم جمع	۱۹۱
تعریف	۱۹۱
جمع بستن اسم جمع	۱۹۲
مطابقه وعدم مطابقه	۱۹۳
اهل	۱۹۵
قوم	۱۹۶
خلق	۱۹۷
طایفه	۱۹۹
جماعت	۲۰۰
جمعی	۲۰۱
فرقه	۲۰۲
خیل	۲۰۲
گروه	۲۰۲
رعیت	۲۰۳
مردم	۲۰۳
سپاه	۲۰۶
لشکر	۲۰۷
انجمن	۲۰۸
کاروان	۲۰۹

موضوع	صفحه
۳ ـ « ی » تخصیص نکره	۲۳۵
۴ ـ معانی « ی » نکره	۲۴۰
۵ ـ قواعد استعمال « ی » نکره	۲۴۱
۱ ـ در شعر	۲۴۱
۲ ـ الحاق «ی» نکره به فردا	۲۴۲
۳ ـ بمعنی مره	۲۴۲
۴ ـ بمعنی مفعول مطلق	۲۴۲
۵ ـ الحاق « ی » نکره باسم خاص (علم)	۲۴۳
٦ ـ الحاق « ی » نکره به صفت و موصوف	۲۴۴
۷ ـ الحاق « ی » نکره به قید	۲۴۹
۸ الحاق «ی» نکره بکلمات مختوم به ـ ا ، ـ و ـ ی ، ـ ه (غیر ملفوظ)	۲۴۹
۹ ـ حذف « ی » نکره	۲۵۵
۱۰ ـ املاء	۲۵٦
۲ ـ « یك »	۲۵۷
اجتماع «یك» و «ی» نکره	۲۵۹
۳ ـ « یکی »	۲۵۹
فرق نکره و اسم جنس	۲٦٦
II معرفه	۲٦۹
الف ـ تعریف	۲٦۹

موضوع	صفحه
۴ ـ ادوات استفهام	۲۱۹
۵ ـ عدد	۲۱۹
٦ ـ قید	۲۲۰
اسم جمع	۲۲۰
نکره ومعرفه	۲۲۳
تقسیم اسم از لحاظ تعریف	۲۲۳
I-نکره	۲۲۳
الف ـ تعریف	۲۲۳
ب ـ نشانه های نکره	۲۲۵
۱ ـ درزبانهای اروپائی	۲۲۵
فرانسوی	۲۲۵
انگلیسی	۲۲٦
آلمانی	۲۲٦
۲ ـ درعربی	۲۲٦
۳ ـ در فارسی	۲۲٦
۱ ـ « ی » نکره	۲۲٦
۲ ـ تلفظ « ی » نکره	۲۳۲
۳ ـ ریشهٔ « ی» نکره »	۲۳۳
۴ ـ فرق « ی » نکره » و« ی » وحدت	۲۳۳

خلاصه	۲۸۸
نکره	۲۸۸
معرفه	۲۸۸

موضوع	صفحه
ب ـ انواع معرفه	۲۷۰
ج ـ نشانه هـای معرفه	۲۷۱
۱ ـ در زبانهای اروپایی	۲۷۱
فرانسوی	۲۷۱
انگلیسی	۲۷۱
آلمانی	۲۷۱
۲ ـ در عربی	۲۷۲
۳ ـ در فارسی	۲۷۲
۱ ـ صورت اسم جنس	۲۷۲
ترجمه از عربی	۲۷۳
۲ ـ صفت بجای نشانهٔ تعریف	۲۷۴
۳ ـ «آن» و «این»	۲۷۷
عهد ذهنی ۲۸۰	۲۸۰
۴ ـ ه	۲۸۲
۵ ـ ی	۲۸۳
٦ ـ و	۲۸۳
۴ ـ نکره ساختن معرفه	۲۸۴
۵ ـ معرفه ساختن نکره	۲۸۴
٦ ـ کلمات مرکب عربی باالف ولام	۲۸۵

صفحه	سطر	صحیح
۱۲٤	۱۵	سوم) .
۱۲٤	۱۷	صحیفه
۱۲۵	۳	مانند : اسالیب واراجیز
۱۲۵	۵ ح	(درلغت · جمع)
۱۲۹	۳	پس از (ص ۱۱٤) افزوده شود : و « برجها » و « منزلها » (ص ۱۱٦) و « حالها» و «وقتها» و «قوسها » (ص ۱۱۷) و «فلکها» (ص ۱۲۱)
۱۳۰	۲۱	مگرو
۱۳۱	۷	**زائران**
۱۳۳	۱۲	بست
۱۳۳	۱۷	« ـ ات »
۱۳۵	۸	راسته بازارها ،
۱۳۷	۳	ولی عهدان
۱۳۷	۵	دولت ،
۱۳۸	بین۱۸و۱۹	افزوده شود : « جمیع‌سادات وعلما ومدرسان وشیخ‌الاسلامان .. »
۱۳۹	۱۱	نیک مردان ،
۱۳۹	۱۳	قباوی
۱٤۱	۱٦	**ج ـ مطابقهٔ فعل وفاعل**
۱٤۲	۳	آمده ۱
۱٤۲	٦	آمده ۲
۱٤۲	۱ ح	۱۳۳۰
۱٤۵	۲	صادق نموده .. »
۱٤۷	۱۷	(د) حذف شود
۱٤۸	۱۸	البته استثنا هم
۱۵۱	۱۸	**« چه چیز است نطاقات ؟»**
۱۵۲	قبل‌ازسطر اول	سطرهای ۷ـ۱۵ ازصفحهٔ ۱۵٤ باینجا (صفحهٔ ۱۵۲ قبل ازسطر اول) نقل شود
۱۵٦	۵	(د) حذف شود
۱۵٦	۱۵ـ۱۷	حذف شود
۱۵۷	۳	میکنیم (راجع بصفت تفضیلی» « بیشتر» رك ص ۱۹۹ س ۱ و ص ۲۱۵ س ۱٤)

جدول تصحیحات و اضافات

صفحه	سطر	صحیح
٥	٥	دو زلف ،
١٥	١	مفرد : **hamarana**
١٦	٤	متأخر
١٧	١١	(مفرد : shishoé)[۳]
٢١	٥ ح	282 ;
٤٨	پس از سطر آخر	افزوده شود : « سپاهش نشستند برپشت زین سرپرز کین **ابروان** پرزچین » (فردوسی طوسی . بنقل لغت‌نامه : ابرو) «خارست بزیر **پهلوانم** بی روی‌توخوابگاه سنجاب.» (سعدی . بنقل لغت‌نامه : پهلو) « وده **پهلوها**ء دیگر که باقیست از هرسوئی پنج پاره است، طبیبان آنرا **اضلاع‌الخلف** گویند ، یعنی پهلوهاء پس. » (ذخیرهٔ خوارزمشاهی بنقل لغت‌نامه : پهلو)
٥١	١٨	٢١٥) ورك ص ٤٩ (از مولوی)
٥٥	سطر آخر حاشیه	افزوده شود . برای توضیح بیشتر رك : بخش دوم کتاب حاضر ص ٢٤٣ (الحاق «ی» نکره باسم خاص .
٦٠	١٢	ص ٢٩) ورك ص١٦٢
٦١	٢ ح	از افادات
٩٣	٨	**مقتضیات**
٩٤	٢٢	رجوعی
٩٧	١١	دکتر علی‌اکبر
١٠٤	١	قائم‌مقام
١١٢	٢ ح	**Déterminisme**
١١٤	١٣–١٥	(حذف شود)
١١٥	١٣	ذکر **مبغضین**... والسلام-
١١٦	١٠	(طرح ... ٧) حذف شود
١٢٢	١ ح	(بیانی)
١٢٣	١٩	(بکسر اول) ،
١٢٣	٢ ح	از ده (غیاث‌اللغات : جمع)

صفحه	سطر	صحیح
۲۵۹	۱۲	آنها پیوندد :
۲٦۵	بین۱۵و۱٦	افزوده شود (ایضاً . ص ٦۵)
۲٦٦	۱۰	مبهمات
۲٦٦	۱ ح	۳ - نهج‌الادب
۲۷۰	۱۵	مشارالیه مبهم است [ ) زاید است]
۲۷۱	۲	ار آن من نیست
۲۷۱	۱۵	ودرجمع
۲۷۱	۱٦	معین [ )
۲۷۱	۱۷	معین])
۲۷۱	۱۹	مذکور]).
۲۷۲	ماقبل آخر	پیغمبر
۲۷٤	٤	« امسال» گویند .
۲۷٦	۲	نکوهد
۲۷۷	۵	« اسم اشاره وحرف تعریف»
۲۷۸	۲	سامانی
۲۷۹	۲	(بآخر سطر۲ افزوده شود) : مانند · اسم اشارت ، صفت آورده ویا باکلمهٔ دیگر اضافه نموده ، درحالت معرفه نهند . مثال : این مرد ، نام بلند ، درخت سیب . »
۲۷۹	آخر	وسه دیگر دایره
۲۸۰	۱۵ـ۱٦	زاید است حذف شود
۲۸۰	۱۸	کلمهٔ
۲۸۰	۱۹	نیاید .
۲۸۳	٤	ـ ك تصغیر
۲۸۵	بین ۳ و ٤	(افزوده شود) که گویند · « پادشاه بکشتن . . » واگر « یك » نکره درعبارت آمده باشد ، آنرا حذف کنند :«یکی گربه درخانهٔ زال بود. » که گویند : « گربه درخانهٔ زال بود»
۲۸۵	۱ ح	خاقانی جای دیگر
۲۸٦	۱	وراوینی
۲۸٦	بین ماقبل آخر وآخر	(افزوده شود) : بجای روح‌القدس
۲۸۷	۱ و ۲	(بهم متصل شود)
۲۸۷	بین ۸ و ۹	(افزوده شود) : بجای « نظام‌الملك»

صفحه	سطر	صحیح
۱٦۰	۱۹	« بی سپاهی آن سپه را
۱٦٥	۷	هر یك : گاه ضمیر ...
۱٦٥	بین ۱۱ و ۱۲	افزوده شود : و گاه جمع آورند :
۱۷۸	۱ ح	(بآخر سطر اول حاشیه افزوده شود) : وبنابراین تنها «وزن» موجب فك اضافه نیست .
۱۷۹	۱۱	« همه» را ـ اگر فاعل غیر ذوی‌العقول باشد ـ مفرد آورند :
۱۸۰	۲	دل گداز
۱۸۲	٤ـ٥	این دوسطر متعلق بصفحهٔ ۱۸٤ پس از سطر ۲۰ است .
۱۸٥	۷ـ۹	حذف شود
۲۰٦	۱۲	برخاست
۲۱٦	۱۹	گروه اسمان
۲۲٥	ماقبل آخر	une femme . . . un homme
۲۲٥	آخر	des hommes
۲۳۱	۱	منفذ
۲۳۲	۱۷	سریکلی
۲۳٥	۱٦	draujana
۲۳۹	۳	صافیی
۲٤٤	۱٥	(مولوی مثنوی دفتر.)
۲٤٤	۱۸	ص ۳۹)[3]
۲٤٤	آخر	آرد[4] :
۲٤٤	۲ ح	ص ٥۳) . ٤ ـ رك بخش اول کتاب حاضر ص ٥۲ ـ ٥٦
۲٤٤	۲ ح	بهج‌الادب ..
۲٤٥	۱	باسم وصفتی
۲٤۸	۷	ولی تنگنای
۲٤۹	۱٥	« دراسمی که حرف
۲٥۰	٥	دریائی ،
۲٥۱	۲	دروند[1]
۲٥۱	۱٤	میی ، بوی
۲٥۱	۳ ح	ملفوظ
۲٥۲	۱	« ی »
۲٥۸	٥ و ۷	« یك » ، «ی»
۲٥۸	۱۳	سخنی
۲٥۹	آخر	افزوده شود : یعنی روزی

فهرست انتشارات دانشگاه تهران

۱ وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ - A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳ - آراء فلاسفه در بارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
۴ - کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
۶ - بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ - حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰ - نقشه برداری (جلد دوم)	» مهندس حسن شمسی
۱۱ - گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲ - اساس‌الاقتباس خواجه نصیرطوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد اول)	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱۴ - روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۱۵ - تاریخ افضل - بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱۶ - حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷ - فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸ - راهنمای دانشگاه	—
۱۹ - مقررات دانشگاه	—
۲۰ - درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه	
۲۳ - Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲۴ - موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲۵ - حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲۶ - زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷ - هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی
۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات (جلد اول)	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات (» دوم)	» » »
۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات (» سوم)	» » »
۳۱ - ریاضیات در شیمی	نگارش دکتر هورفر
۳۲ - جنگل شناسی (جلد اول)	» مرحوم مهندس کریم ساعی
۳۳ - اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴ - فیزیولژی گیاهی (جلد اول)	» » اسمعیل زاهدی

صفحه	سطر	صحیح
۲۸۷	آخر	به ترکیباتی
۲۸۷	۱ ح	زوار ص ۳۹)
۲۸۸	آخر	کشت .
۲۸۹	۵	خانه را
۲۹٤	٤	نطنزی
۲۹۵	آخر	۱ ـ ضمیر ۷٦
۲۹۷	ماقبل آخر	تعظیم
۲۹۸	آخر	۲ ـ کس ، کسی
۳۰۱	۹	مفرد بجای (« و » حذف شود)
۳۰۲	۹	الف ـ تعریف (نکره)
۳۰۳	۱۰ و ۱۱	الحاق

۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	« دکتر شیخ
۱۵۶- آسیب شناسی (گانگلیوت استلر)	« « آرمین
۱۵۷- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	« « ذبیح‌الله صفا
۱۵۸- تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
۱۵۹- حشره‌شناسی	تألیف جلال افشار
۱۶۰- نشانه‌شناسی (علم العلامات) (جلد اول)	« دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
۱۶۱- نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲- آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳- احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶٤- الکتریسیته صنعتی	تألیف دکتر محمد مظفری زنگنه
۱۶۵- آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶- اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
۱۶۷- فیزیك (تابش)	« « روشن
۱۶۸- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)	« علینقی منزوی
۱۶۹- « « « « « (جلد سوم-قسمت اول)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰- رساله بود و نمود	« محمود شهابی
۱۷۱- زندگانی شاه‌عباس اول	« نصرالله فلسفی
۱۷۲- تاریخ بیهقی (جلد سوم)	بتصحیح سعید نفیسی
۱۷۳- فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	« « «
۱۷٤- تاریخ مصر (جلد اول)	تألیف احمد بهمنش
۱۷۵- آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولوآندوتلیال	« دکتر آرمین
۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانتیك	« مرحوم زیرك‌زاده
۱۷۷- فیزیولژی (طب عمومی)	نگارش دکتر مصباح
۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعهٔ ایکس)	« « زندی
۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)	« احمد بهمنش
۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین	« دکتر صدیق اعلم
۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم-قسمت دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۸۲- اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
۱۸۳- رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
۱۸٤- پیوره	« « محمود سیاسی
۱۸۵- چهار رساله	« محمد سنگلجی
۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)	« دکتر آرمین
۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی	فراهم‌آورده آقای ایرج افشار
۱۸۸- استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)	تألیف دکتر میربابائی
۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)	« « مستوفی
۱۹۰- بیماریهای واگیر (جلد اول)	« « علامعلی بینش‌ور
۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)	« مهندس حلیلی
۱۹۲- حساب جامع و فاضل	نگارش دکتر مجتهدی
۱۹۳- مبدء و معاد	ترجمه آقای محمود شهابی
۱۹٤- تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)	« « « «

۱۱۵ـ	آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶ـ	هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷ـ	شکسته بندی(جلد دوم)	» » امیر کیا
۱۱۸ـ	باغبانی (۹) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹ـ	اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰ـ	فیزیك پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱ـ	اکوستیك « صوت » (۲) مشخصات صوت - لوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲ـ	جراحی فوری اطفال	تألیف دکتر مرعشی
۱۲۳ـ	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة(۱)	» علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴ـ	چشم پزشکی (جلداول)	» دکتر ضرابی
۱۲۵ـ	شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶ـ	بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷ـ	بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸ـ	اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین العابدین ذوالمجدین
۱۲۹ـ	تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰ـ	کالبدشناسی انسانی(۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج بخش
۱۳۱ـ	امراض واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲ـ	درس اللغة والادب(۲)	» » محمدی
۱۳۳ـ	واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴ـ	آك یاخته شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵ـ	حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶ـ	عضله و زیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷ـ	طیف جذبی واشعهٔ ایکس	» » فاضل زندی
۱۳۸ـ	مصنفات افضل الدین کاشانی	نگارش دکتر مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹ـ	روان شناسی (از لحاظ تربیت)	» » علی اکبر سیاسی
۱۴۰ـ	ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱ـ	بهداشت روستائی	نگارش دکتر زوین
۱۴۲ـ	زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳ـ	مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴ـ	فیزیولوژی (جلد اول)	» » کاتوزیان
۱۴۵ـ	کالبدشناسی وفیزیولوژی	» » نصرالله نیك نفس
۱۴۶ـ	تاریخ تمدن ساسانی (جلداول)	» سعید نفیسی
۱۴۷ـ	کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۱۴۸ـ	کالبدشناسی توصیفی(۵) قسمت دوم سلسله اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹ـ	کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰ـ	هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱ـ	اندام شناسی گیاهان	» » پارسا
۱۵۲ـ	چشم پزشکی (۲)	نگارش دکتر ضرابی
۱۵۳ـ	بهداشت شهری	» اعتمادیان
۱۵۴ـ	انشاء انگلیسی	» بازارگادی

۲۳۴- **جغرافیای کشاورزی ایران**	« دکتر تقی بهرامی
۲۳۵- **ترجمه النهایه** باتصحیح ومقدمه (۱)	« آقای سیدمحمدسبزواری
۲۳۶- **احتمالات و آمار ریاضی (۲)**	« دکتر مهدوی اردبیلی
۲۳۷- **اصول تشریح چوب**	« مهندس رضا حجازی
۲۳۸- **خون‌شناسی عملی** (جلداول)	« دکتر رحمتیان دکتر شمسا
۲۳۹- **تاریخ ملل قدیم آسیای غربی**	« « بهمنش
۲۴۰- **شیمی تجزیه**	« « شیروانی
۲۴۱- **دانشگاهها و مدارس عالی امریکا**	« «ضیاءالدین اسمعیل بیگی
۲۴۲- **پانزده گفتار**	« آقای مجتبی مینوی
۲۴۳- **بیماریهای خون** (جلد دوم)	« دکتر یحیی پویا
۲۴۴- **اقتصاد کشاورزی**	نگارش دکتر احمد هومن
۲۴۵- **علم العلامات** (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
۲۴۶- **بتن آرمه (۲)**	« آقای مهندس خلیلی
۲۴۷- **هندسهٔ دیفرانسیل**	« دکتر بهفروز
۲۴۸- **فیزیولژی گل ورده بندی تك لپه ایها**	تألیف دکتر زاهدی
۲۴۹- **تاریخ زندیه**	« « هادی هدایتی
۲۵۰- **ترجمه النهایه باتصحیح ومقدمه (۲)**	« آقای سبزواری
۲۵۱- **حقوق مدنی (۲)**	« « دکتر امامی
۲۵۲- **دفتر دانش وادب** (جزء دوم)	—
۲۵۳- **یادداشتهای قزوینی** (جلد دوم ب، ت، ث، ج)	« ایرج افشار
۲۵۴- **تفوق و برتری اسپانیا**	« دکتر خانبابا بیانی
۲۵۵- **تیره شناسی** (جلد اول)	« « احمد پارسا
۲۵۶- **کالبد شناسی توصیفی (۸)** دستگاه ادرار وتناسل - پردهٔ صفاق	تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی - دکتر نیك نفس
۲۵۷- **حل مسائل هندسه تحلیلی**	نگارش دکتر علینقی وحدتی
۲۵۸- **کالبد شناسی توصیفی** (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)	« « میربابائی
۲۵۹- **اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق**	« مهندس احمد رضوی
۲۶۰- **بیماریهای خون ولنف** (بررسی بالینی و آسیب شناسی)	« دکتر رحمتیان
۲۶۱- **سرطان‌شناسی** (جلد اول)	« « آرمین
۲۶۲- **شکسته بندی** (جلد سوم)	« « امیرکیا
۲۶۳- **بیماریهای واگیر** (جلددوم)	« « بینش‌ور
۲۶۴- **انگل‌شناسی** (بندپائیان)	« « عزیز رفیعی
۲۶۵- **بیماریهای درونی** (جلددوم)	« « میمندی‌نژاد
۲۶۶- **دامپروری عمومی** (جلداول)	« « بهرامی
۲۶۷- **فیزیولوژی** (جلددوم)	« « علی کاتوزیان
۲۶۸- **شعر فارسی** (درعهد شاهرخ)	« « یارشاطر
۲۶۹- **فن انگشت نگاری** (جلداول و دوم)	نگارش ناصرقلی وادسر
۲۷۰- **منطق التلویحات**	« دکتر فیاض
۲۷۱- **حقوق جنائی**	تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی‌آبادی
۲۷۲- **سمیولوژی اعصاب**	« « « چهرازی

۱۹۶- درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پروفسور شمس
۱۹۷- شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸- فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹- داروسازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰- علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱- استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲- پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳- علم النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با رواشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴- قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶- فهرست مصنفات ابن‌سینا	« مهدوی
۲۰۷- مخارج الحروف	تصحیح وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸- عیون الحکمه	ازابن‌سینا - چاپ عکسی
۲۰۹- شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰- میکربشناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۲۱۱- حشرات زیان‌آور ایران	« مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲- هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳- حقوق مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴- ماخذقصص وتمثیلات مثنوی	نگارش آقای فروزانفر
۲۱۵- مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶- ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۸- گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸- فیزیك، ترمودینامیك(جلداول)	« « روشن
۲۱۹- روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰- بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱- حالات‌عصبانی یانورز	ترجمه « چهرازی
۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷) (دستگاه گوارش)	تألیف دکتر امیراعلم - دکترحکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیك‌نفس
۲۲۳- علم الاجتماع	تألیف دکتر مهدوی
۲۲۴- الهیات	« فاضل تونی
۲۲۵- هیدرولیك‌عمومی	« مهندس ریاضی
۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلداول)	تألیف دکتر فضل‌الله شیروانی
۲۲۷- آسیب‌شناسی آزردگیهای سورنال « غده فوق کلیوی »	« « آرمین
۲۲۸- اصول الصرف	« علی‌اکبرشهابی
۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران	تألیف دکترعلی‌کنی
۲۳۰- فیزیك، ترمودینامیك (جلد دوم)	نگارش دکتر روشن
۲۳۱- راهنمای دانشگاه	—
۲۳۲- مجموعهٔ اصطلاحات علمی	—
۲۳۳- بهداشت غذائی (بهداشت نسل)	نگارش دکتر فضل‌الله صدیق

۳۰۹	سرگذشت وعقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی	» محمد مدرسی (زنجانی)
۳۱۰	فیزیك (پدیده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) کتاب هفتم	» دکتر روشن
۳۱۱	رساله جبر ومقابله خواجه نصیرطوسی	بکوشش اکبر دانا سرشت
۳۱۲	آلرژی بیماریهای ناشی از آن	تألیف دکتر هادوی
۳۱۳	راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ	—
۳۱۴	احوال وآثار محمدبن جریری طبری	تألیف آقای علی اکبر شهابی
۳۱۵	مکانیك سینماتیك	» دکتر احمد وزیری
۳۱۶	مقدمه روانشناسی (قسمت اول)	» دکتر مهدی جلالی
۳۱۷	دامپروری (جلد دوم)	» » تقی بهرامی
۳۱۸	تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)	» » ابوالحسن شیخ
۳۱۹	جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)	» » عزیزی
۳۲۰	پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترك انسان ودام)	» » میمندی نژاد
۳۲۱	اصول نظریه ریاضی احتمال	تألیف دکتر افضلی پور
۳۲۲	رده بندی دولپه‌ای ها و بازدانگان	» » زاهدی
۳۲۳	قوانین مالیه ومحاسبات عمومی ومطالعه بودجه از ابتدای مشروطیت تا حال	» » جزایری
۳۲۴	کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن (توصیفی - موضعی - طرز تشریح)	» » منوچهر حکیم و » سیدحسین گنج بخش
۳۲۵	ایمنی شناسی (جلد اول)	» » میردامادی
۳۲۶	حکمت الهی عام وخاص (تجدید چاپ)	» آقای مهدی الهی قمشه‌ای
۳۲۷	اصول بیماری‌های ارثی انسان (۱)	» دکتر محمدعلی مولوی
۳۲۸	اصول استخراج معادن	» مهندس محمودی
۳۲۹	مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی ومالی	جمع آوری دکتر کی نیا
۳۳۰	شلیمر	دانشکده پزشکی
۳۳۱	تجزیه ادرار	مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
۳۳۲	جراحی فك وصورت	تألیف دکتر حسین مهدوی
۳۳۳	فلسفه آموزش وپرورش	» » امیرهوشمند
۳۳۴	اکوستیك (۲) صوت	» » اسماعیل بیگی
۳۳۵	الکتریسته صنعتی (جلداول چاپ دوم)	» مهندس زنگنه
۳۳۶	سالنامه دانشگاه	—
۳۳۷	فیزیك جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه ومسائل ترمو دینامیك	» دکتر روشن
۳۳۸	تاریخ اسلام (چاپ دوم)	» » فیاض
۳۳۹	هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	» » وحدتی
۳۴۰	آداب اللغة العربیة وتاریخها (۱)	» » محمد محمدی
۳۴۱	حل مسائل ریاضیات عمومی	تألیف دکتر کامکار پارسی
۳۴۲	جوامع الحکایات	» » محمد معین
۳۴۳	شیمی تحلیلی	» مهندس قاسمی

۲۷۳ـ کالبد شناسی توصیفی (۹) (دستگاه تولید صوت و تنفس)	تألیف دکتر امیر اعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۲۷۴ـ اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی	نگارش دکتر محسن صبا
۲۷۵ـ گزارش کنفرانس اتمی ژنو	« « جناب دکتر بازرگان
۲۷۶ـ امکان آلوده کردن آبهای مشروب	نگارش دکتر حسین سهراب ـ دکتر میمندی نژاد
۲۷۷ـ مدخل منطق صورت	نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
۲۷۸ـ ویروسها	« « مرج‌الله شفا
۲۷۹ـ تالفیتها (آلکها)	« « عزت‌الله خبیری
۲۸۰ـ گیاه‌شناسی سیستماتیك	« « محمد درویش
۲۸۱ـ تیره‌شناسی (جلد دوم)	« « پارسا
۲۸۲ـ احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی	« مدرس رضوی
۲۸۳ـ احادیث مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۸۴ـ قواعد النحو	« قاسم تویسرکانی
۲۸۵ـ آزمایشهای فیزیك	« دکتر محمدباقر محمودیان
۲۸۶ـ پندنامه اهوازی یا آئین پزشکی	« « محمود نجم آبادی
۲۸۷ـ بیماریهای خون (جلد سوم)	نگارش دکتر یحیی پویا
۲۸۸ـ جنین شناسی (رویان‌شناسی) جلد اول	« « احمد شفائی
۲۸۹ـ مکانیك فیزیك (اندازه گیری مکانیك نقطه مادی و مرضیه نسبی)(چاپ دوم)	تألیف دکتر کمال‌الدین جناب
۲۹۰ـ بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)	« « محمدتقی قوامیان
۲۹۱ـ اکوستیك (صوت) چاپ دوم	« « ضیاءالدین اسماعیل بیگی
۲۹۲ـ چهار مقاله	بتصحیح « محمد معین
۲۹۳ـ داریوش یکم (پادشاه پارسها)	نگارش « منشی‌زاده
۲۹۴ـ کالبدشکافی تشریح عملی سر و گردن ـ سلسلهٔ اعصاب مرکزی	« « نعمت‌الله کیهانی
۲۹۵ـ درس اللغة و الادب (۱) چاپ دوم	« « محمد محمدی
۲۹۶ـ سه گفتار خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۷ـ Sur les espaces de Riemann	نگارش دکتر هشترودی
۲۹۸ـ فصول خواجه طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۲۹۹ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم	نگارش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۰ـ الرسالة المعینیة	« « «
۳۰۱ـ آغاز و انجام	« ایرج افشار
۳۰۲ـ رسالهٔ امامت خواجهٔ طوسی	بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه
۳۰۳ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم	« « «
۳۰۴ـ حل مشکلات معینه خواجه نصیر	« « «
۳۰۵ـ مقدمه قدیم اخلاق ناصری	« جلال‌الدین همائی
۳۰۶ـ بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)	نگارش دکتر امشه‌ای
۳۰۷ـ رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب	« مدرس رضوی
۳۰۸ـ مجموعهٔ رسائل خواجه نصیرالدین	« « «

۳۸۳ ـ یادداشتهای قزوینی (۳)	ایرج افشار
۳۸٤ ـ گویش آشتیان	تألیف دکتر صادق کیا
۳۸۵ ـ کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه وقلب وریه)	نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
۳۸٦ ـ ایران بعد از اسلام	« عباس خلیلی
۳۸۷ ـ تاریخ مصر قدیم (جلداول چاپ دوم)	« دکتر احمد بهمنش
۳۸۸ ـ آرگلونیاتها (۱) سرخس‌ها	« « خبیری
۳۸۹ ـ شیمی صنعتی (جلد اول)	« « رادفر
۳۹۰ ـ فیزیك عمومی الکتریسیته (جلد اول)	« « روشن
۳۹۱ ـ مبادی علم هوا شناسی	« « احمد سعادت
۳۹۲ ـ منطق و روش شناسی	« « علی اکبر سیاسی
۳۹۳ ـ الکترونیك (جلد اول)	« « رحیمی قاجار
۳۹٤ ـ فرهنگ غفاری (جلد دوم)	« مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۵ ـ حکمت الهی عام وخاص (جلد دوم)	« محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای
۳۹٦ ـ گنج جواهر دانش (٤)	« حسن آل طه
۳۹۷ ـ فن کالبد گشائی و آسیب شناسی	« دکتر محمدکار
۳۹۸ ـ فرهنگ غفاری (جلد سوم)	« مهندس جلال‌الدین غفاری
۳۹۹ ـ مزدا پرستی در ایران قدیم	« دکتر ذبیح‌الله صفا
٤۰۰ ـ اصول روشهای ریاضی آمار	« « افضلی پور
٤۰۱ ـ تاریخ مصر قدیم (جلد دوم)	« « دکتر احمد بهمنش
٤۰۲ ـ عددمن بلغاء ایران فی‌اللغة	« قاسم تویسرکانی
٤۰۳ ـ علم اخلاق (نظری وعملی)	« دکتر علی‌اکبر سیاسی
٤۰٤ ـ ادوار فقه (جلددوم)	« آقای محمود شهابی
٤۰۵ ـ جراحی عملی دهان‌ودندان (جلددوم)	نگارش دکتر کاظم سیمجور
٤۰٦ ـ فیزیولژی بالینی	« « گیتی
٤۰۷ ـ سهم الارث	« نصر اصفهانی
٤۰۸ ـ جبر آنالیز	« دکتر محمدعلی مجتهدی
٤۰۹ ـ هوا شناسی (جلد اول)	« « محمد منجمی
٤۱۰ ـ بیماریهای درونی (جلدسوم)	« « میمندی نژاد
٤۱۱ ـ مبانی فلسفه	« « علی‌اکبر سیاسی
٤۱۲ ـ فرهنگ غفاری (جلد چهارم)	« مهندس امیر جلال‌الدین غفاری
٤۱۳ ـ هندسهٔ تحلیلی (چاپ دوم)	« دکتر احمد سادات عقیلی
٤۱٤ ـ کالبد شناسی (عضله‌شناسی مقایسه‌ای) (جلدپنجم)	« « میربابائی
٤۱۵ ـ سالنامه دانشگاه ۱۳۳٦-۱۳۳۵	—
٤۱٦ ـ یادنامهٔ خواجه نصیر طوسی	نگارش دکتر صفا
٤۱۷ ـ تئوریهای اساسی ژنتیك	« « آزرم
٤۱۸ ـ فولاد وعملیات حرارتی آن	« مهندس هوشنگ خسرویار
٤۱۹ ـ تأسیسات آبی	« مهندس عبدالله ریاضی
٤۲۰ ـ بیماریهای اعصاب (جلد نخست)	نگارش دکتر صادق صبا
٤۲۱ ـ مکانیك عمومی (جلد دوم)	« دکتر مجتبی ریاضی

۳۴۴ ـ ارادهٔ معطوف بقدرت (اثر نیچه)	ترجمه دکتر هوشیار
۳۴۵ ـ دفتر دانش وادب (جلد سوم)	مقالهٔ دکتر مهدوی
۳۴۶ ـ حقوق مدنی (جلداول تجدید چاپ)	تألیف دکتر امامی
۳۴۷ ـ نمایشنامه لوسید	ترجمهٔ دکتر سپهبدی
۳۴۸ ـ آب شناسی هیدرولوژی	تألیف دکتر جنیدی
۳۴۹ ـ روش شیمی تجزیه (۱)	» » فخرالدین خوشنویسان
۳۵۰ ـ هندسهٔ ترسیمی	» » جمال عصار
۳۵۱ ـ اصول الصرف	» علی اکبر شهابی
۳۵۲ ـ استخراج نفت (جلد اول)	» دکتر جلال الدین توانا
۳۵۳ ـ سخنرانیهای پروفسور رنه ونسان	ترجمه دکتر سیاسی-دکتر سیمجور
۳۵۴ ـ کورش کبیر	تألیف دکتر هادی هدایتی
۳۵۵ ـ فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)	مهندس امیرجلال الدین غفاری
۳۵۶ ـ اقتصاد اجتماعی	دکتر سید شمس الدین جزایری
۳۵۷ ـ بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)	» خبیری
۳۵۸ ـ بیماریهای مغزو روان (۳)	» حسین رضاعی
۳۵۹ ـ آئین دادرسی دراسلام (تجدیدچاپ)	آقای محمد سنگلجی
۳۶۰ ـ تقریرات اصول	» محمود شهابی
۳۶۱ ـ کالبد شکافی توصیفی (جلد ٤ ـ عضله شناسی اسب)	تألیف دکتر میربابائی
۳۶۲ ـ الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه	» سبزواری
۳۶۳ ـ بی‌حسی‌های ناحیه‌ای دردندان پزشکی	» دکتر محمود مستوفی
۳۶٤ ـ چشم وبیماریهای آن	تألیف دکتر باستان
۳۶۵ ـ هندسهٔ تحلیلی	» » مصطفی کامکار پارسی
۳۶۶ ـ شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)	» » ابوالحسن شیخ
۳۶۷ ـ پزشکی عملی	» » ابوالقاسم نجم آبادی
۳۶۸ ـ اصول آموزش وپرورش (چاپ سوم)	» » هوشیار
۳۶۹ ـ پرتو اسلام	بقلم عباس خلیلی
۳۷۰ ـ جراحی عملی دهان ودندان (جلد اول)	تألیف دکتر کاظم سیمجور
۳۷۱ ـ درد شناسی دندان (۱)	» » محمود سیاسی
۳۷۲ ـ مجموعهٔ اصطلاحات علمی (قسمت دوم)	—
۳۷۳ ـ تیره شناسی (جلد سوم)	» » احمد پارسا
۳۷٤ ـ المعجم	بتصحیح مدرس رضوی
۳۷۵ ـ جواهر الآثار (ترجمهٔ مثنوی)	بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
۳۷۶ ـ تاریخ دیپلوماسی عمومی	تألیف دکتر محسن عزیزی
۳۷۷ ـ Textes Français	» بانو نفیسی
۳۷۸ ـ شیمی فیزیك (جلد دوم)	» دکتر علی اکبر توسلی
۳۷۹ ـ زیباشناسی	» آقای علینقی وزیری
۳۸۰ ـ بیماریهای مشترك انسان ودام	» دکتر میمندی نژاد
۳۸۱ ـ فرزان تن وروان	» » بصیر
۳۸۲ ـ بهبود نسل بشر	» » محمد علی مولوی

٤٦٢ - کلیات شمس تبریزی (جزوه دوم)	تصحیح فروزانفر
٤٦٣ - ارتدنسی (جلد اول)	نگارش دکتر ریاض
٤٦٤ - یادداشتهای قزوینی (جلد اول)	بکوشش ایرج افشار
٤٦٥ - فهرست پیشنهادی اسامی پرندگان ایران	« سایمون جرویس رید
٤٦٦ - تاریخ دیپلوماسی جلد اول	نگارش دکتر بینا
٤٦٧ - مینودر - یاباب الجنه	« محمدعلی گلریز
٤٦٨ - فلسفه عالی یاحکمت صدرالمتألهین	ترجمه جواد مصلح
٤٦٩ - کالبد شناسی انسانی (تنه)	نگارش پرفسور حکیم
٤٧٠ - شیمی آلی	« دکتر شیخ
٤٧١ - بابا افضل کاشی (جلد دوم)	« « مهدوی
٤٧٢ - تجزیه سنگهای معدنی	« مهندس محمدرضا رجالی
٤٧٣ - اکوستیك	« دکتر اسمعیل بیگی
٤٧٤ - تاریخ دیپلوماسی عمومی (جلد دوم)	« « محسن عزیزی
٤٧٥ - راهنمای زبان اردو (جلد اول)	« « سیدباحیدر شهریار
٤٧٦ - تشخیص جراحی‌های فوری شکم	« « امان‌الله وزیرزاده
٤٧٧ - اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی (تجدید چاپ)	« « محسن صبا
٤٧٨ - جواهر الاثار در ترجمه مثنوی (جلد دوم)	« « جواهر کلام
٤٧٩ - لغات و اصطلاحات مثنوی (جلد اول)	« « گوهرین
٤٨٠ - تاریخ دامپزشکی (جلد اول)	« « میمندی‌نژاد
٤٨١ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
٤٨٢ - حساب عددی ترسیمی	« مهندس ریاضی
٤٨٣ - شرح تبصره آیت‌الله علامه حلی جلد دوم (چاپ دوم)	« زین العابدین ذوالمجدین
٤٨٤ - ترمودینامیك جلد اول (چاپ دوم)	« دکتر روشن
٤٨٥ - کتابشناسی فهرستهای نسخه‌های خطی فارسی	« ایرج افشار
٤٨٦ - واژه‌نامه فارسی (بخش ۴ معیار جمالی)	« دکتر صادق کیا
٤٨٧ - دیوان قصائد - هزار غزل - مقطعات	« تقی دانش
٤٨٨ - مکانیك عمومی (جلد اول)	« دکتر مجتبی ریاضی
٤٨٩ - میکرب‌شناسی و زینهاری‌شناسی عمومی	« دکتر کاوه - دکتر احمد شیمی
٤٩٠ - حقوق جنائی (۱) (تجدید چاپ)	« « غلامحسین علی‌آبادی
٤٩١ - داروهای جالینوسی (۴) (تجدید چاپ)	« « صادق مقدم
٤٩٢ - روش تدریس زبان انگلیسی در دبیرستان (تجدید چاپ)	« « بازارگادی
٤٩٣ - اندام‌شناسی اسب	« « محمود یزدی‌زاده
٤٩٤ - شیمی آلی (جلد اول)	« « نادر شرقی
٤٩٥ - بیماریهای دندان	« « محمود سیاسی
٤٩٦ - راهنمای مذهب شافعی (جلداول)	« حاج سیدمحمد شیخ‌الاسلام کردستانی

۴۲۲ ـ صنایع شیمی معدنی (جلد اول)	« مهندس مرتضی فاطمی
۴۲۳ ـ مکانیك استدلالی	« پرفسور تقی فاطمی
۴۲۴ ـ تاریخ فرهنگ ایران	« دکتر عیسی صدیق
۴۲۵ ـ شرح تبصره آیة الله علامهٔ حلی (جلد دوم)	« زین العابدین ذوالمجدین
۴۲۶ ـ حکیم ازرقی هروی	بتصحیح مرحوم علی عبدالرسولی
۴۲۷ ـ علوم عقلی	نگارش دکتر ذبیح الله صفا
۴۲۸ ـ شیمی آنالیتیك	« دکتر کاگیك
۴۲۹ ـ فیزیك الکتریسیته (جلد دوم)	« « روشن
۴۳۰ ـ کلیات شمس تبریزی	باتصحیحات وحواشی آقای فروزانفر
۴۳۱ ـ کانی شناسی (تحقیق دربارهٔ بعضی از کانهای جزیره هرمز)	نگارش دکتر عبدالکریم قریب
۴۳۲ ـ فرهنك غفاری فارسی بفرانسه (جلد پنجم)	« امیر جلال الدین غفاری
۴۳۳ ـ ریاضیات درشیمی (جلد دوم)	« دکتر هورفر
۴۳۴ ـ تحقیق درفهم بشر	ترجمه دکتر رضازاده شفق
۴۳۵ ـ السعادة والاسعاد	بتصحیح مجتبی مینوی
۴۳۶ ـ تاریخ فرهنك اروپا	نگارش دکتر عیسی صدیق
۴۳۷ ـ نقشه برداری (جلد دوم)	« مهندس حسن شمسی
۴۳۸ ـ بیماریهای گیاه (تجدید چاپ)	« دکتر خبیری
۴۳۹ ـ حقوق مدنی (جلد سوم)	« دکتر سیدحسن امامی
۴۴۰ ـ سخنرانیهای آقای انیس المقدسی	(استاد دانشگاه آمریکائی بیروت)
۴۴۱ ـ دردشناسی دندان (جلد دوم)	نگارش دکتر محمود سیاسی
۴۴۲ ـ حقوق اساسی فرانسه	« « قاسم زاده
۴۴۳ ـ حقوق عمومی واداری	« « شیدفر
۴۴۴ ـ پاتولوژی مقایسه‌ای (جلد سوم)	« « میمندی نژاد
۴۴۵ ـ شیمی عمومی معدنی فلزات	« « شیروانی
۴۴۶ ـ فسیل شناسی	« « فرشاد
۴۴۷ ـ فرهنگ غفاری فارسی بفرانسه (جلد ششم)	نگارش امیر جلال الدین غفاری
۴۴۸ ـ تحقیق درتاریخ قندسازی ایران	« مهندس ابرهیم ریاحی
۴۴۹ ـ مشخصات جغرافیای طبیعی ایران	« دکتر حسین گل گلاب
۴۵۰ ـ جراحی فك وصورت (جلد دوم)	« « حسین مهدوی
۴۵۱ ـ تاریخ هرودت	« « هادی هدایتی
۴۵۲ ـ تاریخ دیپلماسی عمومی (چاپ دوم)	« « حسن ستوده تهرانی
۴۵۳ ـ سازمان فرهنگی ایران (تجدید چاپ)	« « علی کنی
۴۵۴ ـ مسائل گوناگون پزشکی	« « محمدعلی مولوی
۴۵۵ ـ فیزیك الکتریسته (جلد سوم)	« « روشن
۴۵۶ ـ جامعه شناسی یاعلم الاجتماع	« « یحیی مهدوی
۴۵۷ ـ اورمی	« « رفعت
۴۵۸ ـ بهداشت عمومی (پیش گیری بیماریهای واگیر)	نگارش دکتر اعتمادیان
۴۵۹ ـ تاریخ عقاید اقتصادی (چاپ دوم)	« مرحوم دکتر حسن شهید نو
۴۶۰ ـ تبصره ودورسالهٔ دیگر درمنطق	بکوشش دانش پژوه
۴۶۱ ـ مسائل گوناگون پزشکی (جلد سوم)	نگارش دکتر مولوی

Persian Grammar
No 5

Tehran University
Publications
No. 497

Noun

Singular and Plural,
Definite and Indefinite

by

Dr. Mohammad Mo'in

Professor in the Faculty of Literature

University of Tehran

TEHRAN
1958

TEHRAN UNIVERSITY PRESS.